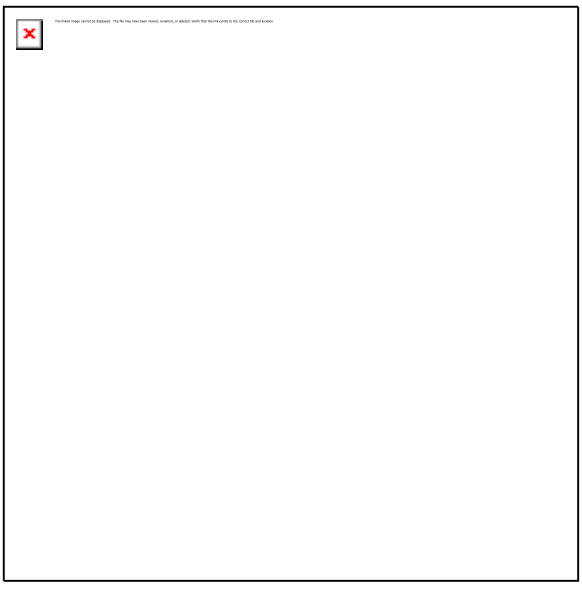

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

عنوان بصری

جلد دوّم

حقیقت ذکر و ورد

تألیف:

سیّد محمدمحسن حسینی طهرانی

قالَ امیرُالمؤمنینَ علیه السّلام:

و إنَّ لِلذِّکرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنیا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عَنهُ؛ یَقطَعُونَ بِهِ أیّامَ الحَیاةِ، و یَهتِفون بِالزَّواجِرِ عَن مَحارِمِ اللَهِ فِی أسماعِ الغافِلینَ.

برای ذکر و یاد خدا مردمی هستند که به عوض اشتغال به دنیا و زینت‌های آن، به ذکر خدا اشتغال ورزیده و آن را بدل از تعیّنات دنیویّه گرفته‌اند، و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از خدا و ذکر او به‌خود مشغول نمی‌کند.

با یاد خدا ایام زندگانی خود را می‌گذرانند، و با صدای بلند مردم را از معاصی و گناهان منع نموده و آواز می‌دهند و در گوش‌های مردم غافل، طنین می‌اندازند.

نهج‌البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

مجلس هشتم : معنای ورد و ذکر و لزوم آن برای سالک

بیست‌وپنجم جمادی‌الثانی ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

حضرت امام صادق عليه السّلام: «مرا از وِردم باز مدار»

گذشت كه امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى فرمودند:

إنّ رَجُلٌ مطلوبٌ لَّكُ يف دُّاروأ يل كَلذ عَمَ و ، نَعَ ىنلَغشَتَ لاَفَ ،رِاهنَّلا و لِيَلالاِ عاذآ نِمِ ةَعاس فـِلَتخا و كِلام نَعَ ذخُ و ىدرِو إليهِ كَما كُنتَ تَختَلِفُ إليه.[1]

«من فردى مطلوب و موردنظر دستگاه خلافت هستم (و ارتباط با من ممكن است مشكلاتى را براى خودم و شما به‌وجود آورد) و علاوه‌براين، در هر ساعتى از شب و روز اوراد و اذكارى دارم؛ پس مرا از وِردم باز ندار و مشغول مكن، و

[1] بحارالأنوار، ج ١، ص ٢٢٤؛ روح مجرد، ص ١٧٨.

همان‌طور که در سابق نزد مالک‌بن‌انس[1] می‌رفتی و

مطالب را از او می‌گرفتی، الآن نیز به او مراجعه کن و مطالب را از او بگیر.»

نکات قابل توجه در فقرهٔ «و معَ ذلكَ لی أورادٌ فی کلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَیلِ و النّهارِ»

در اینجا باید مسائلی را مورد توجه قرار داد:

اولاً: اساساً معنای ورد و ذکر چیست؟

ثانیاً: لزوم ورد و ذکر برای سالک به چه نحو است؟

ثالثاً: ذکر و ورد تا چه حدی مطلوب، و تا چه مرتبه و مرحله‌ای مُمِدّ سالک است؟ آیا انسان در همهٔ احوال و مراتب سلوک به ذکر محتاج است، یا ممکن است در بعضی از مراتب بی‌نیاز باشد؟

رابعاً و از همه مهم‌تر اینکه: مگر ذکر، مقدمهٔ وصول به کمال نیست؟! دراین‌صورت وقتی سالک

---

[1] عنوان بصری با مالک، فرزند اَنَس‌بن‌مالک الأصبحی ارتباط داشت؛ او یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل‌سنت و رئیس مذهب مالکیّه است. انس‌بن‌مالک الأصبحی، غیر از انس‌بن‌مالک انصاری صحابی معروف است؛ انس‌بن‌مالک انصاری از قبیلهٔ خزرج بود و متجاوز از صدسال سن داشت و پیغمبر را ادراک کرده بود و در مسجد مدینه می‌نشست و آنچه از آن حضرت شنیده بود را روایت می‌کرد.

به مرحلهٔ کمال برسد دیگر چه نیازی به اِعمال این مقدمه دارد؟! چرا شخصی مانند امام صادق علیه السّلام که اکمل از همهٔ کمّلین و اتم از همهٔ افرادی است که به مرتبهٔ تمامیّت و ولایت رسیده‌اند، می‌فرماید: «لی أوراداٌ فی کلِّ ساعةٍ مِن آناءِ اللیلِ و النّهار؛ **من در هر ساعتی ورد و ذکری دارم»؟! معنای این عبارت چیست و چرا امام علیه السّلام ذکر و ورد می‌گوید؟!**

معنای لغوی و اصطلاحی «وِرد»

«وِرد» در لغت از مادهٔ «وَرَدَ، یَرِدُ، ورودًا» به‌معنای آن چیزی است که در چیز دیگری داخل شود و اسم مصدر آن «وِرد» می‌باشد.[1] اگر شخصی وارد منزلی شود، می‌گویند: «وَرَدَ فی البَیت.» ازاین‌رو به اذکاری که انسان بر زبان می‌آورد وِرد گفته می‌شود که به‌واسطهٔ تلفظ و یا خلق و ایجاد نفس، آن ذکر در عالم فکر و در مرتبهٔ قلب و باطن و سرّ انسان وارد می‌گردد.[2]

به‌عبارتی، ذکر جنبهٔ ورود دارد و فقط لقلقهٔ

---

[1] مجمع البحرین، ج ۳، ص ۱۵۹.

[2] البته مراتبی دارد که بیان خواهد شد.

لسان و گردش زبان نیست. وقتی انسان ذکری می‌گوید، این ذکر در قلب او وارد می‌شود و در او تأثیر می‌گذارد و قلب و نفس او را دگرگون می‌کند و تغییر می‌دهد؛ درغیراین‌صورت فایده‌ای

ندارد و اگر بدون توجه تلفظ شود، دیگر بین تکرار شعر و ذکر مبارک «لا إله إلاّ الله» فرقی نیست و هر دو گردش زبان و حرکت دهان است.

چگونگی تأثیر ذکر

و اما مطلب بعد اینکه: ذکر چه تأثیری دارد، و چگونه موجب تحوّل و تغیّر قلب و سرّ انسان می‌شود و هدف و غایت از آن چیست؟

شکی نیست که هرکدام از ما در مرتبه‌ای از مراتب کثرت و جهل گرفتار هستیم و هرکس بهتر از دیگری از خصوصیات و صفات خود اطلاع دارد؛ درحالتی‌که عالم توحید، عالم وحدت و بی‌رنگی و یک‌رنگی است؛ عالم نور و رفع کدورت و ظلمت است؛ عالم رفع انانیّت و خودمحوری و کثرت است؛ عالم بهجت و یگانگی و طرد هرگونه حیثیت و شأنیت استقلالیِ منسوب به کثرت است؛ عالم کمال و بهاء محض است؛ درصورتی‌که ما در مرتبهٔ انانیّت و خودمحوری و استقلال و جلب منافع برای خود و سلب و طرد منافع از دیگران و بزرگ‌منشی و ترفّع قرار داریم که همهٔ اینها در جهت مخالف توحید است. به‌عبارتی، آنچه از حقایق و خصوصیات و آثار توحید می‌توان در نظر آورد، نقطهٔ مقابل آن در عالم دنیا و کثرت،

به‌حسب ظروفِ افراد در آنها مشاهده می‌شود. در عالم توحید، همهٔ منافع و آثار در یک ذات مندک است، و اوست که تقسیم می‌کند.

روش توحیدی مولانا در مسئله کسب و کارِ شاگردان خود

کسب و کار، یکی از مبانی اولیه در سلوک (ت)

می‌گویند: مولانا به شاگردانش دستور داده بود که باید کار کنید؛[1] منتهی به کیفیتی خاص که امروزه به‌کلّی متروک شده، و انسان تعجب می‌کند که چطور چنین چیزهایی ممکن است وجود داشته باشد: آنها کار می‌کردند و هرکس به‌حسب اشتغال خود هرچه را تا شب کسب می‌کرد، می‌آورد و در سفره‌ای که در مقابل مولانا بود، می‌ریخت. مولانا همه را با هم مخلوط می‌کرد، به‌طوری‌که معلوم نبود هرکس

[1] کار کردن یکی از اصول و مبانی اولیهٔ سلوک است. خداوند کسی که در منزل خود نشسته و با دریافت مقرری به‌دنبال کار نمی‌رود را دوست ندارد. خدا می‌گوید: باید کار کنید؛ اما اینکه درآمد داشته باشید یا نه، در اختیار من است و به شما ارتباطی ندارد. به انتظار مقرری در منزل نشستن عملی مخالف با سلوک است.

چقدر آورده است. بعد باتوجه‌به خرج معاش هرکدام، آنچه جمع شده بود را تقسیم می‌نمود؛ مثلاً یک مشت از آن پول‌ها برمی‌داشت به شخصی که پنج نفر عائله و کرایهٔ خانه و فرزند مریض داشت می‌داد و می‌گفت: «این برای امشبِ تو»؛ و به فردی که فرضاً با یک زن و دو فرزند، مخارج کمتری داشت، قدری کمتر می‌داد.

کسی هم که کار کرده بود اما هیچ‌چیز به‌دست نیاورده بود، می‌آمد و دستش را در سفره خالی می‌کرد و می‌گفت: «من امروز چیزی پیدا نکرده‌ام»؛ مولانا نیز پاسخ می‌داد: «اشکالی ندارد! مگر تقصیر تو بوده؟! تو وظیفه‌ات را انجام داده‌ای.» سپس از درآمد کسی که کار کرده بود برمی‌داشت و به این شخص ـ که با وجود انجام کار، چیزی به‌دست نیاورده بود ـ می‌بخشید. خلاصه مولانا به‌همین منوال تقسیم می‌کرد و در پایان سفره را هم می‌تکاند و آنها به منازل خود می‌رفتند.

تحقق جامعهٔ توحیدی در زمان ظهور امام زمان علیه السّلام

این جریان، همان توحید است. لذا وقتی ما با روایتی برخورد می‌کنیم که در زمان ظهورِ

حضرت بقیةالله، أرواحُنا فداه و عجّل الله تعالی فرجه الشریف، مؤمن دست در جیب برادر مؤمن خود می‌کند و هرچه بخواهد برمی‌دارد،[1] دیگر تعجب نمی‌کنیم؛ چراکه آن حضرت توحید را در جامعه محقَّق می‌کند و آن حقایق توحیدی را عملی می‌سازد. بنابراین ما خلاف عمل می‌کنیم و حضرت کار صحیح و حق را انجام می‌دهد و این یک جریان توحیدی در مسئلهٔ خدمت به خلق است.

در عالم توحید، همهٔ افراد نسبت به حضرت حق علی‌السّواء هستند؛ ارتباط عالِم، عامی، جاهل، بی‌سواد، پزشک، مهندس، بقّال، تاجر، زارع و غیره نسبت به

---

[1] مطلع انوار، ج ٤، ص ٣٦٠. الاختصاص (مفید) ص ٢٤:

«... إذا قامَ القائمُ جائتِ المزایَلَهُ و یَأتی الرّجُلُ إلیٰ کیسِ أخیهِ فیَأخذُ حاجتَهُ لا یَمنَعُهُ.»

ترجمه: «در زمان ظهور قائم، هم‌طرازی و همسانی حاکم گردد؛ به‌گونه‌ای که مرد به سراغ جیب برادر ایمانی خود می‌رود و بدون اینکه او مانع شود، به‌قدر نیاز برمی‌دارد.» (محقق)

حضرت حق، متساوی است، و بنا بر اصطلاح اهل منطق همه به‌نحو تواطی ـ نه به‌نحو تشکیک[1] ـ با پروردگار خود ارتباط دارند. به‌عبارت‌دیگر به همان اندازه که خداوند متعال با پیغمبر اکرم ارتباط دارد، با یک فرد عادی نیز مرتبط است؛ اگرچه پیامبر اکرم با طیّ مراتب، توفیق استفادهٔ بیشتر را پیدا کرده است ولی از ناحیهٔ علت، ارتباط متواطی و متساوی است و هیچ تفاوتی ندارد.

بنابراین، خدمت به مردم و رفع احتیاج خلق، یکی از صفات پروردگار است، و افاضهٔ خداوند متعال در عالم خلقت نسبت به همهٔ خلایق افاضهٔ عام است و خداوند بین افراد امتیازی قائل نمی‌شود؛ چراکه در عالم توحید امتیازی نیست و اختلافی وجود ندارد، مگر به‌حسب مرتبه‌ای که فرد خود را بالا برده و بیشتر توانسته استفاده

---

[1] متواطی: به معنا و مفهومی گفته می‌شود که به افرادش به‌صورت متساوی و یکسان دلالت می‌کند؛ بدون اینکه وجود آن معنا و مفهوم در فردی از افراد، اولویت، تقدم یا شدتی نسبت به دیگری داشته باشد. مانند مفهوم «انسانیت» که بر عالم و جاهل و جمیع افراد انسان‌ها به‌صورت یکسان و بدون هیچ اختلافی صدق می‌کند.
مشکّک: به معنا و مفهومی گفته می‌شود که بر افرادش باتوجه‌به اولویت، تقدم یا شدتی که نسبت به یکدیگر دارند، دلالت می‌کند. مانند دلالت و صدق مفهوم «وجود» و «نور» بر مصادیق خود. رجوع شود به الجوهر النّضید، ص ۲۷ و ۲۸. (محقق)

کند.[1] اما در عالم کثرت اختلاف وجود دارد؛ افراد می‌گویند چون فلانی با من رفیق است به او کمک می‌کنم و با او رفت‌وآمد دارم، اما دیگری چون رفیق من نیست، اصلاً به او سرنمی‌زنم و اعتنایی نمی‌کنم و در مقام رفع حوائج او برنمی‌آیم.

پاسخ مرحوم علاّمه طهرانی در سؤال از حقیقت عملکرد صحیح پرستاران نصرانی

چندی پیش بنده با یکی از دوستان عزیزمان، جناب آقای دکتر سجادی ملاقاتی داشتم. ایشان قضیهٔ بسیار جالبی را نقل می‌کرد:

روزی من از خدمت مرحوم آقا سؤال کردم که: «آقا! ما در بیمارستان‌های امریکا می‌دیدیم که پرستارها و نِرس‌ها بسیار درصدد رفع نیاز و احتیاج مریض‌ها هستند؛ هنوز بیمار چیزی نگفته، آنها فوراً به کمک او می‌آیند، و هنوز

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۷۵:
«﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾؛ ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و به دسته‌جات و قبائل مختلف منقسم کردیم تا در اثر این اختلاف شناخته شوید! تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون باشد.»
* سوره حجرات (٤٩) آیه ۱۳.

تقاضای چیزی نکرده، آن را در اختیارش قرار می‌دهند و با اخلاق و روش و برخورد بسیار خوب، همیشه مریض را از خود راضی نگاه می‌دارند؛ اما در اینجا بااینکه اسم خود را شیعهٔ امیرالمؤمنین گذاشته‌ایم، من با چشم خود می‌بینم که بر سر بیمار فریاد می‌کشند که: «برو گم شو! برو روی تختت بخواب!» و غیره. هرچه من به آنها می‌گویم با مریض ـ که به‌دلیل بیماری از خود اختیار و اراده ندارد ـ خوش‌رفتاری کنید، گوش نمی‌دهند.»

ایشان فرمودند: «شیعهٔ امیرالمؤمنین همان نصاری هستند، نه اینها که ادعای تشیّع دارند!»

مرحوم والد شوخی نمی‌کنند! آیا شیعهٔ امیرالمؤمنین کسی است که برخلاف روش آن حضرت عمل کند؟! چنین شخصی شیعه نیست!

یعنی در آن حالتی که زن پرستار نصرانی با مریض بیچارهٔ بی‌اختیاری که دستش از همه‌چیز کوتاه و اخلاقش تند است[1] با لطف و مدارا عمل می‌کند، مظهر اسم رحمانیّت و رحیمیّت پروردگار واقع شده، و درآن‌حال به‌همین مقدار خود را به توحید و عالم وحدت و بسط نزدیک کرده است. ازآنجاکه لوادار و پرچم‌دار توحید نیز

---

[1] چراکه بیمار است، و بیمار هم قابل سرزنش و توبیخ نیست.

وجود مقدس و مبارک امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السّلام است، او بخواهد یا نخواهد در تحت لوا و ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار گرفته است و در روز قیامت همین علی می‌آید و دست او را می‌گیرد.

سلوک یعنی انسان برطبق آنچه حق تشخیص می‌دهد عمل کند؛ منتهی ما در این

دنیا معیارهایی داریم که وقتی به آن عالم می‌رویم و نگاه می‌کنیم، می‌بینیم آن معیارها و حساب‌ها عوض شد و مطالب تغییر پیدا کرد. آن کسی‌که به‌دنبال حق می‌رود، در آن موقعیتی که پیرو و متحقق به حق است، شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد.

تأمل و تفکر و تعقل، مبنای حرکت در هر قدم شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: هر قدمی که می‌خواهی برداری با تأمل و فکر و تعقل بردار و حرکت کن! به‌دنبال شعار نرو و در پی هیاهو حرکت نکن و مسحور شخصیت فرد نباش![1]

بی‌ارزشیِ عمل حقّ کاریزمایی و برخاسته از

---

[1] الأمالی (مفید) ص ۵؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۹۶:

«إنّ دینَ اللهِ لا یُعرَفُ بالرّجالِ بل بِآیةِ الحقِّ، و إعرِفِ الحقَّ تَعرِف أهلَه.»

معادشناسی، ج ۲، ص ۱۳۵:

«دین خدا به شخصیت و موقعیت افرادِ باتعیّن و تشخّص شناخته نمی‌شود، بلکه فقط به علامت و نشانهٔ حق شناخته می‌گردد؛ تو باید اول حق را بشناسی و سپس با آن میزان، معیارِ وجودیِ افراد و خیر و شرّ آنها را بسنجی و افرادی که به حق متحقق‌اند را بشناسی.»

احساسات

اگر انسان مسحور شخصیت کسی شود، قوهٔ عاقلهٔ او از بین می‌رود. بسیاری از افراد گرچه مطالب و کارهایی که انجام می‌دهند حق است، اما چون مسحور شخصیت واقع شده‌اند، به‌دنبال حق می‌روند؛ و این هیچ فایده و ارزشی ندارد. مسحور بودن، یعنی اینکه انسان در موقعیتی قرار گیرد که به‌جای قوای عاقله، احساسات برای او تصمیم بگیرد؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید این فایده و اثر ندارد.

کاریزما و مصادیقی از آن

در اصطلاح امروز به این مسئله کاریزما می‌گویند.[1]

کاریزما یعنی موقعیت و شخصیت فردی به‌نحوی انسان را فریفته کند و بِرُباید که بدون تعقل و تفکر و مِن‌حیث‌لایشعر برطبق دلخواه آن شخصیت عمل کند؛ این هیچ فایده‌ای ندارد.

---

[1] کاریزماتیک (Charismatic) کلمه‌ای است یونانی به‌معنای موهبت؛ کاریزما در اصطلاح به خصوصیت کسی گفته می‌شود که به‌اعتقاد خود یا به‌عقیدهٔ دیگران دارای قدرت رهبری فوق‌العاده است. این اصطلاح اغلب در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی به‌کار برده می‌شود تا رهبرانی که با استفاده از نیروی توانایی شخصی خود می‌توانند تأثیراتی عمیق و استثنایی در پیروان خود داشته باشند را توصیف کند. (محقق)

می‌گویند: شخصیت بعضی از خواننده‌های خارجی در مجالس لهوولعب، به‌نحوی افراد را تحت‌تأثیر قرار می‌داد که بسیاری از آنان حاضر بودند خود را در اختیار او قرار دهند؛ و چه‌بسا اگر بعد از مدتی از آنها سؤال می‌شد، می‌گفتند: «ما اصلاً هیچ‌چیز نفهمیدیم و متوجه نبودیم!» و راست هم می‌گفتند. یعنی شخصیت آن گوینده و خواننده آنها را چنان به خود جذب می‌کرد که بدون هیچ‌گونه اختیاری، در چنین حال و موقعیتی واقع می‌شدند.

در احوالات «مائو» رهبر سابق چین می‌خواندم که او هر شب را با یک دختر ازدواج‌نکرده و دوشیزه می‌گذراند. این مسئله از باب زور و اجبار بر افراد تحمیل نمی‌شد، بلکه شخصیت او آن‌چنان آنها را مقهور می‌کرد که با کمال میل و رغبت در قبال چنین قضیه‌ای، بدون اختیار بودند. وقتی می‌دیدند او رهبر چین، رهبر یک مملکتِ یک‌میلیاردجمعیتی است، گویی به عرش سفر کرده‌اند و اصلاً ذهن و فکرشان ربوده می‌شد.

این مسئلهٔ بسیار مهمی است که چگونه تبلیغات، اختیار و عقل انسان را می‌رباید، تا جایی‌که انسان خود را مقهور آن شخصیت می‌بیند و هیچ‌گونه تملّکی نسبت به اعمال خود

ندارد.

نظیر این مطلب را راجع‌به هیتلر نیز نقل می‌کنند که او عده‌ای نوجوان مُراهِق[1] و غیربالغ را طوری تربیت کرده بود که با در دست داشتن نارنجک به زیر تانک می‌رفتند و وسایل ارتش متّفقین را منهدم می‌کردند. در روزهای آخر هجوم به شهر برلین که دیگر نزدیک بود متّفقین به ساختمانی که هیتلر در آنجا بود برسند، او

به‌واسطهٔ همین بچه‌های نابالغ چند روز جلوی حملهٔ آنها را گرفته بود.

اگر فرضاً نوجوانی که هیچ‌چیز نمی‌داند، تحت‌تاثیر قوای تبلیغی شخصی، جان خود را زیر مسلسل و تفنگ و تانک ببرد و از بین برود، آیا این عمل فی‌حدّنفسه صحیح است؟! از نظر عقلی چه جایگاهی را می‌توان برای این عمل تصویر کرد؟ این عمل ارزشی ندارد!

امروزه بعضی از انواع موسیقی وجود دارد که با پخش آن انسان ازخودبی‌خود می‌شود و اختیار از کف می‌دهد و بدون اینکه متوجه باشد خود را در موقعیت هلاکت قرار می‌دهد؛ حال اگر شما

---

[1] کودک نزدیک به حدّ بلوغ. (محقق)

با آهنگ مهیّجی شخصی را تحریک کنید که او بدون اختیار کاری انجام دهد، عمل او هیچ ارزش و فایده‌ای ندارد؛ چراکه عمل انسان باید از روی عقل و اختیار باشد.

عدم مجازات شخص فاقد اختیار و عقل در شریعت اسلام

مانند اینکه شما با هیپنوتیزم یا مانیه‌تیزم، اختیار و قدرت را از کسی بگیرید و بعد او را برای انجام کار خلافی بفرستید؛ لذا یکی از احکامی که در شرع وارد شده این است که در صورت مذکور، فرد مباشر (فاعل) به‌هیچ‌وجه مجازات نخواهد شد؛ بلکه شخص مسبِّب آن عمل، محکوم به قصاص یا پرداخت دیه می‌شود و تمام مسائل جزائی مترتّب بر آن جرم را نسبت به او اِعمال می‌کنند.[1]

---

[1] زیرا این فرد مباشر مانند دیوانه یا فردی که در خواب از جا بلند می‌شود و کاری انجام می‌دهد، از خود اختیاری ندارد؛ چنان‌که خود بنده بعضی افراد را دیده‌ام که در خواب راه می‌روند، و حتی لباس می‌پوشند و از منزل بیرون می‌روند و برمی‌گردند، اما نمی‌فهمند. بنابراین همان‌طور که اگر دیوانه‌ای بدون تفریطِ کسی عملی را انجام دهد، به‌دلیل اینکه عقل و اختیار ندارد محاکمه نمی‌شود، اگر شخصی نیز در حین خواب از جا برخیزد و کسی را بکشد، چون بی‌تقصیر است شرعاً قصاص نمی‌شود و دیه نیز برعهدهٔ عاقلهٔ* اوست.**

* اگر جنایت خطایی باشد، دراین‌صورت دیه برعهدهٔ مباشر نیست، بلکه بر عاقله است. عاقله عبارت است از: خویشاوندان پدری مباشر، که آنها برحسب قرابت خود، یعنی نزدیکی خود به قاتل از جهت مراتب ارث جمیعاً دیه را می‌پردازند. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۶۸.

همچنین مانند اینکه می‌بینیم مردم گاهی در مواجهۀ با فردی تحت‌تأثیر شخصیت او قرار می‌گیرند و زارزار گریه می‌کنند و حال رقّتی برایشان پیدا می‌شود، بر سر می‌زنند و دادوبیداد به‌راه می‌اندازند؛ مگر بین این فرد و غیر او چه تفاوتی هست؟! تو که به‌این‌حال منقلب شده‌ای، آیا واقعاً به کُنه خصوصیات شخصیتی و باطنی او دسترسی پیدا کرده‌ای، یا اینکه عده‌ای برای تو از او تعریف کرده‌اند و مسئله را به‌نحو دیگر و با خصوصیت دیگری بیان کرده‌اند و متحوّل شده‌ای؟! این تحوّل فایده‌ای ندارد؛ لذا با دیدن یک موقعیتِ دیگر فوراً عوض می‌شود و از بین می‌رود.

سرّ اسوه بودن ابدی جریان کربلا برای همۀ افراد بشر

چرا می‌گوییم جریان کربلا برای همه اسوه

(محقق)

** من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ١١٤:

«عن أبی جعفرٍ علیه السّلام، قالَ: کانَ أمیرُ المؤمنینَ علیه السّلامُ یَجعلُ جِنایةَ المَعتوهِ علیٰ عاقِلتِهِ، خَطَئًا أو عمدًا.»

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام فرمود: "امیرالمؤمنین علیه السّلام دیۀ جنایت فرد کم‌عقل را برعهدۀ عاقلۀ او قرار می‌داد؛ چه جنایت سهوی و چه جنایت عمدی."» (محقق)

است و هیچ جریان دیگری نمی‌تواند به‌جای آن بنشیند؟ چون از آن طفل نابالغ تا پیرمردی مانند مسلم‌بن‌عوسجه و حبیب‌بن‌مظاهر، همه با فکر جلو رفته‌اند؛ نه اینکه تحت‌تأثیر شخصیت امام حسین قرار بگیرند، و الاّ فایده و ارزش ندارد.

امام حسین علیه السّلام در روز عاشورا به اصحاب و نزدیکان خود فکر و عقل و اختیار تزریق کرد. حضرت قاسم علیه السّلام با احساسات و تحت‌تأثیر قرار گرفتن به میدان نرفت؛ او حقیقت مرگ و لذت مرگ را با دل و جانش احساس می‌کرد، و لذا در جواب سیدالشّهدا علیه السّلام که فرمود: «**یا بُنَیَّ! کیفَ المَوتُ عِندَكَ**؟ ای نور دیده، پسرک من! مرگ در نزد تو چگونه است؟» عرض کرد:

«أحلیٰ مِنَ العَسل؛[1] مرگ برای من از عسل شیرین‌تر است.»

او حقیقت مرگ را می‌فهمید که می‌گفت:

«**أحلی مِن العَسل!**»

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۲۰٤ با قدری اختلاف؛ مدینة المعاجز، ج ٤، ص ۲۱۵.

ادراک اصحاب سیدالشّهدا، حقیقت ولایت را با تمام وجود

اصحاب سیدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا واقعیت و حقیقت ولایت آن حضرت را با تمام وجود ادراک کردند. اگر کسی ولایت را ادراک کند، مگر می‌تواند از آن دست بردارد؟ قطعاً دیگر نمی‌تواند دست بردارد![1] آنها تحت‌تأثیر احساسات واقع نشدند و چنان در مرامشان متصلّب و محکم بودند که اگر کوه‌ها از جا می‌جنبید، آنها نمی‌جنبیدند. این روش ارزش دارد؛ اما فرضاً اگر امام حسین همهٔ آنها را هیپنوتیزم کند تا تحت‌تأثیر شخصیت حضرت واقع شوند و خود را به قلب لشکر بزنند، فایده‌ای ندارد.

تأثیرپذیری مردم از شخصیت عایشه در جنگ

---

[1] بحر المعارف، ج ۲، ص ۲٤۰:

«رُوِیَ أنَّ موسیٰ علیهِ السّلامُ قالَ فی مناجاتِهِ: **"یا رَبِّ عَجِبتُ مِمَّن یَجِدُكَ ثُمَّ یَرجِعُ!"** فقالَ اللهُ تعالیٰ: "یا موسیٰ، إنّ مَن وَجَدَنی لا یَرجِعُ عنّی؛ و ما رَجَعَ مَن رَجَعَ إلّا عَنِ الطَّریقِ."»

ترجمه: «روایت است که موسی علیه السّلام در مناجات خود عرضه داشت: "پروردگارا، عجب دارم از کسی که تو را می‌یابد و سپس چگونه بازمی‌گردد؟!" خداوند متعال فرمود: "ای موسی، هرکه مرا یافت از من بازنخواهد گشت، و هرکه برگردد جز از راه برنگشته است."» (محقق)

جمل

در جنگ جمل اصحاب کور عایشه طوری تحت‌تأثیر شخصیت او واقع شدند که جلوی شتر عایشه خود را قربانی می‌کردند تا همسر پیغمبر از بین نرود، و می‌گفتند: «ای وای، زن پیغمبر به میدان آمده و استمداد می‌کند!» شما ببینید اینها چه تبلیغاتی را شروع کردند!

اولاً: مبلّغین و ریش‌درازهای آنان، از صحابی بزرگی نظیر طلحه و زبیر بودند که از مجاهدین درجه‌یک صدر اسلام به‌شمار می‌رفتند و افراد عادی نبودند. ریش‌سفیدها، عمامه‌بزرگ‌ها، تسبیح‌به‌دست‌ها، در سپاه عایشه شرکت داشتند.

ثانیاً: طلحه و زبیر دو رکن اساسی این جنگ بودند و به‌خیال خود برای احقاق حق و قیام بر علیه قاتلان عثمان و به‌جهت خون‌خواهی او در این جنگ شرکت کرده بودند؛ و ازطرف دیگر با خود گفتند: باید یکی را پیدا کنیم که پشت

سر او سینه بزنیم و بتوانیم هر کاری می‌خواهیم انجام دهیم، لذا عایشه ـ که هم در زمان رسول خدا و هم بعد از شهادت ایشان در مسائل اجتماعی ورود پیدا می‌کرد ـ را سوار بر شتر کردند و با عنوان «مِن عائشةَ اُمِّ المؤمنینَ زَوجةِ رسولِ اللَه»[1] به مردم ساکن در شهرهای مختلف نامه دادند و آنها را تحریك کردند که: «زن پیغمبر در اینجا جلو آمده، دیگر علی را رها کنید؛ علی کیست؟! علی پسرعمو و داماد پیغمبر است؛ همسر پیغمبر کجا و پسرعموی پیغمبر کجا!»

نامه‌هایی که عایشه برای افراد می‌نوشت و به‌طورکلّی تاریخ برای ما بسیار مهم است. همین حرف که «ببینید عایشه زن پیغمبر به خون‌خواهی عثمان آمده و علی چنین‌وچنان است» و همین نامه‌هایی که برای افراد می‌فرستادند، مردم را فریب داد و باعث اغفال آنها گردید.

عایشه امیرالمؤمنین علیه السّلام را به قتل عثمان متهم ساخت، درحالی‌که چون عثمان در

---

[1] الجمل، ص ۲۹۹، نامهٔ عایشه به اهل مدینه؛ ص ٤۳۱، نامهٔ عایشه به زیدبن‌صوحان؛ وقعة الجمل، ص ۲۹، نامهٔ عایشه به امّ‌سلمه.

زمان خلافتش حقوق او را از بیت‌المال قطع کرده بود و سهمش را به‌اندازه‌ای که عمر پرداخت می‌کرد، نمی‌داد،[1] دربارهٔ عثمان گفت:

اُقتُلوا نَعثَلًا فقَد کَفَرَ؛[2] «این نَعثَل[3] یهودی را بکشید که او کافر شده است!»

آخر چرا! حال که علی زمام امور را به‌دست گرفته، ناگهان به خون‌خواهی عثمان بلند شده‌ای و به‌عنوان زوجهٔ رسول خدا بر داماد رسول خدا تهمت می‌زنی و مردم را بر علیه حق می‌شورانی؟!

تمام اینها برای رسیدن به زندگی دوروزهٔ دنیا بود که مردم را پشت سر

---

[1] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

[2] تاریخ طبری، ج ٤، ص ٤٥٩.

[3] نَعثَل به‌معنای پیرمرد احمق، نام فردی یهودی در مدینه بود.

عایشه جمع کردند. این مردم کودن نمی‌فهمند که دربارهٔ پیغمبر آیه نازل شد که «باید از اوامر او اطاعت کنید!»[1] نه همسران او؛ در کدام آیه وجوب پیروی از زن پیغمبر آمده است؟!

تطبیق کامل جریان جنگ جمل، با جریان قیام صفورا علیه یوشع‌بن‌نون وصیّ حضرت موسی

بسیار عجیب است که عین همین جریان جنگ جمل بعد از حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام نیز اتفاق افتاده بود. زن حضرت موسی، صفورا (دختر شعیب) در مقابل یوشع‌بن‌نون وصیّ حضرت موسی[2] قیام کرد و مردم را به دور خود جمع کرد و لشکری ترتیب داد و با آن حضرت جنگید. وقتی یوشع بر صفورا دست یافت، او را در راه خدا رها کرد و گفت: «حساب تو با خداست.»[3]

اینکه پیغمبر فرمودند: «تمام آنچه که در قوم

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۲: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ﴾.

ترجمه: «و از خدا و رسول خدا پیروی نمایید، به‌امید آنکه مورد رحمت خداوندی واقع شوید.» (محقق)

[2] زیرا بنا بر بعضی از اخبار، حضرت هارون وصیّ حضرت موسی قبل از آن حضرت از دنیا رفته بود و قبر حضرت موسی در کنار قبر برادرش هارون است. (تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۶۵)

[3] اثبات الوصیّة، ص ۶۵.

موسی اتفاق افتاد موبه‌مو در امّت من نیز اتفاق خواهد افتاد!»[1] اشاره به همین جریان عایشه بود که یا علی بعد از

من، زن من می‌آید و لشکر جمع می‌کند و در مقابل تو می‌ایستد.[2] لذا وقتی‌که امیرالمؤمنین

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳:

«یکونُ فی هذه الأمّةِ کلُّ ما کان فی بنی إسرائیل، حَذوَ النَّعلِ بالنّعلِ و حَذوَ القُذَّةِ بالقُذّةِ.»

ترجمه: «تمام آنچه در بنی‌اسرائیل بوده است، مثل آن در این امت خواهد بود، مانند تشابهی که یک لنگه نعل با لنگهٔ دیگر آن دارد و مانند تشابهی که یک چوبهٔ تیر با یک چوبهٔ دیگر دارد.»* (محقق)

*. امام‌شناسی، ج ۱۳، ص ۳۲۰، تعلیقه ۱:

«نعل یا نعال، عبارت است از پاپوشی که فقط کف دارد و مانند کفش رو ندارد، مثل دمپایی. و این تشابه نعل با نعل، به‌واسطهٔ تقارب آنهاست؛ زیرا یک جفت از نعلین را که در نظر بگیرید، به یک لنگهٔ آن از همه‌چیز شبیه‌تر، لنگهٔ دیگر آن است.

قُذّه عبارت است از چوبهٔ تیر که سابقاً از چوب و یا از نِی می‌ساختند و سرش را پیکان می‌زدند و بر دمش پَر قرار می‌دادند تا اینکه اولاً چوبهٔ تیر به‌واسطهٔ سبکی آن بتواند راه طولانی را طی کند و پیکان سرش که از آهن و فولاد بود بر هدف بنشیند و زخم وارد کند و پَرِ دُمش برای آن بود که تیر، راست حرکت کند و در راه کج و معوج نگردد. تیرسازان چوبه‌های تیر را اولاً می‌بریدند و با هم دسته می‌کردند و باهم سر و ته آن را قطع می‌کردند تا همه کاملاً به‌قدر هم و اندازهٔ هم باشد. دراین‌صورت یک دانه چوب تیری را که در نظر بگیریم، هیچ‌چیز شبیه‌تر به آن از دانهٔ چوب تیر دیگری نبود که با هم ساخته شده بودند و سر و دُم آن را قطع کرده بودند. فلهذا "حَذوَ النّعلِ بالنَّعلِ و القُذَّةِ بالقُذَّة" به دو چیزی می‌گویند که از هر جهت با هم مشابهت دارند.»

[2] تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۷۸:

علیه السّلام بر عایشه ظفر پیدا کرد، فرمود:

و أمّا عائِشةُ فأدرَکَها رأیُ النِّساءِ و لَها بَعد ذلكَ حُرمَتُها الأولی، و الحسابُ علی اللهِ.[1]

«و اما عایشه را رأی زنانگی درگرفت؛ و حرمت او همانند زمان رسول خدا

«أما و الله لقد عَهِدَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله السّلام و قالَ لی: "یا علیُّ، لتُقاتِلَنَّ الفئةَ الباغِیَةَ و الفِئَةَ النّاکِثَةَ و الفِئَةَ المارِقَةَ."»

ترجمه: «قسم به خدا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با من عهد کرد و فرمود: "یا علی، قطعاً و یقیناً تو با گروه طغیان‌گر و سرکش و با گروه بیعت‌شکن و با دستهٔ خارج‌شوندهٔ از دین، جنگ و قتال خواهی کرد.» (محقق)

[1] احتجاج (طبرسی) ج ۱، ص ۱۶۹.

به‌جای خود محفوظ است، و حساب او نیز برعهدهٔ خداست.»

این افراد دور جمل عایشه را گرفته بودند و خود را قربانی می‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام هم وقتی دید این ملت بیچاره، کالأنعام همین‌طور خود را به کشتن می‌دهند، چارهٔ کار در این دانست که شتر عایشه را پِی کند؛ وقتی‌که شتر پی شد، همه متفرق شدند و گروه‌گروه فرار کردند.

باری، عوام این‌چنین هستند. تمام شخصیت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام با آن‌همه سوابق، توصیه‌ها و مطالبی که پیغمبر راجع‌به حضرت فرموده است در ذهن و فکر آنها از بین می‌رود و فراموش می‌شود و «عایشة، زوجَةُ رسولِ اللَه» جایگزین آن حقایق می‌گردد.

کاریزما، بزرگ‌ترین آفت در سیروسلوک

این همان کاریزما و تأثّر از شخصیت است که بر عقول تمام آنها پرده می‌پوشاند و عقل و اختیارشان را می‌گیرد؛ وقتی عقل را گرفت، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. وقتی آن شخصیت آمد و سراسر وجود انسان را فراگرفت، حقّ و صدق را توجیه می‌کند، و کذب و افتراء و خلاف را نیز

توجیه می‌کند و تمام موقعیّات در نزد او توجیه و تأویل می‌شود!

بزرگ‌ترین آفت بشر و مهم‌ترین آفت در سیروسلوک این است که شخصیت کسی انسان را اغفال کند. هرکس مرتبه‌ای دارد؛ اگر مرا از این مرتبه که الآن در آن هستم بالاتر ببرید، خودتان مسئولید؛ چنانچه شما نیز در مرتبه‌ای هستید که من باید وظیفه‌ام را نسبت به همان مرتبه انجام دهم، و الاّ مسئول هستم. چه‌بسا ممکن است من نسبت به کسی عملی را انجام دهم که برای او نامناسب و غیرصحیح باشد؛ در این‌صورت باید خود او راه حق را تشخیص دهد.

البته انسان باید از مشورت و صحبت و رفاقت با دیگران استفاده کند، اما اینکه تحت‌تأثیر شخصیت کسی واقع شویم و مطالب خلاف او را صحیح جلوه دهیم، خود را گول زدن و فریب دادن است. بنابراین هر چیزی باید به‌جای خود محفوظ باشد؛ انسان نباید بدون جهت از کسی انتقاد کند و نباید خلاف دیگری را

به دیدهٔ حُسن بنگرد؛ هر دو غلط است. حمل به صحت در جای خود معنا دارد و صحیح است، ولی انسان نباید خلاف را هم صحیح ببیند؛ زیرا خلاف، خلاف است و در این مسئله میان افراد هیچ تفاوتی نیست.

خصوصیات و آثار حرکت در مسیر توحید

باری، توحید خصوصیات و آثاری دارد؛ ولی ما اگر به خود نگاه کنیم، می‌بینیم که در جهت خلاف توحید حرکت می‌کنیم. وقتی به منفعتی می‌رسیم آن را برای خود می‌خواهیم، و اگر از ما بخواهند آن را به دیگری واگذار کنیم، نمی‌پذیریم؛ پس معلوم می‌شود که ما به توحید نرسیده‌ایم.

من‌باب‌مثال ما ازدواج نکرده‌ایم و رفیقمان نیز که در کنار ماست ازدواج نکرده است؛ اما اگر زن زیبایی ببینیم، دوست داریم او زوجهٔ خود ما باشد. آیا تابه‌حال با خود فکر کرده‌ایم که خوب است پیشنهاد ازدواج با این زن عفیف و نجیب و زیبایی را که دارای این اخلاق و خصوصیات است، اول به رفیقمان بدهیم؟! عدم توجه به این نکته برخلاف توحید است.

یا فرضاً می‌خواهند مالی را تقسیم کنند؛ دائماً خداخدا می‌کنیم که قرعه به نام ما بیفتد؛

درحالی‌که ممکن است رفیقمان احتیاج بیشتری به آن داشته باشد، ولی ما حاضر نیستیم از آن مال بگذریم؛ این برخلاف توحید است.

یا مثلاً منصب و موقعیتی وجود دارد که هم می‌توانند آن را به ما بدهند و هم به شخصی دیگر که او بیناوبین‌الله لیاقتش بیشتر از ماست، اما حاضر نیستیم آن پست را به او بدهند؛ این مسئله برخلاف توحید است.

پس ما در چنین وضعیت و موقعیتی هستیم؛ این جهل ما و مرتبهٔ ما در کثرت، و این هم توحید و آثار توحید!

راه وصول به مرتبهٔ توحید

حال، ما چطور می‌توانیم به این مرتبه برسیم؟ ازیک‌طرف می‌بینیم خداوند برای رفع این نقائص و جهالت‌ها، در وجود ما استعداد لازم را قرار داده و پیغمبران و اولیاء را فرستاده و دستوراتی داده است؛ زیرا اگر انسان مستعد نبود، ارسال رسل و دستورها لغو و باطل خواهد بود.

ازطرف دیگر ما وقتی به عقل خود مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عالَم توحید عجیب‌عالَمی است! عالمی که دیگر در آن من و تو وجود ندارد و همه بر سر یک سفره و یک کاسه می‌نشینند؛ عالمی که سراسر بهاء مطلق، کمال مطلق، جمال مطلق و علم مطلق است؛ دراین‌صورت هیچ عاقلی نمی‌گوید که من از این عالَم و خصوصیات آن بدم می‌آید. اگر کسی بگوید من این مال بسیار را که تمامش حلال و طیب و طاهر است، نمی‌خواهم، دیوانه است؛ همین‌طور اگر در جایی علم و کمالی عجیب باشد و شخصی آن را نخواهد، دیوانه است.

پس معلوم می‌شود که فطرت دائماً ما را به‌سمت عبودیت، رفع حجاب و از بین بردن انانیّت به‌سوی عالم اطلاق و توحید سوق می‌دهد.

گرایش فطری انسان به جامعهٔ توحیدیِ امام زمان علیه السّلام

اگر ما در خصوصیاتی که راجع‌به زمان ظهور حضرت بقیةالله شنیده‌ایم واقعاً فکر کنیم ـ مانند اینکه در آن زمان من و تویی وجود ندارد؛ عدالت مطلق حاکم است و دیگر این روابط و عُلقه‌ها همه کنار می‌رود؛ اگر درِ منزلتان را باز بگذارید و یک ماه هم از منزل خارج شوید و تمام

جواهرات دنیا را نیز در آن منزل قرار دهید، کسی اصلاً به آنجا نگاه نمی‌کند؛ بنا بر روایات اگر زیباترین زنان و دختران سبدی از جواهر بر سر خود بگذارند و از شهری به شهر دیگر بروند، کسی به آنها نگاه نمی‌کند و آسایش و آرامش و امنیّت و عدالت در حدی است که انسان تصورش را نمی‌کند[1] ـ دراین‌صورت آیا واقعاً فطرت انسان او را برای وصول به چنین موقعیتی تشویق نمی‌کند؟!

این همان کاری است که حضرت در راه ایجاد و تحقق توحید می‌خواهند انجام دهند. با وجود اینکه آن حضرت توحید را تاحدودی ـ نه به‌طور کامل و صددرصد ـ در جامعه گسترش می‌دهد، اما زمین را مانند بهشت برین می‌کند!

حال که انسان می‌تواند به مرحله‌ای برسد که در آن هیچ‌گونه انانیّت و کثرتی وجود نداشته باشد و فقط تجلّیات ذاتی حضرت حق باشد، آیا یک فرد عاقل می‌نشیند

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ٦٢٦.

و دست روی دست می‌گذارد و همین‌طور نگاه می‌کند، یا به‌دنبال راه چاره می‌افتد؟!

دوام یاد و ذکر خدا، عامل انتقال از کثرت به وحدت

انسان برای رسیدن به این مرتبه چه عملی را انجام دهد و به چه وسیله‌ای متشبّث و متمسّک شود؟

آنچه انسان را از عالم کثرت بریده و به عالم وحدت می‌بَرد، این است که پیوسته یاد محبوب و مطلوب را در وجود خود آورد تا بدین وسیله خاطرهٔ کثرت را بیرون کند.

منزل دل نیست جای صحبت اغیار

یاد خدا قلب و فکر را متحوّل می‌کند و موجب از بین رفتن یاد کثرت و تبدیل آن به یاد خدا می‌شود.

یاد خدا نیز همان ذکر است، و معنای ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾[1] همین است که به یاد خدا و ذکر اوست که دل انسان دگرگون می‌شود و آرامش می‌پذیرد.

اما اینکه ذکر و ورد چگونه و به چه نحو تأثیر می‌گذارد، إن‌شاءالله در فرصتی دیگر مطرح

---

[1] خ ل: منظر.

خواهد شد.

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس نُهم : تأثیر ذکر در جلای قلب

دوم رجب‌المرجب ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

حضرت امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى فرمودند:

إنّ رَجُلٌ مطلوبٌ لَّكُ يف دُاروأ يل كَلذ عَمَ و ، نَعَ ىنلَغشَتَ لاَف ،رِاهنَّلا و لِ يَلالاِ عاذآ نِ مِةَعاس فِلَتخا و كِلام نَعَ ذخُ و ىدرِو إليهِ كَما كُنتَ تَختَلِفُ إليه.[1]

من مردى موردطلب دستگاه حكومتى هستم و علاوه‌براين در هر ساعتى از ساعات شب و روز اورادى دارم؛ مانع از وِرد من مشو و همان‌طور كه قبلاً نزد مالك مى‌رفتى، اكنون نيز نزد او برو و مسائل خود را از او بپرس.

انواع ذكر: لسانى، قلبى، سرّى

مسئلهٔ ذكر و وِرد از جهات مختلف قابل بحث است؛ من‌جمله ثمرهٔ مترتّب بر ذكر و ميزان

---

[1] بحارالأنوار، ج ١، ص ٢٢٤؛ روح مجرد، ص ١٧٨.

فایدهٔ آن و اینکه ذکر برای چه کسانی مفید است و آیا انسان در همهٔ اوقات به ذکر احتیاج دارد یا ممکن است به مرتبه‌ای برسد که از آن بی‌نیاز شود.

در مجلس قبل به‌نحو اجمال عرض شد که به یاد خدا ـ اعم از یادِ لسانی، قلبی و سرّی ـ ذکر اطلاق می‌شود. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج‌البلاغه در موارد عدیده‌ای راجع‌به لزوم ذکر و یاد خدا بیاناتی دارند، و این مطلب را با عباراتی مختلف بیان می‌فرمایند.[1] در قرآن نیز می‌فرماید: ﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾[2] «متوجه و آگاه باشید که اطمینان دل‌ها، سکون و آرامش، عدم تشویش و اضطراب قلوب فقط در گرو ذکر و یاد خداست.»

نگاهی به امور مطلوب انسان در دنیا

حال چرا یاد خدا موجب آرامش دل و اطمینان قلب است و چرا یاد غیرخدا باعث اطمینان و آرامش قلب نمی‌شود؟ اگر به تمام قضایا و مسائلی که در این دنیا مطلوب انسان است نگاهی بیندازیم، می‌بینیم اکثر آنها مسائلی بیهوده و لغو است و تعداد کمی از آنها نیز که می‌توان بدان اتّکا و رکون نمود، دوام ندارند.

---

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۲۱۶:

«**أفیضوا فی ذِکرِ اللهِ فإنّه أحسَنُ الذِّکر**.»

ترجمه: «ذکر خداوند را بسیار به‌جا آورید، چراکه بهترین و نیکوترین ذکر است.» (محقق)

جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به غررالحکم و دررالکلم، ص ۱۸۸.

[2] سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸.

بنای دنیا بر افتراق در امر رفاقت و ازدواج

یکی از مواردی که انسان بدان اتّکا دارد رفیق است. هیچ فردی در این دنیا از رفاقت بی‌نیاز نیست؛ لذا هرکسی در هر امر و حرفه و مِهنه‌ای (رفیق در تجارت و کسب‌وکار، درس و بحث و مسائل علمی) طبعاً دوستان و رفقایی پیدا می‌کند.

توصیهٔ امیرالمؤمنین دربارهٔ رفیق

به‌دست آوردن رفیق مفید، مسئلهٔ خلافی نیست و در روایات و شرع بسیار توصیه شده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

أعجَزُ النّاسِ مَن عَجَزَ عن اکتِسابِ الإخوانِ، و أعجَزُ مِنهُ مَن ضَیَّعَ مَن ظَفَرَ بِهِ منهُم؛[1] «عاجزترین و بیچاره‌ترین مردم کسی است که نتواند رفیق مناسب با حال خود را پیدا کند؛ و بدبخت‌تر از او کسی است که وقتی چنین شخصی را پیدا کرد، به او پشت‌پا بزند و او را از دست بدهد.»

اجمال مطلب آنکه منظور از رفیق، کسی نیست که انسان را از راه بیرون بَرَد و موجب انحطاط و انحراف شود و مسائل دنیوی را برای انسان آورَد، بلکه مقصود رفیقی است که انسان مسائل مختلفی را با او درمیان گذاشته و از هر جهت میزان تهیؤ و آمادگی او را برای مجالست

---

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ٤، ص ١٤٠.

و همنشینی امتحان کرده است؛ رفاقت با چنین شخصی برای انسان مغتنم است.

حال، می‌بینیم رفاقت با همین رفیقی که از هر نظر برای انسان مناسب و قابل اعتماد است و می‌توان نسبت به او سرمایه‌گذاری کرد و دل سپرد، ثبات و دوام ندارد و بالاخره بعد از گذشت مدتی یا پیک اجل دست انسان را از او کوتاه می‌نماید یا به‌واسطهٔ مسئله‌ای جزئی انسان را رها می‌کند و هرچه انسان می‌گوید: مگر ما چه کرده‌ایم و چه خطایی از ما سر زده است، فایده‌ای نمی‌بخشد.

شکی نیست که انسان در این دنیا بنا بر قاعدهٔ حفظ و استمرار در بقاء نسل، باید ازدواج کند؛ اما گاهی ممکن است از همان ابتدا بنای ناسازگاری گذاشته شود و زوجین به مشکل بربخورند و یا اگرچه در روزها و ماه‌های اول بگویند: «ما یکدیگر را درک کرده‌ایم» ولی پس از مدتی این درک کردن‌ها به مشاجرات و اختلافات منجر شود و شیرینی ماه‌عسل به ترشی مبدل گردد! گاهی نیز ممکن است زندگیِ هر دو بر وفق مراد باشد ولی به‌طورکلی بنای دنیا بر عدم ثبات است؛ دو روزی مصاحبت و اقتران، و روز دیگر جدایی و افتراق است. کلیم کاشی می‌گوید:

یـک روز صـرف دادن

روزی دل به ریاست می‌بندند و برای رسیدن به این مسند، حزب تشکیل می‌دهند تا حزبی بر حزب دیگر غلبه کند و از مردم رأی بگیرند، اما هنوز مدتی نگذشته و آب گوارای سلطنت و ریاست از گلوی آنها پایین نرفته که ناگهان این مدت به‌سر می‌رسد و یا اینکه می‌گویند: فلان آقا به سرطان خون یا امراض دیگر مبتلا شده است.

حکایت خواستگاری جوان خارکن از دختر پادشاه

در روایتی که نقل آن بی‌مناسبت نیست آمده است:

روزی حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام با برخی از حواریّین به نزدیکی شهری رسیدند و در راه گنجی را یافتند. حواریّون به حضرت عیسی گفتند: «به ما اذن بده که در اینجا بمانیم و با به‌دست آوردن این گنج، از ضایع شدن آن جلوگیری کنیم.» (واقعاً عجیب است بااینکه گنج واقعی در کنار حواریّون نشسته

است، چگونه به‌سراغ گنج مادی می‌روند!)
دراین‌حال حضرت عیسی فرمودند: «شما اینجا بمانید؛ من گنجی در شهر سراغ دارم که به‌دنبال آن می‌روم.»

حضرت عیسی وارد شهر شد و به منزل بسیار محقّری رسید و در زد. پیرزنی در را باز کرد؛ حضرت فرمود: «من امشب در این شهر غریب، میهمان تو هستم؛ آیا غیر از تو فرد دیگری هم در این خانه زندگی می‌کند؟» عرض کرد: «بله، فرزندی دارم که در کودکی پدرش از دنیا رفته است و کار او این است که به صحرا می‌رود و خار جمع می‌کند و می‌فروشد؛ و معیشت ما از این راه می‌گذرد.»

پیرزن که آثار عظمت و بزرگی آن حضرت را احساس کرده بود محلی را برای استراحت آماده نمود و هنگامی که پسرش از راه رسید، به او گفت: «نور هدایت و صلاح از جبین این مرد ساطع است؛ پس چه خوب است که کمر به خدمت او ببندی و هم‌صحبتی با او را غنیمت شماری و مسائل خود را با او مطرح نمایی.»

پسر به خدمت حضرت رسید و در خدمت آن حضرت بود تا اینکه حضرت عیسی از کیفیت معیشت و احوال او سؤال کردند و آثار عقل و استعداد برای ترقی و کمال را در او یافتند اما دیدند که او از مسئله‌ای ناراحت است و قلب او را به خود مشغول کرده است، و لذا فرمودند: «من در تو آثار ناراحتی و کدورتی بزرگ می‌بینم؛ چرا ناراحتی؟ شاید کاری از دست من برآید و بتوانم مشکل تو را حل کنم!» او که در ابتدا از بیان مشکل خود استنکاف می‌ورزید، گفت: «بله، من مشکل بزرگی دارم که به‌هیچ‌وجه قابل حل نیست مگر آنکه خدا بخواهد!» حضرت فرمودند: «تو مشکلت را مطرح کن، شاید خداوند راه حلّ آن را به من الهام فرماید.» جوان گفت: «روزی از کنار قصر پادشاه می‌گذشتم که چشمم به دختر پادشاه افتاد و به او دل باختم؛ و از آن موقع تاکنون هر روز محبت او در قلبم

فزونی می‌یابد و گمان نمی‌کنم این درد جز به مرگ درمان شود.» حضرت فرمودند: «فردا نزد سلطان برو و از او دخترش را خواستگاری کن و هرچه گفت، قبول کن.»

جوان پذیرفت و به دربار پادشاه رفت و به دربانان گفت: «من با پادشاه کار دارم؛ به او بگویید که من آمده‌ام تا دخترش را خواستگاری کنم.»

آنها نگاهی به او انداختند و خندیدند و با خود گفتند: برای تفنّن و خنده هم که شده، بد نیست که او را نزد سلطان ببریم و لذا این پیام را با حالت تمسخر به پادشاه رساندند. پادشاه او را طلبید و پرسید: «جوان، خواسته‌ات چیست؟»

گفت: «من برای خواستگاری دختر شما به اینجا آمده‌ام!»

پادشاه به‌عنوان استهزاء گفت: «بسیار خوب! ولی آیا می‌دانی که ازدواج با

دختر پادشاه آسان نیست و باید مهر سنگینی از لآلی و جواهر و یواقیت را فراهم کنی؟!» و برای سنگ‌های قیمتی، تعداد و خصوصیاتی معیّن کرد که در خزانهٔ هیچ پادشاهی وجود نداشت.

جوان گفت: «من می‌روم و فردا جواب را می‌آورم.» به منزل برگشت و مطالب را به عرض حضرت عیسی رسانید. حضرت با آن جوان از منزل حرکت کردند تا به خرابه‌ای رسیدند که پُر از سنگ و کلوخ‌های بزرگی بود؛ دعایی کردند و تمام سنگ و کلوخ‌های آنجا تبدیل به جنسی مرغوب‌تر از آنچه پادشاه خواسته بود شد؛ آنگاه فرمود: «هر مقداری را که می‌خواهی، بردار و نزد سلطان ببر و به او بده.»

جوان به دربار آمد و گفت: «آنچه را پادشاه می‌خواست حاضر کرده‌ام.» پادشاه و اطرافیانش با دیدن آن‌همه جواهرات احتمال دادند که او گنجی پیدا کرده باشد، مات‌ومبهوت شدند و گفتند: «این مقدار کفایت نمی‌کند و باید این مقدار از جواهرات را نیز با این خصوصیاتی که می‌گوییم حاضر کنی!»

چون جوان مجدّداً خدمت حضرت عیسی رسید و مطلب را به عرض رسانید، آن حضرت فرمود: «به همان خرابه برو و هر مقدار که می‌خواهی از آن جواهرات بردار و برای آنها ببر.»

وقتی جوان مجدّداً به دربار رفت و چندبرابر جواهرات اولیه را جلوی پادشاه گذاشت، حیرت او بیشتر شد و گفت: «این مسئلهٔ بسیار عجیبی است!» دستور داد مجلس را خلوت کنند و از جوان خواست تا واقعیت ماجرا را بیان کند و او نیز تمام قضایا را تعریف کرد. پادشاه که متوجه شد آن میهمان قطعاً باید حضرت عیسی باشد، گفت: «ای جوان به نزد میهمانت برو و تقاضا کن که برای تزویج دختر من به دربار تشریف بیاورند.»

او رفت و پیام پادشاه را به عرض رساند؛ حضرت عیسی به دربار آمدند و مورد عزت و احترام پادشاه قرار گرفتند و حضرت در همان جا عقد آن دختر را برای او خواندند.

خلاصه اینکه بعد از زفاف، پادشاه قدری با آن جوان صحبت کرد و چون

وارث دیگری جز دختر خود نداشت و شوهر او را بسیار فهیم و عاقل یافته بود، او را به‌عنوان ولیعهد معرفی کرد و به تمام خواصّ و اعیان مملکتش امر کرد که با او بیعت کنند. چون شب دوم رسید، پادشاه از دنیا رفت و آن جوان بر تخت پادشاه نشست و همهٔ امراء به اطاعت او درآمدند و خزائن پادشاه را به او تحویل دادند.

وقتی روز سوم حضرت عیسی برای خداحافظی نزد او آمدند، پرسید: «ای مرد حکیم، حقاً که بر گردن من حقوقی دارید که من نمی‌توانم شکر یکی از آنها را به‌جا آورم؛ اما در شب گذشته امری بر قلب من عارض گشته که اگر پاسخ نگویید از هیچ‌یک از آن نعمات نمی‌توانم بهره ببرم!» فرمود: «و آن چیست؟»

عرض کرد: «شما با وجود این قدرتی که می‌توانید همهٔ اشیاء را در تحت تسخیر و ارادهٔ خود درآورید و توانستید مرا در مدت دو روز از خسّتِ خارکن به رفعتِ پادشاهی برسانید، چرا برای خود کاری نمی‌کنید و من شما را با این وضع و حال می‌بینم؟!»

وقتی در این سؤال اصرار کرد، حضرت عیسی به او فرمودند:

إنّ العالِمَ باللَهِ و بِدارِ کرامتِهِ و ثوابِهِ و البصیرَ

بِفِناءِ الدّنیا و خِسَّتِها و دِنائَتِها، لایَرغَبُ إلی هذا المُلکِ الزّائِلِ و هذهِ الأمورِ الفانیةِ؛ و إنَّ لَنا فی قُربِهِ تعالی و مَعرِفَتِهِ و مَحَبَّتِهِ لَذّاتٍ رَوحانیَّةً لا نَعُدُّ تِلکَ اللَذّاتَ الفانیةَ عِندَها شَیئًا.

«کسی که به خداوند و دار کرامت و جزای او علم و آگاهی پیدا کند و به فناء دنیا و خسّت و پستیِ آن بصیر گردد، به این پادشاهی زائل‌شدنی رغبت نمی‌کند؛ و تحقیقاً که برای ما در حال قرب و معرفت و محبت خداوند تبارک و تعالی لذّاتی روحانی است که ما این لذّات فانی را در قبال آن چیزی به‌حساب نمی‌آوریم!»

وقتی حضرت برای او عیوب و آفات دنیا، و نعمات و درجات آخرت را بیان فرمودند، گفت:

فَلِیَ علیکَ حُجّةٌ أُخریٰ: لِمَ اختَرتَ لِنَفسِکَ ما هُوَ أولیٰ و أحریٰ و أوقَعتَنی فی هذهِ البَلیَّةِ الکبریٰ؟!

«حال با این مطلب حجت دیگری برای من پیدا شد: چرا برای خودت امر بهتر و شایسته‌تر را برگزیدی و مرا در این بلیّهٔ کبری گرفتار کردی؟! (و به آن گنجی که خود داشتی دلالت ننمودی؟!)»

حضرت عیسی فرمود:

إنّما اختَرتُ لَكَ ذلك لِأمتَحِنَك فی عَقلِكَ و ذَكائِك و لِيَكونَ لَكَ الثَّوابُ فی تَركِ هذِهِ الأمورِ المُيَسَّرةِ لَكَ أكثَرَ و أوفَى، و تَكونَ حُجَّةً على غَيرِك.

«من این مسئله را برای تو اختیار نمودم تا میزان عقل و ذکاوت تو را بیازمایم؛ و اینکه تو به‌واسطهٔ گذشتن از این امور آسان و ممکن، بهترین و بیشترین ثواب را از آنِ خود گردانی؛ و اینکه تو به‌عنوان حجت و دلیلی برای دیگران باشی.»

این جوان عاقل، عقل خود را به‌کار انداخت و گفت: انسان هیچ‌گاه چنین منفعت مهمی را فدای مسائل ظاهری و بسیط نمی‌کند؛ لذا سلطنت را رها کرد و همان لباس‌های کهنهٔ قبل را پوشید و به حواریّین حضرت عیسی علیه السّلام ملحق شد.

وقتی‌که حضرت عیسی با آن جوان نزد حواریّین آمدند، دیدند که آنها گنج را بیرون آورده‌اند و بین خود تقسیم کرده‌اند؛ حضرت هم به آنها

فرمودند: «مقصود من از آن گنجی که در شهر سراغ داشتم همین جوان بود که الحمدلله او را یافتم.»[1]

باری، عاقبت دنیا همین است و افرادی که به آن دل می‌بندند باید بدانند که دنیا ثبات و دوام ندارد؛ به‌همین جهت است که امیرالمؤمنین علیه السّلام فریاد می‌زند و می‌فرماید:

الدّنیا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرٍّ؛[2] «ای مردم بدانید که دنیا جای مَمَرّ و عبور و آخرت محلّ ثبات و قرار است.»

گرچه ممکن است این گذرگاه برای عده‌ای کمتر از دو ماه و برای برخی دیگر بیش از صد سال به‌طول انجامد، ولی اگر آدمی عمر خضر را هم داشته باشد، باز این دنیا برای او مقر نخواهد بود و باید از آن عبور کند. حال باتوجه‌به این مسئله، آیا انسان عاقل می‌تواند اتّکایی بر غیر آن حقیقت ثابت و پایدار که هیچ مانع و رادعی نمی‌تواند موجب فناء و زوال آن شود، داشته باشد؟! آیا واقعاً انسان عاقل می‌تواند به دنیا دل سپرد و بدان اتّکا نماید؟!

---

[1] بحارالأنوار، ج ١٤، ص ٢٨٠.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح) ص ٤٩٣.

تفاوت دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام و ابن‌عباس در جنگ جمل

امیرالمؤمنین علیه السّلام برای دفع اصحاب جمل به‌سمت بصره حرکت کرد و در ربذه فرود آمد. آنچه در اینجا از ذهن ابن‌عباس می‌گذشت غلبهٔ در جنگ بود، ولی آنچه در ذهن امیرالمؤمنین می‌گذشت، فقط ادای تکلیف بود، نه غلبه کردن. نظر امیرالمؤمنین این نیست که حتماً و به‌هرشکل ممکن باید رأس فتنه از جایش برداشته شود؛ چراکه شاید ارادهٔ خدا بر این باشد که او در جای خود باقی بماند؛ دراین‌صورت حتی این فکر نیز دخالت در کار خداست؛ نظر امیرالمؤمنین آن است که باید تکلیف خود را انجام دهد گرچه در این جنگ شکست بخورد.

دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام به خلافت ظاهری

دراین‌حال عده‌ای که از حج برگشته بودند، برای ملاقات با حضرت در بیرون خیمه انتظار می‌کشیدند و حضرت در خیمه مشغول پینه زدن به نعل خود بود؛ در روایت چنین آمده است که: ابن‌عباس داخل خیمه شد و گفت: «ما برای اصلاح امر خود به تو محتاج‌تریم از اینکه در خیمه بنشینی و کفش خود را وصله بزنی!»

امیرالمؤمنین به کلام او هیچ اعتنایی ننمود تا کفش خود را پینه زد؛ سپس دو لنگه را پهلوی هم قرار داد و فرمود: «**لی قَوِّمها**؛ این یك جفت نعل چقدر قیمت دارد؟» ابن‌عباس گفت: «قیمتی ندارد!» حضرت فرمود: «با وجود اینکه قیمتی ندارد، بگو.» ابن‌عباس عرضه داشت: «کَسرُ دِرهَمٍ؛ کمتر از یك‌درهم!» حضرت فرمودند:

واللهِ لَهما أحبُّ إلیَّ مِن أمرِکم هذا إلّا أن أُقیمَ حقًّا أو أدفَعَ باطلًا؛ «به خدا قسم

ارزش این یک جفت نعال در نزد من بیشتر است از حکومتی که مرا به آن دعوت می‌کنی؛ مگر اینکه بتوانم حقّی را به‌پا دارم یا باطلی را دفع نمایم.»[1]

اگر قسم بخورم که در نزد امیرالمؤمنین ارزش آن کفش وصله‌شده از به‌دست‌آوردن قدرت و سلطنت بیشتر بوده است گزاف نیست؛ زیرا کفش وصله‌شده از اصابت خار و سنگ و زخمی شدن پای حضرت جلوگیری می‌کرد، اما از این قدرت چیزی غیر از مشکلات و بیچارگی، لشکرکشی و جنگ و دردسر در مواجهه با مردم نادان، و عزل و نصب کردن کارگزاران و عمّال به‌دست نمی‌آورد؛ لذا قسم می‌خورم که: والله العظیم، این کفش وصله‌شده برای آن حضرت از لشکرکشی مهم‌تر بود و این مطلب از کلمات خود آن حضرت نیز فهمیده می‌شود.

مغز و احساس ما با امیرالمؤمنین علیه السّلام تفاوتی ندارد؛ فرق ما در این است که آن حضرت به اعتباری بودن دنیا و به حقیقتِ آنچه دارای ثبات و دوام است رسیده بود، ولی ما ثبات و دوام را در این دنیا و ریاسات و ارتباطات می‌بینیم و مسئله برای ما درست برعکس واقعیت جلوه

---

[1] الإرشاد (مفید) ج ۱، ص ۲٤۷.

کرده است.

لذا فریاد حضرت در اغلب خطبه‌های نهج‌البلاغه این است که: «ای مردم! این دنیا جای عبرت و اعتبار است؛ ای مردم! این دنیا جای تأمل و تفکر است؛ ای مردم! روزی می‌رسد که همگی از این دنیا می‌روید.»[1]

امروز بیش از چهل سال از عمر ما گذشته است، درحالی‌که روزی سی سال و روزی بیست سال و روزی ده سال بیشتر نداشتیم و روزی هم اصلاً به دنیا نیامده بودیم؛ وقتی‌که این بنا چنین است، از این به بعد هم گنبد دوّار بر همین منوال می‌گردد و جلو می‌رود. آخر چگونه به ما تفهیم شود که آن روز دیر و زود دارد، ولی ازبین‌رفتنی نیست.

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۷۰، ص ۹۵، ص ۱۰۱، ص ۱۳۳، ص ۲۲٤.

اینجاست که افرادی که حقیقت و واقعیت دنیا برای آنها مسلّم شده است، آن واقعیت را برای امثال ما ـ که در جلوی چشممان پرده افتاده است ـ روشن می‌کنند؛ حال، عده‌ای می‌پذیرند و حرف آنها را باور می‌کنند، اغلب افراد هم نمی‌پذیرند و حتی اگر به زبان نیاورند با شوخی و مطایبه از کنار این مطالب می‌گذرند و با این دید به مسائل نگاه می‌کنند.

اما اگر ما واقعاً عاقلانه فکر کنیم و بنا را بر محاسبهٔ احتمالات[1] بگذاریم، حتی اگر فرضاً بعد از این دنیا هیچ خبری نباشد نیز ضرر نکرده‌ایم. اگر ما به‌صورت متعارف ـ که طبیعتاً صحت، سلامتی، آرامش اعصاب و فکر راحت‌تر را به‌دنبال دارد ـ زندگی کردیم و برای رسیدن به مجموعه‌ای از منویّات تخیّلی، خود را به هر بدبختی و فلاکتی نینداختیم و قناعت کردیم، و درعین‌حال مسائل اخروی را هم در نظر گرفتیم، آیا ضرری کرده‌ایم؟!

شکی نیست که هم آن کسی که خود را به هر بدبختی و فلاکت انداخته و هم ما که به‌نحو

---

[1] قانون محاسبهٔ احتمالات این است که انسان باید درهرحالی به احتمال راجح نسبت به احتمال مرجوح ترتیب‌اثر بدهد؛ مثلاً اگر در فرمولی، ضریبی قرار داده شد که در آن ضریب، اطمینان نسبی برای انسان پیدا می‌شود، انسان نباید آن ضریب را به یک احتمال مرجوح رها کند.

متعارف زندگی کرده‌ایم، از دنیا می‌رویم؛ تفاوت در این است که وقتی ما از دنیا می‌رویم فرضاً یک‌میلیون تومان از ما باقی می‌ماند، و وقتی او از دنیا می‌رود صدمیلیارد تومان. حال با این فرض که مطلب درموردِ هر دو تمام است، هم آن صد میلیارد و هم آن یک میلیون، دیگر هیچ فایده‌ای برای بعد از رفتن ندارد؛ دراین‌صورت چون ما مدتی در این دنیا زندگی کرده‌ایم و بعد هم بدون هیچ خاطره‌ای از دنیا رفته‌ایم، ضرری نکرده‌ایم؛ اما اگر در آن‌طرف خبری باشد، وای به حال فردی که عقل خود را به‌کار نگرفته است!

مبنای عقلایی امام صادق علیه السّلام در مباحثه با ابن‌أبی‌العوجاء پیرامون ضرورت التزام به معاد

کلمات ائمه در احتجاجات با مخالفین به فراخور علم و بصیرت هر فردی

متفاوت است. امام صادق علیه السّلام در یکی از محاجّه‌های خود با شخصی دهری،[1] با طرح مبانی و مسائل فلسفی وارد بحث نمی‌شوند و بحث را به‌صورت بسیار عقلایی و عرفی مطرح می‌کنند و می‌فرمایند:

إن یَکنِ الأمرُ کما تَقولُ ـ و لَیسَ کَما تَقولُ ـ نَجَونا و نَجَوتَ؛ و إن یَکنِ الأمرُ کما نَقولُ ـ و هو کما نقول ـ نَجَونا و هَلَکتَ![2]

«اگر این امر طبق گفتار تو بوده باشد ـ درحالی‌که طبق گفتار تو نیست ـ ما نجات یافته‌ایم و تو هم نجات یافته‌ای؛ و اگر امر طبق گفتار ما باشد ـ درحالی‌که طبق گفتار ماست ـ ما نجات یافته‌ایم و تو به هلاکت رسیده‌ای!»[3]

حضرت می‌فرمایند اگر فرض بر این باشد که خدایی وجود نداشته باشد، ما که معتقد به وجود خدا هستیم با تو که معتقد نیستی بالمآل هیچ فرقی نداریم؛ زیرا هر دو در این دنیا زندگی کرده‌ایم و کارهایی انجام داده‌ایم. من‌باب‌مثال: ما از پول‌های به‌دست‌آمده عده‌ای از اهل عبادت و نماز را دعوت می‌کنیم و اطعام می‌دهیم و با

---

[1] لسان العرب، ج ٤، ص ٢٩٣:
«رجلٌ دَهریّ: مُلحدٌ لا یُؤمنُ بالآخرةِ، یقولُ ببقاءِ الدّهرِ و هو مولَّدٌ.»

[2] الإحتجاج، ج ٢، ص ٣٣٦.

[3] امام‌شناسی، ج ١٨، ص ٥٢.

آنها می‌نشینیم و مطالبی را ردّوبدل می‌کنیم، شما هم همان مبلغ را در مجالس فسق و فساد و لهوولعب هزینه می‌کنید؛ حال اگر فرضاً خدایی در کار نباشد، بالاخره عمری از ما و عمری هم از شما گذشته است و هیچ‌کدام از ما و شما ضرری نکرده‌ایم. اما اگر خدایی وجود داشته باشد، دراین‌صورت شما ضرر کرده‌اید؛ زیرا این هزینه‌ها در آن عالم به‌حساب ما گذاشته می‌شود، ولی وای به حال شما که باید در قیامت حساب آن را پس بدهید.

فرض کنید که پزشک درموردِ مرضی جدی می‌گوید: «برای پیشگیری از آن مرض از واکسن استفاده کن؛ زیرا لزوم واکسن زدن اگر شایعه هم باشد ضرری

ندارد، ولی اگر حقیقت داشته باشد دو روز دیگر خواهی مرد.» آیا دراین‌صورت معقول است که کسی بگوید: «چه کسی گفته و چه کسی شنیده است؟! اینها شایعه است و من واکسن نمی‌زنم!»

امام صادق علیه السّلام به ابن‌ابی‌العوجاء می‌فرمایند باید عقلت را به‌کار بگیری و او هم چون دید سخن آن حضرت منطقی است، تسلیم شد.

وقتی می‌دانیم برنامه‌هایی را که ائمه علیهم السّلام در این دنیا برای ما پیاده کرده‌اند، برنامه‌هایی عقلایی، صحیح و براساس واقعیت است که آنها خود این مسائل را دیده‌اند و احساس کرده‌اند، چطور می‌توانیم فکر خود را به این‌طرف‌وآن‌طرف معطوف کنیم و از ادراک حقایق و معارف و رسیدن به کمالِ انسانیّت باز بمانیم؟!

کلام مرحوم قاضی به مرحوم قوچانی در لزوم نفی خواطر

مرحوم آیةالله حاج شیخ عباس قوچانی برای مرحوم والد نقل کردند که:

یک‌روز صبح از منزل خود به‌سمت منزل مرحوم قاضی در جُدَیدَه حرکت کردم تا در جلسه‌ای که

ایشان داشتند شرکت کنم. هنگامی که از کنار سور نجف (دیوار کشیدهٔ بلند در اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن) عبور می‌کردم، ناگهان در فکر حملهٔ وهابی‌ها افتادم که سابقاً به کربلا حمله کردند و هزاران نفر را از علماء و صلحاء و زوّار و مقیمین کشتند و دریای خون جاری کردند، تا آنجا که ضریح مطهر و صندوقش را خرد کردند و با چوب آن بر روی قبر مبارک قهوه درست کردند و نشستند و خوردند. اما در نجف اشرف به‌واسطهٔ حصار آن به سور و مقاومت مردم، نتوانستند از بالا و شکاف‌های سور وارد شوند و پس از چند روز توقف، فرار کردند. در این اندیشه غرق شده بودم که ما باید خود را به انواع سلاح مجهّز کنیم تا اگر ثانیاً حمله کردند ریشهٔ آنها را برکنیم؛ سلاح ما باید چنین‌وچنان باشد و جوانان ما باید فنون جنگی را بیاموزند.

همین‌طور در فکر حمله وهابیان و جنگ و دعوای با آنان غوطه‌ور بودم و خاطرات از اطراف هجوم می‌نمود که به در خانه مرحوم قاضی رسیدم. در زدم و وارد شدم؛ تا چشم ایشان به من افتاد، فرمودند: «ها! مشغول جنگ هستی؟!» من تعجب کردم و عرض کردم: «آقا! چه فرمودید؟! کدام جنگ؟!»

فرمودند: «مقصودم جنگ با نفس امّاره است!» و مسئله را برگرداندند و عوض کردند![1]

آقا جان! تو راه خودت را برو و به این وهابی‌ها و خندق کشیدن کاری نداشته باش! دو روز بیشتر عمر نمی‌دهند و باید از این دو روز به‌نحو احسن استفاده نمود. ما در موقعیت بسیار حساسی قرار داریم که دیگر به‌هیچ‌وجه این وضعیت برای ما تکرار نخواهد شد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام: یاد خدا موجب صفای دل‌هاست

باری، امیرالمؤمنین علیه السّلام در ذیل آیهٔ شریفهٔ ﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾؛[2] «مردانی که تجارت و بیع و دادوستد در این دنیا آنها را از یاد خدا بازنمی‌دارد» در نهج‌البلاغه می‌فرمایند:

إنَّ اللَه سبحانَهُ جَعَلَ الذِّكرَ جَلاءً لِلقُلوبِ؛[3]

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۵.

[2] سوره نور (۲٤) آیه ۳۷.

[3] نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱. معادشناسی، ج ۲، ص ۷۸:

«إنَّ اللَهَ سبحانَهُ جَعَلَ الذِّكرَ جَلاءً لِلقلوبِ، تَسمَعُ بِهِ بَعدَ الوَقرَةِ، و تُبصِرُ بِهِ بَعدَ العُشوَةِ، و تَنقادُ بِهِ بَعدَ المُعانَدَةِ.

...[1]

و ما بَرِحَ للَّهِ ـ عَزَّت آلاؤُهُ ـ فى البُرهَةِ بَعدَ البُرهَةِ و فى أزمانِ الفَتَراتِ، عِبادٌ ناجاهُم فى فِكرِهِم و كَلَّمَهُم فى ذاتِ عُقُولِهِم، فاستَصبَحوا بِنورِ يقظَةٍ فى الأسماعِ وَ الأبصارِ و الأفئِدَةِ.

يذَكِّرونَ بِأيّامِ اللَهِ، و يخَوِّفونَ مقامَهُ بِمنزلةِ الأدِلّةِ فى الفَلَواتِ. مَن أخَذَ القَصدَ حَمِدوا إليهِ طريقَهُ و بَشَّروهُ بالنّجاةِ، و مَن أخَذَ يمينًا و شِمالًا ذَمّوا إليهِ الطّريقَ و حَذَّروهُ مِنَ الهَلَكةِ، و كانوا كذلكَ مَصابيحَ تلكَ الظّلماتِ و أدلّةَ تلكَ الشّبُهاتِ.

و إنّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخَذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارةٌ و لا بَيعٌ عنهُ؛ يقطَعونَ بِهِ أيامَ الحياةِ، و يهتِفونَ بالزّواجِرِ عن مَحارِمِ اللَهِ فى أسماعِ الغافلينَ. و يأمُرونَ بالقِسطِ و يأتَمِرونَ بهِ، و ينهَونَ عنِ المُنكَرِ و يتَناهَونَ عنه.

فكَأنَّما قَطَعوا الدّنيا إلى الآخرةِ و هُم فيها، فشاهَدوا ما وَراءَ ذلكَ. فكَأنَّما اطَّلَعوا غُيوبَ أهلِ البَرزَخِ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] فى طولِ الإقامةِ فيهِ، و حَقَّقَتِ القِيامةُ عليهم عِداتِها، فَكَشَفوا غِطاءَ ذلكَ لِأهلِ الدّنيا،

حتّىٰ كَأَنَّهُم يرَونَ ما لا يرَى النّاسُ و يسمَعونَ ما لا يسمَعونَ.

فَلَو مَثَّلتَهُم لِعَقلِكَ فی مَقاوِمِهِمُ المَحمودةِ و مَجالِسِهِمُ المَشهودَةِ، و قد نَشَروا دَواوينَ أعمالهم، و فَرَغوا لِمُحاسبةِ أنفُسِهِم عن كُلِّ صغيرةٍ و كبيرةٍ أُمِروا بها فقَصَّروا عنها، أو نُهوا عنها ففَرَّطوا فيها، و حَمَّلوا ثِقَلَ أوزارِهِم ظُهورَهم فضَعُفوا عنِ الإستقلالِ بها فنَشَجوا نَشيجًا و تَجاوَبوا نَحيبًا، يعِجّونَ إلىٰ رَبِّهم مِن مَقاوِمِ نَدَمٍ و اعتِرافٍ؛ لَرَأَيتَ أعلامَ هُدًى و مَصابيحَ دُجًى، قد حَفَّت بهمُ الملائكةُ، و تَنَزَّلَت عليهمُ السَّكينةُ، و فُتِحَت لَهم أبوابُ السّماءِ، و أعِدَّت لَهم مَقَاعِدُ الكراماتِ فی مَقامٍ اطَّلَعَ اللَهُ عليهم فيهِ، فَرَضِیَ سَعيهُم و حَمِدَ مَقامَهُم.

يتَنَسَّمونَ بدُعائِهِ رَوحَ التّجاوزِ، رهائِنُ فاقَةٍ إلىٰ فَضلِهِ، و أساریٰ ذِلّةٍ لِعظمتهِ. جَرَحَ طولُ الأَسیٰ قلوبَهم، و طولُ البُكاءِ عيونَهم. لِكُلِّ بابٍ رَغبَةٍ إلی اللَهِ مِنهم يدٌ قارِعَةٌ، يسأَلونَ مَن لا تَضيقُ لَدَيهِ المَنادِحُ و لا يخيبُ عليهِ الرّاغِبونَ.

فحاسِب نَفسَكَ لِنَفسِكَ، فإنَّ غَيرَها مِنَ الأَنفُسِ لَها حَسيبٌ غَيرُكَ.

می‌فرماید: "خداوند سبحانه، ذکر و یاد خود را موجب زدوده شدن زنگار دل‌ها از ریب و شک قرار داده، دل‌ها بدان روشن شود و جلا گیرد. به‌واسطهٔ یاد خدا گوش‌های دل بعد از سنگینی و گرانی بشنود و آیات خدا را ادراک کند، و چشم‌های دل پس از تاریکی و پنهانیِ بصیرت، بینا و روشن گردد و آیات الهیه را ببیند و حقایق و اسرار را بفهمد، و دل‌ها پس از ستیزگی و

[1]...

سرکشی آرام گیرد و رام شود.
و همیشه برای خداوند ـ عَزَّت آلاؤه ـ در طول زمان‌های دراز از دهور و ایام یکی پس از دیگری و همچنین در ایامِ فَترتی که بین قیام دو پیامبر بزرگ بوده است، بندگانی خاصّ و صالح بوده‌اند که خداوند با الهام و القاء مطالب و مهمّات، با افکار و اندیشه‌های آنان به‌طور راز تکلم می‌کرده است و با بنیاد عقول و ریشه و اصل نفوس آنها سخن می‌گفته است.
پس آنها با دیدهٔ بصیرت و نورِ بیداری، در گوش‌های خود و چشم‌های خود و دل‌های خود چراغ هدایت و معرفت افروختند.
به‌یاد می‌آورند روزهای خدا را برای مغتنم شمردن اعمال، و می‌ترسانند از مقام حق‌تعالی در مواقف حساب. این بندگان به منزلهٔ راهنمایانی هستند که در وادی ظلمات مردم را به هدایت و عالم نور رهبری کنند. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کسی که طریقهٔ اعتدال و راه راست و مستقیم را در پیش گرفت، او را در آن راه ستایش گویند و راهش را امضا نموده و تأیید کنند و او را به نجات و رستگاری بشارت دهند؛ و کسی که از راه مستقیم انحراف ورزد و به راست و چپ بگراید، او را مذمت نمایند و از هلاکت و نابودی برحذر دارند و بیم دهند.
این بندگان خدا به منزلهٔ چراغ‌های درخشان وادی‌های ظلمتند، و راهنمایان شبهه‌ها و شک‌ها در میان مردم.
آری، برای ذکر خدا و یاد خدا مردمی هستند که به‌عوض اشتغال به دنیا و زینت‌های دنیا به ذکر خدا اشتغال ورزیده و آن را بَدَل از تعیّنات دنیویه گرفته‌اند، و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از خدا و ذکر او به خود مشغول نمی‌کند.
با یاد خدا ایام زندگانی خود را می‌گذرانند، و با صدای بلند مردم را از معاصی و گناهان منع نموده و آواز می‌دهند و در گوش‌های مردم غافل طنین می‌اندازند.
مردم را به عدالت امر می‌کنند و خود نیز به عدالت رفتار می‌نمایند، و از کار زشت بازمی‌دارند و خود نیز به‌کار زشت دست نمی‌آلایند.
چنان با اراده‌ای متین در راه وصول به مقام قرب قدم گذارده‌اند که گویی تمام عالم زندگی و دنیا را در هم پیچیده و در دلِ آخرت قرار گرفته‌اند، و آنچه در پسِ پردهٔ دنیاست از امور عقبی و بهشت و جهنم همه را در مقابل

دیدگان خود می‌بینند.
و مثل آنکه آنان بر پنهانی‌ها و خفایای اهل برزخ در دوران مکث در آن عالم اطلاع دارند، و قیامت با تمام خصوصیات و وعده‌ها و وعیدها بر آنها متجلّی شده و به تحقق رسیده است، و در آن هنگام آنان پردهٔ غیب را برای مردم دنیا پس زده و آنها را بر امور واقعه اطلاع می‌دهند. مثل آنکه آنها می‌بینند چیزهایی را که مردم دنیا نمی‌بینند، و می‌شنوند چیزهایی را که مردم دنیا نمی‌شنوند.
اگر تو آنها را در عقل خود تمثیل کنی و در فکر خود تصویر نمایی در مقام‌ها و موقف‌های پسندیدهٔ آنها و در مجلس‌های شایسته و عبادت آنها، که گویی دیوان‌های اعمال خود را در مقابل خود گشوده، و خود را آمادهٔ محاسبه از نفس خود نموده‌اند، از هر کار کوچک و بزرگی که از آنها سر زده و بر هر امری که به آنها شده و کوتاهی کرده‌اند، یا نهی‌ای که از آنها شده و در آن تقصیر نموده‌اند، و بارهای سنگین و گناه خود را بر دوش کشیده و از تحمل و نگهداری آن فرومانده‌اند، و آواز آنان به گریه و زاری بلند شده و گریهٔ گلوگیر آنها گشته و یکدگر را به گریه و زاری پاسخ داده‌اند، و فریاد خود را از روی ندامت و پشیمانی و اقرار و اعتراف به پروردگار خود بلند نموده‌اند؛ در آن تمثیل عقلی و تصویر فکری ایشان را خواهی دید که حقّاً آنها عَلَم‌ها و نشانه‌های هدایت‌اند، و چراغ‌های درخشندهٔ در تاریکی‌های جهالت‌اند که فرشتگان رحمت الهی گرداگرد آنها را فراگرفته و مقام سکینه و آرامش و امن و امان بر آنها فرود آمده است، و درهای آسمان به روی آنان گشوده شده، و مراتب وصول به درجات عالیه و منازل فوز و کرامت در مقام منیعی که خداوند در آن مقام بر آنها مطّلع است برایشان مهیا گردیده است.
پس، از سعی و کوششی که آنها در دنیا نموده‌اند خدا راضی شده است و آن را پسندیده و امضا کرده، و مقام محمودِ آنان را ستوده و ستایش کرده است.
آنها به دعایی که نموده‌اند و از خدای خود امید عفو داشته‌اند، نسیم رحمت را استشمام نموده و عفو و مغفرت خدا را ادراک کرده‌اند؛ همهٔ آنها گروگان نیاز و فقرند به فضل و رحمت خدا، و اسیران ذلّت‌اند در برابر عظمت پروردگار.
به درازا کشیدن مدت اندوه و غم هجران، دل‌های آنان را جریحه‌دار نموده، و بسیاریِ گریه و طولانی بودن آن در فرقت حضرت محبوب تعالی چشم‌های آنها را متورّم و مجروح کرده است.
برای هر بابی و در هر موردی از موارد رغبت به‌سوی خداوند سبحانه، از برای ایشان دست کوبنده‌ای است و دعایی مستجاب از افاضات و عطایای حضرت ربّ وَدود.
سؤال می‌کنند و درخواست می‌نمایند از کسی که وسعت‌ها در نزد او تنگی نمی‌کند، و رغبت‌کنندگان و امیدواران به مقام قرب و وصولش ناامید

باعث صفای قلوب قرار داده است.»

علت جلای قلب به‌وسیلهٔ ذکر پروردگار

توضیح اینکه چرا ذکر خدا باعث صفای قلوب است، متوقف بر مقدماتی است.

قلب همان حقیقت منطوی در وجود انسان است که همواره با مبدأ خود و حقّ متعال مرتبط است. ما این حقیقت شفاف و نورانی را ـ که محلّ نزول فیض

نخواهند شد.

پس ای انسان تو هم حساب خود را در دنیا از نفس خود بگیر و برای طهارت خودت، خود به محاسبهٔ نفست بپرداز؛ چون برای غیر از نفس تو در دنیا حسابگرانی غیر از تو هستند که به‌حساب آنها برسند. تو نیز اگر خود به‌حساب خودت رسیدی چه بهتر، و گرنه آن حسابگران به‌حساب تو نیز رسیدگی خواهند نمود.“

الحق این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام در حالات اولیای خدا یک کتاب حکمت است و احتیاج به یک کتاب شرح و بسط دارد؛ و با دقت در فقرات آن خوب واضح می‌شود که چگونه اولیای خدا یکسره به بهشت می‌روند و کتاب‌وحسابی ندارند و سکرات مرگ و اهوال قبر و برزخ و قیامت از آنها برداشته شده است؛ چون همهٔ این عقبات را در دنیا طی کرده‌اند.»

پروردگار است ـ با مسائلی که هیچ مناسبتی با آن ندارد، آغشته و مکدّر و ملوّث کرده‌ایم؛ خداوند متعال می‌فرماید:

قلب مؤمن، تنها جایگاه جَلَوات ذاتیهٔ الهیه

لا یَسَعُنی أرضی و لا سَمائی وَ لکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِی المُؤمِنِ؛[1] «زمین و آسمانِ من وسعت تجلّی و ظهور مرا ندارند، ولی قلب بندهٔ مؤمن من گنجایش مرا دارد.»

ما این قلب را که جایگاه خداوند است، با نفس و خواسته‌های نفسانی آمیخته نمودیم.

نباید در قبال سعهٔ قلب مؤمن، به وسعت آسمان و پهناوری کرهٔ زمین و ماه و زحل و مشتری و کهکشان‌ها چشم دوخت؛ زیرا زمین وسعت یافته از همین خاکی است که ما مشتی از آن را در دست می‌گیریم، و اصل همهٔ کرات و کواکب و کهکشان‌ها از ماده است و عالم ماده و طبع، نازل‌ترین مرتبه از مراتب وجودی حضرت حقّ متعال است.

قصور سماوات غیب از پذیرش تجلّیات الهی

از این بالاتر اینکه منظور از «سماء» در عبارت: «**لا یَسَعُنی أرضی و لا سَمائی**» صِرف

---

[1] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٧.

آسمان عالم ماده نیست، بلکه سماوات غیب را نیز شامل می‌شود؛ بنابراین، معنای حدیث آن است که: «آسمان من به‌تمام مراتب و خصوصیاتی که دارد ـ چه عالم ماده و چه عالم ملکوت و جبروت و لاهوت ـ هیچ‌کدام گنجایش و وسعت تجلّی مرا ندارند، اما قلب بندهٔ مؤمن من ظرفیت و سعهٔ جَلَوات ذاتیهٔ مرا دارد.»[1]

حال ما با این قلبی که جایگاه پروردگار است، چه می‌کنیم؟! دل بستن به ریاست و پُست و مقام، تعلق به درهم و دینارِ دنیا و ارتباطات با افراد، باعث شده است که خداوند متعال به‌کلی از خانهٔ قلب ما بیرون رود.

کلام عجیب امام صادق علیه السّلام پیرامون لزوم محاسبه

روایت است که حضرت امام صادق علیه السّلام فرمودند:

---

[1] البته برای این مسئله ادلّه‌ای موجود است که این مقام، گنجایش طرح آنها را ندارد.

قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلَّمَ: اُفٍّ لِرَجُلٍ لا یُفَرِّغُ نَفسَهُ فی کُلِّ جُمُعَةٍ لِأمرِ دینِه، فَیَتَعاهَدُهُ و یَسأَلُ عَن دینِه.[1]

«اُفّ و دورباش از رحمت خدا بر آن کسی که نفسش را در هر هفته برای رسیدگی به امر دینش فارغ و آزاد نگذارد که در آن، ساعتی با فراغت قلب بنشیند و دربارهٔ نفس و احوال و وضعیت خودش فکر کند که در چه مرتبه‌ای قرار دارد و از مسائل دینی خویش سؤال نماید.»

منظور از «اُفٍّ لِرَجُلٍ» آن است که من اصلاً نمی‌خواهم چنین شخصی را ببینم و چنین شخصی اصلاً انسان نیست!

انسان باید حدّاقل یک ساعت از روز جمعه یا سایر ایام را بنشیند و به خودش برسد؛ نه اینکه آن‌قدر فکرش این‌طرف‌وآن‌طرف باشد که مجالی برای تفکر در نفس خود نیابد! این هفته که گذشت، هفتهٔ دیگر هم می‌گذرد و هفته‌های بعد هم خواهد گذشت، آخر کی می‌خواهی به خود فکر کنی و حقایق و واقعیاتی را که با آنها دست‌به‌گریبان هستی از ذهنت مرور دهی؟

ما به‌خاطر معامله‌ای که شاید دو ماه دیگر انجام شود از الآن برنامه می‌ریزیم که باید

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٠.

فلان‌کار و مقدمه را انجام دهیم و این‌وآن را ببینیم؛ اما آیا تابه‌حال راجع‌به معامله‌ای که با خدا داشته‌ایم ـ که در آن در قبال اعطای دو روزِ عمر، وظیفه‌ای برعهدهٔ ما قرار داده شده است ـ فکر کرده‌ایم؟!

پستی دنیا در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

اینجاست که به حقیقت و عمق کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام پی‌می‌بریم که می‌فرماید:

و لَألفَیتُم دُنیاکُم هذهِ أزهَدَ عِندی مِن عَفطَةِ عَنزٍ؛[1] «سوگند به خدا که هرآینه می‌یافتید که این دنیای شما در نزد من از آب بینیِ بز پست‌تر است.»

آری، این کلام امیر مؤمنان علی علیه السّلام است که تمام قلبش جایگاه خدا گشته و ارتباطش با خدا به مرحلهٔ تام رسیده و سِرّش با خدا یکی شده است! قطعاً اگر صد سال هم بر ما بگذرد، از جهت معرفت به گرد پای امیرالمؤمنین علیه السّلام نخواهیم رسید و باید خاک پای او را توتیای چشم خود قرار دهیم؛ اما والله اگر حتی

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۳۷.

به‌اندازهٔ یک‌جو و یک‌ذره از معرفت امیرالمؤمنین را به ما بدهند، ما نیز همین حرف را می‌زدیم و نسبت به دنیا همین دیدگاه را پیدا می‌کردیم!

حال ببینید ما چقدر بدبخت و بیچاره هستیم که حتی به این مقدار هم معرفت نداریم. اگر می‌فهمیدیم که دیگر دائماً این‌طرف‌وآن‌طرف نمی‌رفتیم و بر سر این‌وآن نمی‌زدیم تا منافعی را برای خود جلب کنیم؛ این امیرالمؤمنین است که کفش خود را وصله می‌زند و به ابن‌عباس و همهٔ آن بیاوبروها می‌خندد.

کلام مرحوم آیةالله خمینی دربارهٔ قبول مسئولیت از نظر شرعی

در ماه مبارک رمضانِ چندین سال پیش در زمان حیات مرحوم آقای خمینی، در یکی از شهرستان‌ها راجع‌به خلوص عمل صحبت می‌کردم. در آنجا خطاب به جمعیت کثیری که شرکت داشتند، گفتم:

همهٔ ما شنیده‌ایم که آیةالله خمینی در یکی از سخنرانی‌ها فرموده‌اند: «اگر کسی بداند که در مسئولیتش شخصی بر او ارجحیّت دارد، وظیفهٔ شرعی اوست که از آن پست و مسئولیت کناره‌گیری کند و آن شخص را در موقعیت خودش قرار دهد.» از این قضیه تابه‌حال چند سال می‌گذرد؟ (در آن موقع دو سال می‌گذشت)

شما یک نفر را به من نشان دهید که در مسائل مملکتی دارای پُست و مقام باشد و بگوید: «فلان شخص در این موقعیت از من بهتر است» و از پُست خود کناره‌گیری کند.

گرچه ممکن است یکی ـ دو نفر بوده باشند، اما بحث در این است که آیا واقعاً شخصی که در مسئولیتی اشتغال دارد، احساسش این است که در میان هفتادمیلیون جمعیت ایران، فقط او قابلیت پشت این میز نشستن را دارد؟! اگر کسی چنین فکری کند دیوانه است!

مسئله ازاین‌قرار است که: همهٔ ما این قضایا را شوخی پنداشته و در آن مسامحه می‌کنیم. قلبی را که جایگاه تجلّی رحمان است، به ریاسات دنیا، تجمّل و تخیّل، بگیروببند، افترا زدن به این‌وآن و از هر عملی فروگذار نکردن، آلوده و ملوّث کرده و زیر پای خود لگدمال نموده‌ایم. عاقل آن کسی است که این مطالب را حقیقتاً ادراک کند و به آن ترتیب‌اثر دهد و به فکر بدبختی و بیچارگی خودش باشد.

یاد خدا، پادزهر توجه به دنیا

حال برای اینکه از توجه به دنیا منصرف شویم و قلب‌ها دوباره به آن صفای سابق خود برگردد، به این احتیاج داریم که پیوسته توجه به مبدأ را در خود زیاد کنیم. به‌عبارت‌دیگر پادزهر توجه به دنیا یاد ثابتات است، و هیچ ثبوت و قرار و اتقانی بیشتر از ثبوت حضرت حق نیست؛ حتی پیغمبر اکرم و ائمه علیهم السّلام نیز وسیلهٔ حرکت ما به‌سوی حضرت حق هستند؛ و این مسئله‌ای است که نباید آن را فراموش نمود.

غیرممکن بودن حرکت به‌سوی پروردگار بدون توجه به ولایت کلّیهٔ الهیّه

گرچه این مسئله به‌جای خود محفوظ است که بدون توجه به مقام ولایت کلّیهٔ الهیّه و بدون

ابتهال و تضرع نسبت به ائمهٔ معصومین علیهم السّلام ابداً نمی‌توان قدم‌ازقدم برداشت و هر ذره‌ای اگر بخواهد حرکتی به‌سوی خدا داشته باشد، باید به‌واسطهٔ توجه و تضرع نسبت به مقام ولایتِ حضرت بقیةالله ارواحنا فداه باشد، ولی نباید صرفاً بر وضعیت ظاهری امام دل بست و بر حیات بدن او متکی بود؛ زیرا بالاخره پیغمبر و امام هم روزی از دنیا خواهند رفت و این بدن به‌روی زمین خواهد افتاد.

حقیقت ولایت عین توحید است

اگر به این ظاهر دل خوش کنیم و بگوییم که الحمدلله ما با امیرالمؤمنین هستیم، به منزلش رفت‌وآمد داریم و می‌گوییم و می‌خندیم و بنابراین دیگر کار ما تمام است، اشتباه کرده‌ایم؛ زیرا روزی ابن‌ملجم می‌آید و بر فرق مطهر شمشیری می‌زند و آن حضرت هم عیناً مانند دیگران از دنیا می‌رود و به شهادت می‌رسد؛ بنابراین باید به حقیقتی دل بست که آن حقیقت ازبین‌رفتنی نباشد؛ و آن حقیقت، ولایت امام علیه السّلام است که عین توحید است.

در مرتبهٔ توحید و تجلّی غیرت حق، وقتی مشیّت الهی جاری شود، دیگر بین افراد عادی و پیغمبر فرق نمی‌گذارد؛ همان‌طور که تیر و شمشیر بر بدن افراد عادی اثر می‌کند، به‌همین ترتیب در قلب سیدالشّهدا و یا حتی بر فرق امیرالمؤمنین که قلب عالم امکان و امام بر همه است، اثر می‌کند و می‌شکافد و به شهادت می‌رساند.

مقام توحیدی تجلّی غیرت حضرت حق، و تنفیذ مشیّت الهی در عالم امکان

نکتهٔ بسیارمهم و دقیق در این مسئله آن است که در مقام توحید و تجلّی غیرت حق و تنفیذ مشیّت الهی در عالم امکان، نه‌تنها فرقی بین هیچ‌کس وجود ندارد، بلکه به شهادت تاریخ، ابتلائات و مصیبت‌ها برای ائمه و اولیاء بیشتر هم بوده است.

حلاوت قضیه در این نکتهٔ بسیارمهم است که ما این فرق را نبینیم؛ و الاّ عین دوبینی و شرک است! امام حسین می‌فرماید: من هم مانند بقیهٔ افراد بدنم از گوشت و استخوان تشکیل شده و مثل دیگران درد را احساس می‌کنم، لذا آنچه را در تنفیذ قوانین عالم ماده و خلق برای دیگران می‌پسندم، حتی بیشتر از آن را برای خود می‌پسندم؛ و از این جهت هیچ فرقی بین من و

دیگران وجود ندارد.

گرچه مسئلهٔ توجه به تکلیف به‌جای خود محفوظ است، اما جریان توحید و تنفیذ قوانین الهی در عوالم نیز باید به‌جای خود محفوظ باشد؛ و در این مسئله فرقی وجود ندارد.

خدا به پیغمبرش می‌گوید: گمان مکن که وقتی ما تو را به رسالت می‌فرستیم بستری از پرنیان و پَر قو برای تو آماده می‌کنیم؛ بلکه در حمل این بارِ سنگین رسالت برای تو نسبت به بقیهٔ افراد مصائب و بلایای بیشتری مقدّر شده است. گمان نداشته باش که در جنگ‌ها حریمی چون طلسم، دور تو قرار می‌دهیم، بلکه باید مانند دیگران به جنگ بروی و در صف اول با مشرکان بجنگی و من نیز با انواع آلات حرب از قبیل شمشیر و تیر و نیزه و سنگ از تو پذیرایی کاملی به‌عمل می‌آورم! لذا سنگ به پیشانی مبارک پیغمبر می‌خورد و آن را می‌شکند؛ شمشیر

ابن‌قَمیئه بر کلاه‌خود پیامبر وارد می‌شود، حلقه‌های کلاه‌خود در استخوان گونهٔ حضرت فرو می‌رود و آن را می‌شکافد و بیرون نمی‌آید.[1]

بلاهای پیامبر و أمیرالمومنین از اسرار توحید است

این گوشه‌ای از بلایای رسول خدا و آن‌هم از بلایای امیرالمؤمنین علیه السّلام که در جنگ اُحد نود زخم کاری برداشتند![2] گویی این مشکلات برای امیرالمؤمنین قدری پُرمایه‌تر بوده است! این مطالبی که عرض می‌شود از اسرار توحید است!

پاسخ علامه طهرانی در علت عدم وصول به مقامات رسول خدا و امیرالمؤمنین

مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعضی می‌گویند: «چرا خدا ما را مثل پیغمبر و امیرالمؤمنین قرار نداده است؟!» اگر شما یک لحظه از آنچه را بر آنها گذشته است احساس کنید، چنان فرار می‌کنید که حتی حاضر نیستید پشت‌سر خود را هم نگاه کنید و می‌گویید: «خدایا! ما این مقامات را نخواستیم و همین‌مقدار

---

[1] إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۱۵۱.

[2] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۱۱۹.

برای ما کافی است!»

باری، خداوند به پیغمبرش می‌فرماید: ما تو را صرفاً به‌عنوان رسالت و ارشاد مردم می‌فرستیم، و تو در نزد ما از حیث تحمل مصائب و مشکلات و سختی‌ها با بقیهٔ افراد هیچ تفاوتی نداری؛ بلکه مشکلات بیشتر و پرمایه‌تری برایت مقدر می‌کنیم و عده‌ای را علیه تو به‌راه می‌اندازیم تا به‌مقابلهٔ با تو برخیزند!

این رویه و سنتی است که در قبال آن هیچ کاری نمی‌توان کرد و باید تسلیم شد.

پاسخ به شبههٔ توقفِ انجام تکالیف شرعی بر معرفت کامل به مبدأ و معاد

روزی یکی از دوستان از خارج کشور برای ملاقات با بنده به ایران آمده بود؛ یکی از صحبت‌های ایشان این بود که: «تا برای من روشن نشود که خدا مرا برای چه آفریده و به کجا می‌خواهد ببرد، دلم به‌سمت عبادت متمایل نمی‌شود.» در پاسخ به او گفتم:

بنده با شما راجع‌به این مسئله که خداوند چه هدف و غایتی را از خلقت ما در نظر داشته است صحبت نمی‌کنم؛ فقط یک سؤال از شما می‌پرسم: «اگر

سارقی مسلح به منزل شما وارد شود و بگوید: من فرصت توقف ندارم، یا فوراً محلّ اموالت را نشان بده یا تو را به قتل می‌رسانم»، آیا شما در آن حال از او سؤال می‌کنید که «تو چه کسی هستی و پدر و مادر تو کیست و برای چه به منزل ما آمدی؟» یا فوراً می‌گویید: «صندوق پول در فلان‌جاست و هرچه در آن هست با خودت ببر»؟! بدیهی است که چون او اسلحه دارد و می‌خواهد شلیک کند، دیگر جای این صحبت‌ها نیست.

مثال دیگر آنکه اگر شخصی موقع ظهر به منزل شما بیاید و بگوید: «من گرسنه‌ام» آیا او را کنار در منزل نگه می‌دارید و از او سؤال می‌کنید: «شما که هستید و برای چه به اینجا آمده‌اید؟!» بدیهی است که این سؤالات جایی ندارد؛ زیرا او یک آدم گرسنه است و وظیفهٔ انسانی شما این است که به او غذا بدهید؛ اگر غذایی دارید، به او می‌دهید و اگر ندارید، می‌گویید ندارم.

مَثَل ما نیز در این عالم همین است؛ وقتی ما هیچ شکی نداریم که خدا ما را خلق کرده است و نیز شک نداریم که پس از مرگ عالم دیگری وجود دارد و همچنین تردید نداریم که در آن عالم حقایق و مراتب بالاتری وجود دارد، آیا این سؤال که: «خدا مرا برای چه خلق کرده است» جا

دارد؟! اگر تصدیق کنیم که قطعاً از این دنیا خواهیم رفت و در آن عالم مراتب بالاتری وجود دارد، دیگر بحث از اینکه «چرا خداوند برای وصول به فلان مرتبه، فلان مقدار عمل را قرار داده است» بی‌فایده خواهد بود.

البته منظور بنده این نیست که بحث دربارهٔ اهداف و غایت خلقت بی‌فایده است؛ این مباحث هم مفید است، و عشق و شوروحال می‌آورد. مقصود این است که: انسان باید موقعیت خود را به‌صورت منطقی ارزیابی کند؛ اگر در مراتب معرفت و کمال و التذاذات معنوی هیچ شکی نداشته باشیم، این مطلب خود بر ضرورت دست‌انداختن به آن مراتب بالاتر کفایت می‌کند، گرچه ندانیم خداوند به چه علت ما را خلق کرده است.

فرض کنید غرض از خلقت ما اساساً بیهوده و لغو بوده باشد؛ این مطلب به ما چه ربطی دارد؟! آیا چون خدا ما را بی‌جهت خلق کرده است، نباید غذا بخوریم

و یا باید خود را از بالای بام به زمین بیندازیم؟! با این ملاک باید دید خدایی که ما را چنین خلق کرده است برای عوالم بالاتر چه وظایفی را مقرر فرموده است.

باری، سخن در این بود که خدا می‌گوید: راه و مسیر من این است که بین پیغمبر خود و غیر او هیچ فرقی نمی‌گذارم؛ و اگر به او مرتبه و ثواب بیشتری می‌دهم، برنامه و کار زیادتری هم از او انتظار دارم.

به‌راستی کدام‌یک از ما در آن بیابان سوزان حجاز، چهل روز در غار حرا رفتیم و خدا را عبادت کردیم؟! کدام‌یک از ما مصائب و بلایای پیغمبر را تحمل کرده‌ایم؟!

مراد امیرالمؤمنین علیه السّلام از «إنَّ اللَهَ تعالیٰ جَعَلَ الذِّکرَ جَلاءً للقلوبِ»

بنابراین، مراد امیرالمؤمنین علیه السّلام از اینکه می‌فرماید: «**إنَّ اللَهَ تَعالی جَعَلَ الذِّکرَ جَلاءً لِلقلوب**؛ خداوند ذکر را موجب جلای قلوب قرار داده است» آن است که هرگاه توجه به دنیا زنگاری را بر قلب مؤمن ایجاد کند، یاد خدا و توجه به مبدأ ـ که ضدّ آن است ـ آن زنگار را برطرف می‌کند؛ و این همان فایدهٔ ذکر است که

در روایات نسبت به آن تأکید زیادی شده است.

اما نحوهٔ مراتب ظهور ذکر خداوند و اینکه ذکر در ابتدا موجب رفع زنگار از قلب و در عوالم دیگر موجب تجلّیات است، مطالبی است که إن‌شاءالله در جلسات آینده به آن خواهیم پرداخت.

امیدواریم خداوند ما را مشمول عنایاتش قرار دهد و از مواهبی که برای بندگان خاصش در نظر گرفته، ما را بی‌نصیب نکند! خدا را قسم می‌دهیم به حُرمت و ارزشی که بزرگان و اولیاء مقربین، در بارگاه ربوبی دارند، ما را نیز از رَشَحات فیضی که بر مخلصین ارزانی می‌دارد، محروم نفرماید.

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس دهم : تأثیر ذکر در قطع تعلق از شئون دنیا

شانزدهم رجب‌المرجب ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

بحث در اين فقرهٔ شريفه از كلام امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى بود كه حضرت مى‌فرمايند:

مَعَ ذلكَ لى أورادٌ فى كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَيلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنى عَن وِردى؛ «من در ساعاتى از شب و روز به اوراد و اذكارى مشغولم، پس تو مرا از ذكر و وِردم باز ندار.»

راجع‌به علت لزوم ذكر و نقش آن در ترقى انسان به كلام اميرالمؤمنين عليه السّلام در نهج‌البلاغه اشاره‌اى شد و مطلب ناتمام ماند.

اهل ذكر در كلام بلند اميرالمؤمنين عليه السّلام

اميرالمؤمنين عليه السّلام در نهج‌البلاغه راجع‌به خصوصيت ذكر مى‌فرمايد:

و إنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا، فَلَم

تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عَنهُ.[1]

«برای ذکر و یاد خداوند متعال عده‌ای هستند که به‌جای فرورفتن در دنیا و ممارست با هواهای نفسانی و وصول به مشتهیات، ذکر و یاد حق را انتخاب کرده و برگزیده‌اند؛ و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از خدا و ذکر او به‌خود مشغول نمی‌کند.»

مقصود روایات از دنیای مذموم

آنچه ما از عبارات نهج‌البلاغه و کلمات بزرگان نسبت به دنیا متوجه می‌شویم، با معنای متبادر به ذهن ما متفاوت است؛ زیرا منظور از دنیای مذموم در عبارات بزرگان، صِرف زندگی و طیّ عمر در عالم ماده یا کرهٔ زمین و خورشید و ستارگان و سیارات و ثوابت و کهکشان‌ها نمی‌باشد.

منظور ائمه و اولیاء از نهی مردم از فرورفتن در دنیا ـ در روایاتی نظیر آنچه از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مروی است که فرموده‌اند: «الدُّنیا مَلعُونةٌ و مَلعُونٌ مَن فیها؛[2] **این دنیا و هرکس که**

---

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

[2] ارشاد القلوب، ج ۱، ص ١٤.

در آن است ملعون است» ـ زندگی دنیا نیست، و طبیعتاً شخص رسول خدا و ائمه علیهم السّلام در این دنیا زندگی می‌کرده‌اند. اگر منظور زندگی در این دنیا باشد، باید گفت که این زندگی (تولد، حیات و موت) در اختیار مردم نبوده و نیست.

اگر از جهات علمی و مراتب عِلّیّت در توالد و تناسل صرف‌نظر کنیم، حدّاقل باید بگوییم تولد ما در دست پدر و مادر ما بوده است؛ آن‌وقت چطور ممکن است که خداوند متعال ما را به این دنیا آورده باشد و بعد هم خودش دنیا را مذمت کند؟! این معنا برخلاف غایت از صنع و هدف از علّیّت است. بنابراین، منظور از دنیا ـ که از «دنی» و به‌معنای دنائت و پستی است ـ[1] استقلال‌بخشیدن و جدا دانستن آن از سایر عوالم علوی است.

آنچه حقیقت اشیاء را بواقعیّتهِ‌وحقیقتهِ برای انسان منکشف می‌کند، همان

[1] لسان العرب، ج ١٤، ص ٢٧٣.

جنبهٔ ربطی مخلوقات با حضرت حق است که جمیع آنها را متحقق کرده و از عدم به‌وجود آورده و به آنها لباس هستی پوشانده است؛ به‌طوری‌که اگر آن جنبهٔ ارتباطی را از اشیاء بگیریم دیگر برای موجودات چیزی باقی نمی‌ماند.

این مسئله اختصاصی به عالم ماده ندارد، و تمام خلایقِ عوالم عِلوی و مادی[1] مشمول این قاعده و قانون هستند؛ به‌نحوی‌که چون خلقت آنها از حضرت حق است، بدون عنایت او حدوثاً و بقائاً عدم محض خواهند بود. تمامی عوالم، هم ازنقطه‌نظر اصل پیدایش و خلق و هم ازنقطه‌نظر حیات و دوام، متّکی به ذات اقدس او هستند، و با یک لحظه عدمِ عنایت، به‌کلی عدم بر وجود آنها حاکم می‌شود: «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها.»[2]

حال طبعاً بر این موجوداتی که اصل وجود

---

[1] به عالمی که ماده و صورت ندارد عالم عِلوی، و به عالمی که ماده ندارد ولی صورت دارد عالم مثال و ملکوت، و به عالمی که دارای صورت و ماده باشد عالم ماده گفته می‌شود؛ تمام این عوالم (همین عالم ماده‌ای که مشاهده می‌کنیم و عوالم مافوق آن) مشمول قانون ربط با حضرت حق می‌باشند.

[2] دیوان بیدل شیرازی:

به‌محض التفاتی زنده دارد آفرینش را ❊❊ اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

آنها از حضرت حق است، آثاری نیز مترتّب است؛ مثلاً بر ملائکه ـ که همگی در اصل وجود از حضرت حق متحقق شده‌اند و در عالم اعیان وجود پیدا کرده‌اند ـ آثاری چون علم، نور، بهاء، عقل، تدبیر، صفا، عبادت، مَجد، کرامت، عظمت، جلال و جمال مترتّب گشته که تمام آن آثار به‌تبعِ آن وجود، از جناب حقّ متعال است.

باتوجه‌به این نکته روشن می‌شود که تمام موجوداتی که در عالم وجود از حضرت حق تراوش می‌کنند، موجوداتی متدلّی و متّکی به حضرت حق هستند؛ نه مثل یک اتومبیل که وقتی از خطّ تولید کارخانهٔ ماشین‌سازی خارج می‌شود دیگر

حرکت آن به کارخانه ارتباطی نداشته و به بنزین و راننده بستگی دارد، و نه مثل خانه‌ای که بعد از اتمام بنا دیگر به مهندس و بنّا نیازی ندارد.

تمثیلی در کیفیت ارتباط موجودات با حضرت حق

همچنین اتّکای موجودات به حضرت حق مانند اتّکای طفل به مادرش نیست که بعد از تولد بتوان او را با دایه و یا شیرخشک و غذای مناسب[1] نگه داشت؛ بلکه ارتباط موجودات با حضرت حق، مانند ارتباط دستگاه‌های مونتاژ با منبع برق است که تا وقتی برق در دستگاه جریان دارد کار می‌کند و همین‌که جریان الکتریسیته از منبع قطع شد، دستگاه از حرکت می‌ایستد و کار آن تمام است.

ارتباط بین انسان و پروردگار از این قبیل است که تا وقتی توربین نصب‌شده در سد، برق

---

[1] امروزه بعضی از بی‌خردان، مادران را گول می‌زنند و می‌گویند شیر مادر ارزش خاصی ندارد و انسان می‌تواند با شیرخشک و امثال‌ذلک کودک را بزرگ کند، و آنها نیز به‌خاطر بعضی از دعاوی نفسانی و ظاهری، بچه را از این نعمت بزرگ محروم می‌کنند.
خداوند در این شیر تمام نیازهای بچه را قرار داده است؛ و لذا این شیر مهم‌ترین غذا برای بچه است. به‌واسطهٔ منع از شیر دادن، آن ارتباط عاطفی را که نوزاد بدان نیاز دارد، از او سلب می‌شود و این بزرگ‌ترین خیانت و جنایتی است که یک مادر ممکن است به فرزند خود روا دارد!

تولید می‌کند، دستگاه کار می‌کند و همین‌که توربین از کار کردن ایستاد حتی یک ثانیه هم طول نمی‌کشد که دستگاه متوقف می‌شود؛[1] زیرا حرکت این دستگاه متّکی به جریان متناوب الکتریسیته است و همین‌که این جریان قطع شود، عدم فعالیت و تولید و اثر و نتیجه و برکات و خیرات بر این دستگاه حاکم خواهد شد.

این مثال از باب تقریب به ذهن است و مطلب در کیفیت ارتباط بین موجودات و حضرت حق از این بالاتر است؛ زیرا دراین‌صورت عدم بر وجود و هستی ما حاکم می‌شود، نه اینکه عدم صرفاً بر فعالیت و آثار ما حاکم شود. اگر فرض را بر این بگذاریم که نیروی برق علاوه بر حرکت

و تولید دستگاه در حیات چرخ‌دنده‌ها

[1] زیرا فرضاً اگر فاصلهٔ بین کارخانه و توربین‌ها هزار کیلومتر هم باشد، برق در هر ثانیه سیصدهزار کیلومتر را طی می‌کند.

و سایر اجزاء آن مؤثر است، دراین‌صورت اگر نیروی الکتریسیته نباشد اصل وجود دستگاه نیز از بین می‌رود؛ ارتباط بین جبرائیل و پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین با حضرت حق چنین ارتباطی است؛ و این حقیقت و واقعیتی است که در پشت پردهٔ غفلت ما نهفته و از دیدگان مخفی گشته است.

ما همانند طفلی هستیم که با نگاه به نحوهٔ کار کردن ظاهری دستگاه تعجب می‌کند و می‌گوید «چه دستگاه عجیبی است و چه کارهای جالبی انجام می‌دهد.» بچه از حقیقت برق چیزی نمی‌داند؛ اگر شخصی جریان برق را قطع کند و دستگاه بایستد، هرچه به او بگویید که کارایی این دستگاه با این عظمت به‌وسیلهٔ برق است، او این مسئله را ادراک نمی‌کند و می‌گوید برقی وجود ندارد و این حرکت و تولید از چرخ‌دنده‌ها و از خود دستگاه است.

این ساعت کوکی بنده به‌وسیلهٔ انرژی مکانیکی که در فنر و چرخ‌دنده‌هایش وجود دارد حرکت می‌کند؛ گرچه این انرژی یک واقعیت و حقیقت است ولی قابل نشان دادن نیست و فقط می‌توان فنر و چرخ‌دهنده‌ها را نشان داد.

دیدگان ما نیز نمی‌تواند حقیقتی را که تمام

موجودات عالم را زیر پوشش خود قرار داده و ساپورت می‌کند، مشاهده نماید؛ زیرا آن حقیقت در پشت پرده نهفته و از چشمان ما مخفی گشته است. آنچه ما می‌بینیم زید است که هنگام صبح لباس بر تن می‌کند و موهایش را شانه می‌زند و به‌طرف خیابان به‌راه می‌افتد، و چنین می‌نماید که من راه می‌روم و قدرت و انرژی دارم؛ اما آیا می‌تواند این انرژی را تا شب نگه دارد و یا در هنگام برخورد با یک موتور بر روی زمین نیفتد و به بیمارستان منتقل نشود؟!

داستان اهانت تیمورتاش به ملای رومی

در زمان حکومت رضاشاه، شخص فاضلی به‌نام «علی‌اصغر حکمت» وزیر فرهنگ و معارف، و «محمدعلی فروغی» رئیس‌الوزرا بود. وزیر دربار نیز فردی به‌نام «تیمورتاش» از نواحی بجنورد بود که حتی از محمدعلی فروغیِ نخست‌وزیر

نیز اقتدار بیشتری داشت. جناب علی‌اصغر حکمت در خاطرات خود حکایتی را نقل می‌فرمایند و می‌گویند:

یک روز می‌خواستم برای عرض سلام و تبریک، خدمت اعلی‌حضرت برسم و در ضمن به‌مناسبت چندصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدّین محمد بلخی، برای برگزار کردن یادواره و سمینار اجازه بگیرم.

وقتی به دربار وارد شدم، هنوز رضاشاه نیامده بود و جناب تیمورتاش درحالی‌که چوب تعلیمی خود را در دست گرفته بود، حرکت می‌کرد و در فاصلهٔ یک‌متری او فروغی که اصلاً جرئت نزدیک شدن به او را نداشت راه می‌رفت. او در همان حالی که جلوتر راه می‌رفت، به فروغی که پشت سرش بود، می‌گفت: «ما دستور دادیم فلان‌کار و فلان‌کار را انجام دهید؛ چه اقداماتی انجام دادید؟» و بعد می‌ایستاد. فروغی هم در یک‌متری او می‌ایستاد و گزارش می‌داد و می‌گفت: «بله قربان! ما چنین‌وچنان کردیم!»[1] دوباره او حرکت می‌کرد و محمدعلی‌خان

[1] این‌همه دنگ‌وفنگ در موردِ وزیر دربار رضاخان بود! واقعاً باید به خدا پناه برد که چقدر غفلت، بشر را فرا می‌گیرد.

فروغی هم با یک‌متر فاصله حریم را حفظ می‌کرد.[1]

به‌طرف آنها به‌راه افتادم؛ دراین‌حال فروغی به کنار من آمد و باهم قدم می‌زدیم. علی‌ای‌ّحال تا چشم تیمورتاش به من افتاد، پرسید: «شما برای مطلبی به اینجا آمده‌اید؟»

گفتم: «بله قربان! در ضمن بیان مطالبی می‌خواستم درموردِ برگزاری یک سمینار، به‌مناسبت چندصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدّین رومی از شما اجازه بگیریم.»

تیمورتاش گفت: «مولانا؟! مگر این مردک کیست که می‌خواهید برایش سمینار بگیرید؟!»

---

[1] بااینکه فروغی دارای درجات و موقعیت‌های ممتاز مادی و رئیس فراماسونری در ایران بود، اما در مقابل تیمورتاش این‌قدر ذلیل و بیچاره بوده است!

ازآنجاکه آنها روی شعر و ادب فارسی قدری حساسیت داشتند، می‌خواستم نظر او را جلب کنم و گفتم: «درهرصورت او از مردان شعر و رجال ادب فارسی بوده است.»

تیمورتاش گفت: «این چه شعری است که او گفته است؟!»

پرسیدم: «منظورتان کدام شعر است؟»

گفت: «همین شعر که می‌گوید:

حمله‌مان از باد باشد دم‌به‌دم

حمله‌مان از باد

آخر اینکه می‌گوید:"ما همه شیران ولی شیر عَلَم" یعنی چه؟! این ما هستیم که قدرت را در دست داریم؛ این ما هستیم که حکومت می‌کنیم؛ این ما هستیم که چه‌وچه می‌کنیم! آخر این حرف‌ها چیست که این مردک در کتاب خود می‌زند؟!»

گفتم: «قربان! درهرحال ایشان بالاخره از رجال فارسی است؛ تقاضا داریم اجازه بفرمایید که ما نسبت به این کار اقدام کنیم.»

گفت: «خیلی خوب، هر کاری می‌خواهید بکنید!»

از این قضیه سال‌ها گذشت تا اینکه در جریانی

میان او و رضاشاه نقار و اختلافی به‌وجود آمد؛[1] رضاشاه او را به زندان انداخت و ملاقات با او را هم ممنوع کرد.

در آن زمان سرتیپ مختاری رئیس قسیُّالقلب نظمیّه و شهربانی بود. روزی

[1] خ ل: پیدا.

نزد او رفتم و تقاضای ملاقات با تیمورتاش را کردم، او هم اجازه داد. به‌طرف سلول تیمورتاش حرکت کردم، ولی هنوز به سلولش نرسیده بودم که شنیدم صدایی به‌گوش می‌رسد. وقتی نزدیک‌تر شدم از سوراخ سلول دیدم که او نشسته و با خود می‌گوید:

حمله‌مان از باد باشد دم‌به‌دم

وارد شدم و گفتم: «جناب تیمورتاش! حالا به کلام مولانا رسیدید؟»

گفت: «بله آقا، رسیدیم و فهمیدیم که ایشان درست می‌گوید!»

باری، تمام آنچه را خداوند متعال در عالم وجود متحقق کرده است، علاوه بر جنبهٔ خلقی، یک جنبهٔ واقعی و امری نیز دارد که عبارت است از: همان جنبهٔ مشیّت و ارادهٔ حق. به‌عبارت‌دیگر حقیقت وجود همهٔ اشیاء را جنبهٔ ارادهٔ حق تشکیل می‌دهد؛ به‌طوری‌که اگر آن اراده نبود، عدم بر تمامی اشیاء حاکم بود و هیچ شیئی وجود نداشت.

بنابراین، همان اراده و مشیّتی که در ابتدای خلق اشیاء بوده است، نسبت به بقای آنها نیز جاری و ساری است. به‌عبارت دقیق‌تر: هر خلقی متعاقباً خلق جدیدی را در پی دارد؛ نه اینکه شیئی ایجاد شود و از آن خلق اثراتی

به‌وجود آید.

من‌باب‌مثال از همان وقتی‌که نطفه منعقد می‌شود، هر لحظهٔ آن خلق جدیدی غیر از خلقت قبل است: ثانیهٔ سوم خلقی جدید جدای از ثانیهٔ دوم؛ ثانیهٔ چهارم خلقی جدید جدای از ثانیهٔ سوم؛ به همین کیفیت این خلقت ادامه دارد تا این طفل به دنیا بیاید. در این دنیا نیز از بدو تولد تا آخر عمر در هر لحظه این خلقت‌های جدید ادامه دارد، به‌طوری‌که انسان در هر لحظه خلقی جدید است که با خلقت قبلی خود فرق می‌کند.[1]

معدوم شدن جسم و روح موجودات به‌واسطهٔ قطع جریان فیض الهی

بنده الآن این کتاب را از اینجا برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم؛ آن نیرویی که این کتاب را از نقطهٔ شروع برمی‌دارد نیرویی منقطع نیست، بلکه یک نیروی واحدِ مستمر است که این کتاب را از سطح زمین تا ارتفاع بیست‌سانتی‌متری بلند می‌کند و به نقطهٔ بعدی حرکت می‌دهد؛ به‌نحوی‌که اگر یک لحظه آن نیرو نباشد این کتاب در همان لحظه سقوط خواهد کرد. وجود

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ انشاء و خلق جدید، مراجعه شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۳۵.

ما نیز از ابتدای خلقت تاکنون و از الآن به بعد، به‌واسطهٔ یک نیروی واحدِ مستمر است؛ به‌طوری‌که اگر هر لحظه آن جریان قطع شود، دیگر نه پوست و استخوان و بدنی، و نه نفس و روحی از ما باقی خواهد ماند! مثل اینکه فرضاً کسی که در مقابل شما نشسته باشد، یک‌مرتبه به‌نحوی از چشم شما محو شود و از بین برود، که دیگر او را پیدا نکنید.

استمرار در اراده و مشیّت پروردگار

می‌توان این جریان را به عالم امر و عالم خلق پروردگار تشبیه نمود که وقتی اراده و مشیّت حضرت حق بر خلق اشیاء تعلق می‌گیرد، آن اراده یک ارادهٔ واحد مستمری است که در هر لحظه[1] با همهٔ اشیاء خواهد بود، نه یک ارادهٔ دفعی و منقطع.

این اراده، دارای اثراتی خارجی ـ مانند همین لیوان و پارچ آبِ در مقابل ما ـ می‌باشد، ولی ما خود آن اراده را نمی‌بینیم؛ همان‌طور که برق موجود در دستگاه‌های یک کارخانه را نمی‌بینیم و آنچه برای ما قابل مشاهده است، ظهور و بروز جریان برق در این دستگاه‌هاست. ما می‌توانیم

[1] حتی تعبیر لحظه هم در اینجا مَجاز است.

حرکت چرخ‌دنده‌ها و اهرم‌ها و بازوهای دستگاه را که مانند ربات قطعات را یک‌به‌یک برمی‌دارند و در جای خود می‌گذارند و مونتاژ می‌کنند، ببینیم؛ درحالی‌که آن چیزی که موجب حرکت است، انرژی و نیرویی است که در وجود این دستگاه سَرَیان دارد.

موجودات عالم وجود در حکم رباتی هستند که وجودِ واحدِ مستمری ـ که عبارت از ارادهٔ حق است ـ همهٔ آنها را به‌کار انداخته است؛ به‌طوری‌که اگر یک

لحظه آن وجود قطع شود، عدم و نیستی بر تمام عالَم حاکم، و گَرد مرگ بر بسترهٔ عالم وجود افشانده خواهد شد.

وقتی اراده و مشیّت حق تنها نیرویی است که به‌وسیلهٔ آن تمام عالم هستی تحقق پیدا کرده است، باید حقیقت همهٔ اشیاء را از آن دستِ پنهان و نیروی مخفی و جنبهٔ امری دانست. لذا آیهٔ شریفهٔ ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾[1] می‌فرماید: ما آیات خود را در موجودات و حوادث خارجی و در قضایای نفسی آنها نشان می‌دهیم تا برایشان روشن شود که تنها همان مشیّت و ارادهٔ الهیّه حق است؛ به‌عبارت‌دیگر: ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ﴾ غایت از ارائهٔ آیات را بیان می‌کند و می‌فرماید هدف از آیات الهی آن است که برای آنها روشن شود که در پس پرده فقط ارادهٔ حق را ببینند.

آن آیات چیست؟ تمامی موجودات و حوادث عالم، آیات الهی هستند: اینکه می‌بینیم جوان رشیدی که می‌توانست سیصدکیلو بار را بردارد، ناگهان به‌حال مرگ می‌افتد و قدرت

---

[1] سوره فصلت (٤١) آیه ٥٣.

تکان‌دادن دستش را ندارد، آیهٔ الهی است؛ اینکه ناگاه مانعی در جلوی راه ما پدید می‌آید و هرچه سعی می‌کنیم آن را برطرف کنیم نمی‌توانیم، آیهٔ الهی است؛ اینکه شخصی درس می‌خواند و علاّمهٔ دهر می‌شود ولی یک‌مرتبه به‌نحوی فراموشی و نسیان برای او پدید می‌آید که واقعاً دست چپ را از راست نمی‌شناسد، آیهٔ الهی است؛ اینکه انسان برای رسیدن به مطلوب خود تمام راه‌ها را بر روی خود بسته می‌بیند ولی ناگهان مِن‌حیثُ‌لایحتسب دری به‌سوی او باز می‌شود که اصلاً پیش‌بینی آن را نمی‌کرده است، از آیات و نشانه‌های خداوند است.

بنابراین، معنای ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ﴾ آن است که ای نابینایان و ای کسانی که چشم خود را بر حق بسته‌اید و فقط به ظاهر نگاه می‌کنید، ای کسانی که قدرت و

مشیّت را فقط در ظواهر می‌بینید و ای کسانی که حقایق اشیاء را فقط در همین صُوَر ظاهریه مشاهده می‌کنید، بدانید که در ماورای این ظواهر یک باطن وحقیقت و جنبهٔ ربطی نیز وجود دارد.

نابود شدن مستکبران، یکی از آیات الهی

آیا آن دادوفریادها و منم‌منم‌های فلان آقا را ندیدید که چطور با یک برگهٔ کاغذ نقش زمین شد؟! آیا آن آقایی را که در پشت میکروفون هرچه می‌خواست می‌گفت و ادعا می‌کرد، ندیدید که چطور یک‌مرتبه از خواب بیدار شد و دید دیگر نه دیری مانده است و نه دیّاری؟! آیا آن اعلی‌حضرت گفتن‌ها و بیاوبروها و امرونهی‌ها را در زمان طاغوت ندیده‌اید؟!

شاه سابق چنان با تفرعن و تبختر و انانیّت صحبت می‌کرد که گویی نه‌تنها ایران، بلکه تمام کرهٔ زمین از آن اوست و زمام عالم هستی را در دست گرفته است: «ما این‌طور می‌گوییم! اراده و مشیّت ما بر این تعلق گرفته است!» ولی روزگارش به جایی رسید که هرچه التماس می‌کرد، حتی یک کشور هم او و خانواده‌اش را قبول نمی‌کرد.[1] اگر این قضایا را برای ما نقل

---

[1] رجوع شود به پس از سقوط، ص ۱۶۵.

می‌کردند، ممکن بود در آن تردید کنیم؛ اما اینها همان آیاتی است که ما به‌چشم خود مشاهده کرده‌ایم. خداوند این آیات را نشان می‌دهد تا اینکه شریفهٔ ﴿يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾؛ «روشن شود که حق و اراده و مشیّت الهی چیز دیگری است.»

آیات الهی در سرنوشت شوم خسروپرویز

در تاریخ راجع‌به نامهٔ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برای خسروپرویز آمده است: وقتی نامهٔ رسول خدا توسط عبدالله‌بن‌حُذافه به دربار خسروپرویز رسید، به او خبر دادند که مرد عربی آمده و نامه‌ای دارد؛ خسروپرویز که بسیار متکبر و مغرور بود، گفت: درهرصورت او را برای تفنن هم که شده است حاضر کنید تا ببینیم چه می‌گوید. عبدالله‌بن‌حذافه را آوردند و نامه را به مترجم

دادند تا آن را ترجمه کند. رسول خدا در آن نامه نوشته بودند:

بِسم الله الرّحمن الرّحيم

مِن محمّدٍ رسولِ اللَهِ، إلىٰ كسرىٰ عَظيمِ فارسَ. سلامٌ علىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدىٰ و آمَنَ بِاللَهِ و رَسولِهِ و شَهِدَ أن لا إلهَ الّا اللَهُ وحدَهُ لا شريكَ لَه و أنَّ مُحَمَّدًا عبدُهُ و رسولُه و أدعوكَ بِداعيَةِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ؛ فإنّي أنا رسولُ اللَهِ إلَى النّاسِ كافَّةً لِأُنذِرَ ﴿مَن كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ ٱلۡقَوۡلُ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾[1]. **فأَسلِم تَسلَم؛ فإن أَبَيتَ فإنَّ إثمَ المَجوسِ عليك.**[2و3]

خسروپرویز نگذاشت او نامه را تا آخر ترجمه کند؛ نامه را پاره و لگدمال کرد و گفت: «چرا این مرد عرب که بندهٔ من است نام خود را بر نام من مقدّم کرده است؟!» چون این خبر به رسول خدا

---

[1] سوره یس (٣٦) آیه ٧٠.

[2] بحار الأنوار، ج ٢٠، ص ٣٨٩.

[3] ترجمه: «این نامه‌ای است از محمد فرستادهٔ خداوند، به خسروی بزرگ فارس. سلام بر آن کسی باد که از هدایت پیروی کرده و به خداوند و رسول او ایمان آورده و شهادت داده است که هیچ معبودی جز الله نیست، اوست یگانه که شریکی برای او نباشد و محمد بندهٔ وی و رسول اوست. من به‌دعوت خداوند عزّوجل، تو را به‌سوی او می‌خوانم؛ پس به‌تحقیق که من فرستادهٔ خدا بر جمیع مردم هستم تا ﴿هر زنده‌دلی را بیم دهم و گفتار خدا دربارهٔ آنان که کافر هستند، محقّق گردد.﴾ پس اسلام آور تا در امان باشی، و اگر نپذیری گناه مردم مجوس برعهدهٔ تو خواهد بود.» (محقق)

رسید، فرمودند: «**مَزَّقَ اللهُ مُلکَهُ کَما مَزَّقَ کتابی**؛ خداوند سلطنتش را پاره کند همان‌طور که نامهٔ مرا پاره کرد!»[1]

خسروپرویز در نامه‌ای برای «باذان» که حاکم او در یمن بود، نوشت: «دو نفر را به مدینه بفرست تا این مرد را دست‌بسته نزد من بیاورند!»

باذان هم نامه‌ای نوشت و همراه دو نفر به مدینه نزد پیامبر اکرم فرستاد.

[1] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۷۹.

وقتی‌که بر پیغمبر وارد شدند، حضرت به آنها نگاهی کردند و دیدند آنها ریششان را تراشیده‌اند و سبیل گذاشته‌اند؛ فرمودند: «**وَیلَکُما، مَن أَمَرَکُما بِهٰذا**؛ وای برشما! چه کسی به شما چنین دستوری داده است؟!»

گفتند: «خدای ما (خسروپرویز) به ما چنین امر کرده است.»

حضرت فرمودند: «**لکنَّ ربّی أَمَرَنِی بِإعفاءِ لِحیَتی و قَصِّ شارِبی**؛ ولیکن خدای من مرا به حفظ محاسن و کوتاه نمودن شارب امر فرموده است.»

گفتند: «ما دستوری از باذان، حاکم یمن داریم که باید به شما ابلاغ کنیم، و آن دستور این است که شما را به دربار خسروپرویز ببریم!»

حضرت فرمودند: «**ارجِعا حتّیٰ تَأتیانی غَدًا**؛ الآن شما خسته هستید؛ بروید استراحت کنید و فردا نزد من بیایید تا جواب شما را بدهم.»

آنها شب را استراحت کردند و فردا نزد حضرت برگشتند. حضرت برای آنها دقیقاً وقت جریان را مشخص کردند و فرمودند: «خداوند به من خبر داد که هفت ساعت از شب گذشته شیرویه پدرش خسروپرویز (پروردگار شما) را به قتل رساند و بر جای او نشست؛ حال شما برگردید و این مطلب را به باذان ابلاغ کنید!»

آنها به یمن برگشتند و ماوقع را به باذان گفتند؛ باذان گفت: «من او را یک پادشاه معمولی نمی‌بینم و همان‌طور که خود می‌گوید باید پیغمبر خدا باشد؛ بنابراین باید صبر کنیم تا ببینیم چه می‌شود.» باذان تاریخ را یادداشت کرد و بعد از چند روز این دستور از شیرویه به او ابلاغ شد: «مسئله از این قرار است که من پدرم را به قتل رسانده‌ام و بر تخت او نشسته‌ام؛ فعلاً فرمان پدرم را نسبت به آن شخصی که در حجاز ادّعای پیغمبری می‌کند فراموش کن و آن را پیگیری نکن!»

وقتی این نامه به باذان رسید، مسلمان شد و ازطرف پیغمبر اکرم بر مقام خود ابقا گردید.[1]

بحث از خسروپرویز و شرح خصوصیات او از حوصلهٔ این مجلس خارج است؛ اجمالاً اینکه او از هر جهت اقتدار و شوکتی داشت که شاید هیچ‌یک از سلاطین نداشتند.[2] او صد گنج داشت

---

[1] بحارالأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۲۰، تعلیقه ۱:
«غیاث‌الدّین‌بن‌همام‌الدّین حسینی معروف به "خواندمیر" در کتاب حبیب‌السّیر، ج ۱، ص ۲۵۰ گوید:

پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت، مرصّع به جواهر قیمتی که صدوچهل‌هزار میخ نقره

در اطراف آن به‌کار برده بودند و یک‌هزار گوی زرّین بر آن تعبیه کرده، و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیرذلک مصوّر و منقّش ساخته، و سی‌هزار زین مرصّع داشت؛ و صد گنج که یکی از آن جمله، گنج "بادآورد" است.

و قصهٔ این گنج که بی‌مشقت و رنج به‌دست آمد، چنان بود که نوبتی، "قیصر" اموال بی‌قیاس در هزار کشتی نهاده، در موضعی حصین می‌فرستاد، و باد آن کشتی‌ها را به جایی که در تصرف گماشتگان پرویز بود، آورد؛ و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد.

و پرویز مقداری طلای دست‌افشار داشت که بی‌عمل نار، هرچه می‌خواست از آن می‌ساخت و در حرم‌سرای او سه‌هزار دختر حُرّالاصل حَوراوَش و دوازده‌هزار جاریه به‌سر می‌بردند. و هر شب شش‌هزار مرد به حراست پرویز قیام می‌نمودند و در طویلهٔ او هشت‌هزار اسب و استر جهت سواری خاصّه جو می‌خوردند، و دوازده‌هزار اشتر قطاری و بیست‌هزار شتر بختی و نهصدوشصت زنجیر پیل

که یکی از آنها گنج «بادآورد»[1] است، ولی صحبت در این است که این بیچاره فقط به ظاهر نگاه می‌کرد و ابداً به مشیّت پروردگار نظر نداشت؛ اگر به جنبهٔ امری نگاه می‌کرد، هیچ‌گاه نامهٔ پیغمبر اکرم را پاره نمی‌کرد.

داستان غلبهٔ روم بر ایران و انقراض حکومت جائرهٔ خسروپرویز ازنقطه‌نظر اسباب ظاهری ممتنع و غیرقابل‌قبول بود، ولی نباید از ارادهٔ الهی غافل شد؛[2] به‌حدی غفلت خسروپرویز را فرا

داشت.

و اسب "شَبدیزِ" پرویز که در رفتار بر باد پیشی می‌گرفت، مشهور است. و "باربدِ" گوینده که بی‌نظیرِ آفاق بود، ملازمت پرویز می‌نمود. و "شیرین" که از رشک حُسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار می‌گذرانید.»

[1] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٢٢، تعلیقه ١:
«این گنج عبارت بود از محمولات هزارکشتی که "هرقل" تمام نفائس و ذخایر خزینهٔ روم را در آنها نهاده، و برای حفظ و مصونیت می‌خواست به آفریقا بفرستد و خودش هم برود. دراین‌میان، باد تمام آنها را به محلی در ساحل که فارسیان از لشگر پرویز ساخلو کرده بودند، آورد و همهٔ آنها در کمال سهولت جزو خزینهٔ خسرو شد!»

[2] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٢٣، تعلیقه ١:

گرفته بود که نمی‌گذاشت آنچه را در پس پرده است، ببیند، و به این سرنوشت دچار گشت.

آری، این حکایت نیز از آیاتی است که می‌فرماید: ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ

«به‌قدری شکست ایران غیرمترقّب و از اسباب ظاهریه بعید می‌نمود که جز ارادهٔ حتمیهٔ حضرت حق‌تعالی بر انقراض حکومت جائرهٔ پرویز و برچیدن بساط عدوان وی چیزی به‌نظر نمی‌رسد؛ زیرا تصرف ممالک تحت تصرف روم، دفعةً صورت نگرفت تا ازدست‌دادن آنها آسان باشد. به‌تدریج دولت ایران در مدت چهارده‌سال فلسطین و شام و آسیای صغیر (ترکیه) را تصرف کرد، و لشگر و قوای ایران در آنجاها کاملاً متمکن گردیده بود، و سپس مصر را هم که از رومیان گرفت، یک نیروی واحد عظیم در دنیا شد. اگر ارادهٔ الهی اتفاقات غیرمنتظره را پیش نمی‌آورد، مملکت روم به‌کلی منقرض گردیده بود؛ چنان‌که اسکندر مقدونی ایران را منقرض کرد.

و ازجمله تأییدات الهی این بود ـ همان‌طور که مشیرالدّوله در کتاب ایران باستانی آورده است ـ که: تصرف کالسدن برای رومیان محال بود، ولی چون سپاهیان از دو جانب با هم روبرو شدند، باد به سوی لشگر ایران می‌وزید، و خاک و خاشاک و غبار بر روی آنها می‌ریخت و مواجه با دشمن بودن برایشان سخت بود، ازاین‌جهت رومیان جرئت کردند و آنها را به هزیمت و فرار دادند.

"کریستِنسِن" در تاریخ ساسانیان از کتاب التّاجِ "جاحظ" نقل می‌کند که: "شَهربَراز" فرماندهٔ سپاهیان ایران به‌واسطهٔ آنکه خسروپرویز برای وی نامه‌های متضاد می‌نوشت، از کید او در وحشت و اندیشه افتاده، به هرقل پیوست، و راه را برای او باز کرد تا توانست تا نهروان پیش بیاید.

و اینها همه دلیل است بر اینکه غلبهٔ رومیان جز به تأیید خداوندی بر امر غیرمترقّب چیزی نبوده است. و این حقیقت را می‌توان از آیه قرآن استفاده کرد که اولاً می‌فرماید: ﴿لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُ﴾ و ثانیاً می‌فرماید: ﴿يَنصُرُ مَن يَشَآءُ﴾ یعنی نصرت خداوندی بوده است براساس انحصار امر در دست وی، که چنین ظفر نصیب رومیان گردیده است.»

﴿وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾[1] اینها همه موجب عبرت ماست!

حکایت عبرت‌آموز شمشیر متوکل، خلیفهٔ عبّاسی

در تاریخ دربارهٔ متوکل، خلیفهٔ عباسی آمده است:

روزی متوکل در میان ندیمان و اطرافیان خود نشسته بود و دربارهٔ کیفیت شمشیر و اینکه در کجا شمشیر بهتری می‌سازند با آنان صحبت می‌کرد. یکی از آنها گفت: «در نزد مردی از اهل بصره شمشیری هندی هست که هیچ نظیری ندارد و مانند آن دیده نشده است.»[2] و خصوصیات آن شمشیر را شرح داد.

متوکل از حرف‌های او به هوس افتاد که این شمشیر را به‌دست آورد؛ لذا شخصی را به‌دنبال تهیهٔ آن فرستاد تا اینکه آن را در یمن یافتند و به بهای گزافی خریدند.

---

[1] سوره فصّلت (٤١) آیه ٥٣. الله‌شناسی، ج ١، ص ٧٩:
«به‌زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که نشان‌داده‌شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است.»

[2] سابقاً برای ساخت سلاح از آلیاژهای خاص استفاده می‌کردند و شمشیر را به‌نحوی آب می‌دادند که چنین استفاده‌هایی داشته باشد؛ این از مسائلی است که امروزه دیگر متروک شده است.

این شمشیر بی‌نظیر را به سامرّا، پایتخت متوکل آوردند، و همه به‌دور آن جمع شدند و از صیقل و تیزی و استحکام آن تعجب کردند و سرانجام رأی متوکل بر این تعلق گرفت که این شمشیر را یکی از غلامان خاصّ او به‌نام «باغر ترکی» به‌دست بگیرد و بالای سر او بایستد و با آن فقط‌وفقط از متوکل حراست کند. گرچه مقرر شد که وقتی متوکل بر تخت نشسته است، آن غلام با این شمشیر از او مواظبت کند، ولی از آیات خدا اینکه این شمشیر فرود نیامد، مگر بر سر خود متوکل![1]

این قضیه جریان مفصّلی دارد؛ خلاصه آنکه متوکل در مجلسی به امیرالمؤمنین علیه السّلام اهانت کرد و پسرش گرچه شیعه نبود، ولی محبّ امیرالمؤمنین بود و

---

[1] مروج الذّهب، ج ٤، ص ٣٦.

نتوانست تحمل کند و به پدرش اعتراض کرد. متوکّل نیز به او فحاشی کرد و او کینهٔ پدر را به دل گرفت؛[1] نهایتاً با همدستی چند تن دیگر بر سر متوکل ریختند و با همان شمشیر او را قطعه‌قطعه کردند.[2]

خداوند می‌فرماید ما در این دنیا آیات و نشانه‌های خود را دائماً به مردم نشان می‌دهیم تا آن حقّ و جنبهٔ ربطی و باطنی که در ماورای این عالم خلق است، روشن شود. اگر شخصی عقلش را به‌کار بیندازد و چشمش را باز کند، آیات و نشانه‌ها را در زمین و زمان می‌بیند و عبرت می‌گیرد؛ اما چون ما چشمان خود را بسته‌ایم، آن جنبهٔ ربطی در ماوراء را مشاهده نمی‌کنیم.

قرآن می‌فرماید:

﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾[3].

«مردم فقط ظاهری از حیات دنیا (ریاست، بگیروببند، وزیر و وکیل، مدیرکلّ و معاون، امر و نهی، جنگ و صلح، جمال و کمال، ثروت و

---

[1] الکامل (ابن‌اثیر) ج ۷، ص ۵۵.

[2] مروج الذّهب، ج ٤، ص ٣٦.

[3] سوره روم (۳۰) آیه ۷.

قدرت) را می‌بینند، و از آن اقتداردهنده و شوکت‌دهنده و نیرودهنده و جریان الکتریسیتهٔ پشت دستگاه در غفلت به‌سر می‌برند.»

بنابراین، دنیا همان جنبهٔ ظاهری و آخرت جنبهٔ باطنی است که انسان از آن غافل است. دنیا عبارت است از: فریب، هویٰ‌وهوس، تخیّلات و تصورات، پوچی و مَجاز؛ و آخرت عبارت است از: کبریائیّت حق، جمال حق، علم حق، قدرت حق، اراده و مشیّت حق، تدبیر حق، لطف و عنایت و کرامت حق، تبارک و تعالی.

علم دانشمند را دیدن و علم‌دهنده را ندیدن، دنیاست؛ قدرت پهلوان را دیدن و قدرت‌دهنده را ندیدن، دنیاست. ما فردی که وزنهٔ دویست‌کیلویی بلند می‌کند را می‌بینیم و تشویق می‌کنیم و مدال می‌دهیم و تاج بر سرش می‌گذاریم و بر روی

دست بالا می‌بریم، اما از آن نیرویی که در پشت این جریان است غافلیم؛ این ظاهر است و مَجاز، آن باطن است و حقیقت.

نتیجه آنکه مقصود از روایت: «دنیا ملعون است»[1] این پارچ آب و لیوان نیست؛ این لیوان نعمت خدا و یک وسیلهٔ استفاده برای همه است که نه ملعون است و نه گناهی دارد و حتی پیغمبر هم مانند دیگران با آن آب می‌نوشیدند.

آیا میوه‌ای که تمام ملائکه جمع شده‌اند تا آن را در این عالم خلق کنند، ملعون است و نباید آن را خلق می‌کرده‌اند؟! قطعاً چنین نیست؛ میوه یکی از نعمت‌های الهی است و گناهی ندارد. اگر این میوه را به این نیّت بخورید که به شما انرژی و توان دهد تا در مسیر خدا و رضای او باشید، این آخرت است و مستحسن؛ اما اگر آن را بخورید برای اینکه نیرو بگیرید تا پشت سر رفیقتان غیبت کنید و به او ضربه‌ای بزنید و تعدّی کنید، این دنیاست و ملعون.

همچنین اگر وسیله‌ای را برای رسیدگی به امور زندگی خود و رفیقتان تهیه کنید و هدف شما از این عمل تحصیل رضای خدا و جنبهٔ

---

[1] ارشاد القلوب، ج ۱، ص ١٤.

امری باشد، این آخرت است و رحمانی؛ ولی اگر همین وسیله را برای فخرفروشی بر اقرانتان تهیه کنید، این دنیاست و ملعون.

بنابراین، نفس آن وسیله ملعون نیست، بلکه اهداف و نیت‌های پشت این قضیّه، ملعون هستند. ماشین عبارت است از لاستیک و آهن و چرم و چراغ و غیره که آنها را با هم جمع کرده‌اند تا به این شکل خاص درآمده است؛ این وسیله نه‌تنها ملعون نیست بلکه اگر خود پیغمبر و امام زمان هم بودند، بر آن سوار می‌شدند!

مرحوم قاضی: «اختراعات و اکتشافات اخیره، برای اهل عرفان است!»

سابقاً همهٔ خیابان‌های نجف خاکی بود؛ به مرحوم قاضی گفتند: «آقا می‌خواهند این خیابان‌ها را آسفالت کنند و از این صورت خاکی درآورند؛ می‌گویند وسایلی آمده است که افراد را سریعاً جابه‌جا می‌کند.» ایشان فرمودند: «هرچه از

این کارها بکنند، کار ما راحت‌تر می‌شود.»[1]

یعنی ما این وسایل را برای دنیا نمی‌خواهیم و با این وسایل در جهت آخرت زودتر به کار خود می‌رسیم. اگر انسان به‌جای الاغ سوار ماشین شود، راه ده‌ساعته را در عرض یک‌ربع

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۷۳:
«و ایضاً می‌فرمودند:

این اختراعات و اکتشافات اخیره برای اهل عرفان است؛ زیرا آنان‌اند که گل سرسبد جهان خلقت می‌باشند؛ بقیهٔ مردم و بالأخص سازندگان آنها [که] در حکم بهائم و هَمَجٌ رَعاع هستند، این اختراعات را در امور شهویّه و دنیّه و فانیّه صرف می‌کنند و از عالم حیات و هستی حقیقی متمتع نمی‌گردند؛ اما اولیاء خدا از آنها در راه وصول به کمال حدّاکثر استفاده را می‌نمایند.

تمام رنج و زحمت فلان مخترع برای یک ساعت راحت یافتن و خلوت یک مرد الهی با خدای خویشتن است؛ ما از این اختراعات (از قبیل سیّاره و کشتی بخار و طیّاره و امثالها) در راه و روش و در هدف خود بهترین استفاده را می‌نماییم.»

طی می‌کند و زودتر به کارش می‌رسد؛ گرچه عده‌ای هم از این وسایل به‌عنوان فخر و مباهات و وصول به حطام دنیا استفاده کنند. اگر انسان برای زیارت حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا به‌جای اینکه با کجاوه سفر کند و سه‌ماه در راه باشد و گرفتار راهزن و قتل و غارت شود، با طیاره در عرض یک‌ساعت به مشهد مشرّف شود و آن سه‌ماه را به زیارت بگذراند، امری بسیار پسندیده و راحت است. این امور از دنیا محسوب نمی‌شود؛ دنیا فخر فروختن به دیگران و نظر استقلالی داشتن است.

ذکر یعنی توجه به جنبهٔ ربطی موجودات

بنابراین مقصود امیرالمؤمنین علیه السّلام از اینکه می‌فرماید: «و إنَّ لِلذِّکرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنیا بَدَلًا» **این است که در این عالم ماده عده‌ای هستند که یاد خدا و آن جنبهٔ باطنی را به‌جای جنبهٔ ظاهر پذیرفته‌اند. اهل ذکر از همان نان و برنجی که اهل دنیا می‌خورند، استفاده می‌کنند، ولی اهل دنیا نان و برنج را برای شهوت و ترفّع و چشم‌وهم‌چشمی می‌خورند، اما اهل ذکر و آخرت از این اطعمه به‌منظور سدّ جوع و تقویت بنیه در جهت عبودیت و تقرب الی‌الله استفاده می‌کنند.**

مفهومی دقیق از عالم دنیا

باتوجه به این نکته، دنیا از آنچه ما تصور می‌کنیم مفهوم گسترده‌تری پیدا می‌کند. برحسب این تعریف، دنیا عبارت است از: «انصراف انسان از حق به غیر حق؛ انصراف از عالم توحید به عالم کثرت»؛ و این انصراف منحصر به عالم ماده نیست و ممکن است در عوالم دیگر نیز وجود داشته باشد. چه‌بسا امکان دارد که انسان در مرتبهٔ عالم برزخ و مثال باشد، و صُوَر مثالیّه و جمالیّه او را از توجه به ذات حق منصرف کنند؛ پس این هم دنیاست و هیچ تفاوتی با مظاهر عالم ماده ندارد.

ممکن است توجه به صور جمالیهٔ حورالعین و مناظر عجیب و لطیف در آن عوالم، انسان را به دیدن همان صور دلخوش کند و از راه و هدف خود و رسیدن به حق مانع شود. بنابراین، دنیا فقط این کرهٔ زمین و نعمت‌های موجود در آن نیست؛ هرچه موجب انصراف انسان از توحید شود دنیاست، گرچه جبرئیل امین و قوای عقلیّه و مجرده باشد؛ چراکه حق و آن علت موجِده‌ای که آنها را خلق کرده است در ماورای آنها وجود دارد.

کلام حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد در بحث

از عظمت جبرائیل

مرحوم آقا ـ قدّس الله سرّه ـ نقل می‌کردند که:

روزی به اتفاق مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ و سایر رفقا و احبّه در منزل یکی از دوستان در کاظمین جمع بودیم؛ صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی و کیفیت نزول آن به قلوب انبیاء و رسل الهی و انتقال حقایق علمی از حقیقت کلّیهٔ آن به نفوس جزئیهٔ بشریّه و قدرت و قوّت و اشراف او بر همهٔ علوم و صُوَر کلّیه و جزئیهٔ حقیقت علمیّهٔ حضرت حق جلّ‌وعلا بود، و در این زمینه هرکس مطابق با فهم و ادراک خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسئله ابراز می‌داشت. مرحوم حدّاد که مدتی ساکت نشسته و این کلمات را گوش می‌کردند، پس از مدتی سر برداشتند و با لحنی جدی که حکایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌کرد، فرمودند: «این چه بحثی است که شما دارید از علوّ درجات و مقامات و سعهٔ وجودی حضرت جبرائیل می‌کنید؟! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم که ابداً جبرائیل را

قدرت و قوّت بر تصور آن مقام و حقایقِ وجودیِ آنجا نیست، و چرا خود را متوقف بر صعود و نزول ملائکه نموده‌اید؟! بیایید ببینید که بالاتر از آن چه خبر است! جایی که هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقف می‌مانند. سالک که نباید خود را به مادونِ ذات تنزل دهد و از اشراب ماء مَعینِ آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادونِ حقیقت خود که همان ذات حضرت حق است خود را سرگردم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»[1]

یعنی ای انسان! اگر عقلت را به‌کار بیندازی می‌بینی که تو موجودی برتر از جبرائیل هستی درحالی‌که الآن خود را با آب‌نبات و اسباب‌بازی مشغول کرده‌ای!

باری، کسانی که ذکر و یاد خدا را به‌جای دنیا انتخاب کرده‌اند و مصداق فقرهٔ «و إنَّ لِلذِّکرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنیا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عَنهُ» **گشته‌اند،** «یَهتِفون بِالزّواجِر عَن مَحارِمِ اللهِ فِی أسماعِ الغافِلینَ؛[2] **با صدای بلند این جنبهٔ امری و باطنی را به**

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۷۵.

[2] نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

اهل غفلت گوشزد می‌کنند و آنان را از محارم الهی برحذر می‌دارند و می‌گویند: ای بشر، ما هم موجوداتی مانند شما هستیم که از کُرات دیگر به این دنیا نیامده‌ایم، ولی گوش شما کر و چشم شما کور شده است.»

اما آنها اطلاعاتی دارند و مسائلی را می‌فهمند که ما نمی‌فهمیم و لذا آن‌قدر بر مغز ما می‌کوبند تا چشم باز کنیم؛ اما وقتی می‌رسد که می‌گوییم: عجبا! آنها راست می‌گفتند؛ پنجاه‌سال از عمر ما گذشته و شاید ده سال دیگر بیشتر زنده نمانیم، درحالی‌که مُدرکات امروز ما با بیست‌سالگی هیچ تفاوتی نکرده است و چیزی به‌دست نیاورده‌ایم؛ امروز هم همان غذای بیست سال پیش را می‌خوریم و زندگی ما هیچ تغییری نکرده است و بلکه فرسوده هم شده‌ایم.

آنها نیشتر می‌زنند و تحریک می‌کنند تا آن قوای باطنی و استعدادهای

نهفته‌ای را که تابه‌حال در وجود این افراد مخفی بوده است، به جریان بیفتد. فردی که تابه‌حال فقط به زور بازو و قوا و جمال ظاهری می‌پرداخته تا بتواند در مقابل مردم علم و قدرت و جمال خود را بهتر جلوه دهد، می‌فهمد که یک جمال و کمال باطنی هم وجود دارد که تا کنون به آن توجهی نداشته است؛ علومی در او نهفته است که آن علوم را نمی‌تواند در کتاب و دفتری پیدا کند.

بنابراین، ذکر به‌معنای یاد خدا و حرکت به‌سوی پروردگار و توجه به حقیقت ماورای عالم ماده و ظاهر است. براین‌اساس معنای دنیا عبارت است از: تخیّلات و نظر استقلالی داشتن به این عالم و از آن حقیقت غافل بودن، نه صِرف ظواهر عالم ماده.

شناساندن دنیا به مردم، هدف از کلمات امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه

اگر به نهج‌البلاغه نگاهی کنید، می‌بینید تمام هدف امیرالمؤمنین علیه السّلام از اول تا آخر این است که این مسئله را برای مردم روشن کند. حضرت خطبه‌ای در ذیل سورهٔ مبارکهٔ تکاثر

دارند[1] که امکان ندارد کسی بتواند بهتر از آن دنیا را معرفی کند؛ لذا حتماً بر تمام افرادی که به زبان عربی آشنا هستند لازم است که شرح نسبتاً خوب ابن‌ابی‌الحدید در این خطبه را مطالعه کنند؛[2] و افرادی هم که به زبان عربی آشنا نیستند به شروح فارسی این خطبه مراجعه نمایند.

شأن نزول این سوره چنین بوده است که دو طایفه در مقدار جمعیتشان به فخرفروشی پرداختند و هرکدام از آنها بزرگان و شعراء و اُدباء و پهلوانان خود را برمی‌شمردند، تا کار به جایی رسید که برای بالابردن تعداد افراد قبیلهٔ خود و غلبهٔ بر دیگری به قبرستان‌ها رو آوردند و مردگان خود را نیز شمارش نمودند![3]

تکاثر یعنی زندگی کردن در توهّم و مجاز

گویند: قالب پنیری را به‌دست میمونی دادند و به او گفتند: این را به دو

---

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۰٤.

[2] شرح نهج البلاغة (ابن‌ابی‌الحدید) ج ۱۱، ص ۱٤٥.

[3] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۵۱.

قسمت تقسیم کن! او تقسیم کرد و دید یکی بیشتر از دیگری است؛ آن مقدار اضافه را خورد و دید قسمت دیگر بیشتر شده است. بار دیگر اضافهٔ این قسمت را خورد و متوجه شد آن قسمت بیشتر شده است؛ بالاخره آن‌قدر خورد تا هر دو قسمت تمام شد. این عمل یعنی کثرت‌طلبی و زندگی کردن در توهّم و مجاز. لذا در این سوره می‌فرماید:

﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ﴾[1]؛ «افتخار و مباهات بر زیاده‌طلبی و کثرت‌بینی، به‌طور مطلق شما را به غفلت انداخت و از یاد خدا منصرف نمود * تا آنجا که برای شمارش نیاکان خود به قبرستان‌ها سرازیر شدید.»

آخر ای بیچارهٔ بدبخت! آن فردی که از قبیله‌ات در دویست سال پیش وفات یافته، به تو چه مربوط است؟ تو به‌دنبال بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها و برطرف‌کردن ضعف خود باش!

بی‌ثمر بودن بحث پیرامون ملیت سیّد جمال‌الدین اسدآبادی

امروزه درموردِ سیّد جمال‌الدّین بین افغانی‌ها و ایرانی‌ها نزاع است و هر دو می‌گویند: «او از

---

[1] سوره تکاثر (۱۰۲) آیه ۱ و ۲.

ماست!» اصلاً ما فرض می‌کنیم سیّد جمال هندی است؛ ایرانی بودن او چه نفعی به‌حال ما دارد؟! مگر جمال‌الدّین افغانی ـ که اساساً معلوم نیست در چه وضعی به‌سر می‌برده و حتی بعضی می‌گویند فراماسونر بوده است[1] ـ کیست و چه تاجی بر سر ما زده که این‌قدر بر سرش دعوا می‌کنید و بر سروسینه می‌زنید و کنفرانس تشکیل می‌دهید که آیا او افغانی، اسدآبادیِ همدانی، یا بورکینافاسویی است؟![2]

تمام شرف ما به چهارده‌معصوم است

تمام شرف ما به این چهارده‌معصوم است که از اول خلقت تا آخر عالم مثل‌ومانندی برای آنها نیست؛ آخر سیّد جمال افغانی کیست؟! چقدر این مردم گیج‌اند و تا چه اندازه ما بدبختیم!

---

[1] فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۳۵۹.

[2] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۵۹، تعلیقه ۲؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۲٦٦.

افتخار مولانا و حافظ به خاکساری ائمه علیهم السّلام

می‌گویند مولانا و حافظ از ما ایرانیان هستند، درحالی‌که تمام افتخار مولانا و حافظ به این است که خاک درِ خانهٔ امیرالمؤمنین و امام مجتبی و امام سجاد علیهم السّلام را سرمهٔ چشمانشان کنند. تمام مطالب مثنوی ـ که واقعاً در میان کتب بزرگان و اولیاء در نوع خود بی‌نظیر است ـ از مکتب امیرالمؤمنین علیه السّلام جمع و استخراج شده و مولانا این مطالب را از نزد خود نیاورده است؛ حال چرا ما باید او را چون چماقی بر سر عرب‌ها بزنیم و بگوییم که ما مولانا داریم؟! آخر ای احمق! مولانا ننگ دارد از اینکه تو اسمش را ببری! حافظ ننگش می‌آید که به تو نگاه کند و از درون قبر فریاد می‌زند که تمام افتخار و مباهات من به آن رسول امّی و آن امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام است که همه عرب بوده‌اند.

افتخار به ملّی‌گرایی همان تکاثر است

این تکاثرطلبی که ما دارای ملیّت ایرانی، فرهنگ و زبان فارسی هستیم و باید فرهنگ نیاکانمان را حفظ کنیم، در میان ما نفوذ کرده و جاافتاده است؛ مگر این نیاکان همه افراد صالح و

وارسته بوده‌اند؟!

افتخار شاهنامهٔ فردوسی به نیاکانی پلید

شما شاهنامهٔ فردوسی را بخوانید و ببینید که آنها یک‌مشت آدم‌های لاابالی و عیّاش و قلدر و امثال اینها بوده‌اند. آخر شما از اسفندیار که سر تا پایش به یک‌جو نمی‌ارزد و یا از جنابِ رستمِ دستانِ غول‌پیکر با آن تاج و یال‌وکوپال و وضعیت، و یا از بهمن و توران، حتی یک کلام حکیمانه در کتاب‌ها سراغ دارید؟!

سراسر وجود بنده از اینکه بخواهم خود را به چنین نیاکانی نسبت دهم بیزار است! صدهزارسال نمی‌خواهم که نیاکان من افرادی مثل رستم و اسفندیار باشند!

نقدی بر شاهنامهٔ فردوسی

بنده بیست‌سال پیش یک نسخه از شاهنامهٔ فردوسی را تهیه کرده‌ام که تا الآن هروقت خواستم آن را مطالعه کنم، حیفم آمد که به‌جای روایات ائمه، صفحه‌ای از آن را بخوانم.[1]

در شاهنامه می‌گوید:

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات فردوسی، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۱، ص ۱۸٤، تعلیقه ۲.

تا آخر این داستان مسخره، فقط بگیروببند و بزن‌وبکوب است.

زبان عربی زبان قرآن و کامل‌ترین و قوی‌ترین زبان دنیا

و یا می‌گوید:

شما غلط کردید که عجم زنده کردید بدین پارسی! زبان قرآن را کنار گذاشتید و عجم زنده کردید؟! بهترین زبان در دنیا، زبان عربی است که بهترین و کامل‌ترین کنایات و اشارات و لطائف را دارد؛ قوی‌ترین زبان از نظر منطق و بیان و قانون، زبان عربی است.[1] و[2] مگر زبان فارسی چه گُلی بر سر ما زده و چه امتیازی

---

[1] شاهنامهٔ فردوسی.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٦٥، تعلیقه ١:

«خصال صدوق با سند متصل خود روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: "تَعلَّموا العربیة، فإنّها کلامُ الله الّذی یکلِّمُ به خَلقَه؛ و نَظِّفوا الماضِغَین؛ و بَلِّغوا بِالخَواتیمِ؛ عربیت را یاد بگیرید، زیرا آن کلام خداست که بدان‌وسیله با خلق خود تکلّم می‌کند؛ و دندان‌های خود را نظیف کنید؛ و انگشتری را تا آخر انگشت فروبرید!"»

برای ما داشته که اگر آن را ترویج نکنیم آسمان بر زمین می‌آید؟![1]

شما به الفاظی که امروزه تحت عنوان عربی‌زدایی ازطرف فرهنگستان و غیره متداول شده است نگاه کنید که چقدر واقعاً بی‌محتوا، سخیف، بی‌پایه و خالی از ذوق سلیم است؛ به‌جای «اجتماعات» «گردهمایی»، به‌جای «تظاهرات» «همایش»، به‌جای «وسایل ارتباطات جمعی» «رسانه‌های گروهی» را وضع کرده‌اند. جدّاً وقتی این تعابیر را می‌خوانم باید به کتب لغت مراجعه کنم تا به معانی این الفاظ بی‌محتوا پی ببرم. آخر چه دردی دارید؟! مگر این کلمات بسیار شیوا و فصیح زبان عربی چه عیبی داشتند که شما اینها را عوض می‌کنید و از این واژه‌های زشت و مسخره استفاده می‌کنید؟! چه نتیجه‌ای بر این کار مترتّب می‌شود و چه چیزی به‌دست می‌آورید؟! مگر مردم در بیان مطالب خود لغت کم آورده‌اند که شما دائماً واژه جعل می‌کنید؟! مگر مردمی که با بهترین شیوه با یکدیگر صحبت می‌کردند، درمانده بودند که شما با این واژه‌های جعلی به دادرسی آنها آمدید؟!

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون تأثیر زبان عربی در گسترش ذهن و قریحه رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٧٤.

عربی‌زدایی در اسلام‌ستیزی ریشه دارد

شما با زبان قرآن دشمنی دارید و می‌خواهید کم‌کم زبان دین را حذف کنید. اگر در تخاطب بین دو نفر، الفاظ عربی آن را حذف کنید، دیگر آن جملات ردّوبدل‌شده معنا نخواهد داشت.

مبارزه با کلمات عربی توسط دست‌های پنهان

از نظر بنده تمام اینها از باب عقده و تکاثر است؛ و بدانید که قطعاً دست پنهانی وجود دارد که عالماً یا غیرعالماً این مسائل را تدبیر و اداره می‌کند و حتی مراکز دینی هم خواسته یا ناخواسته در این گود افتاده‌اند و چهارنعل می‌تازند. مگر عنوان «مرکز تحقیقات علوم اسلامی» به این زیبایی و خوبی چه عیبی داشت که آن را به «پژوهشکدهٔ دانش‌های اسلامی» تغییر داده‌اند؟! اینها جز روی‌آوردن به تکاثر، چیز دیگری نیست![1]

بدبختی و بیچارگی اینجاست که چند نفر جمع می‌شوند و با آن عقل و درایت و ذوق کذاییِ خود واژه‌ای را جعل می‌کنند و به بقیه هم امر می‌کنند که شما هم باید از ما اطاعت کنید و

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون افضلیت زبان عربی و اهمیت و وجوب یادگیری آن برای تمام مسلمانان، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٤٥ ـ ١٨٩؛ سالک آگاه، ج ١، ص ١٢٥ ـ ١٤٨.

این واژه‌ها را استعمال کنید! شاید بنده نخواهم از این کلمات استفاده نمایم و لغات بهتر دیگری در نظر داشته باشم؛ این چه قانونی است که باید از لغات فلان آکادمی و فرهنگستان اطاعت کرد؟! این چه قانونی است که باید بنده از جعلیّات بی‌پایهٔ شما پیروی کنم؟! آیا واقعاً این تحکّم درست است؟! بنده ابداً حاضر نیستم از تراوشات مغز سرکار تبعیّت کنم و شرم دارم که این الفاظ را استعمال کنم.[1]

بی‌معنا شدن آثار ادبی فارسی، با حذف کلمات عربیِ آن

اگر مولانایی که این‌قدر به ایشان افتخار می‌کنید به‌جای لغات عربی از این ترکّهات شما در شعرهایش به‌کار می‌برد، حداقل بنده دیگر کتاب مثنوی را باز نمی‌کردم! اگر کلمات عربی و استعارات و کنایات و تشبیهات را از کتاب مثنوی و

---

[1] البتّه بزرگان و شعرای ما به زبان فارسی صحبت کرده‌اند و مقصود این نیست که باید زبان فارسی به‌طورکلّی کنار گذاشته شود.

دیوان حافظ حذف کنید، می‌بینید که از این اشعار بلند که باعث فخر و مباهات شماست و برای آنها کنگره تشکیل می‌دهید، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

افتخار طبی و علمی شما، علمایی مانند ابوعلی‌سینا و فارابی و ابوریحان بیرونی هستند که وقتی به آثار آنها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم تمام آن کتب و یا دوثلث آن به عربی نوشته شده و فقط یک‌ثلث آن فارسی است؛ چرا آنها کتب خود را از همان زبان فارسیِ صرف مانند شاهنامه ننوشته‌اند؟! آنها به روح این حرف‌ها خندیده‌اند و این کفن هزار دفعه پوسیده است، اما شما تازه می‌خواهید آن را از نو بدوزید! بدبختی این است که برای این کار سلیقه هم ندارید!

مبارزه با عربی از مصادیق تکاثر است

تکاثر یعنی جلوه‌نمایی و فرورفتن در عالم کثرت؛ اسلام به ما می‌گوید: این مسائل را کنار بگذارید که وقتی روح ایمان باشد، دیگر هیچ فرقی بین عرب و عجم و فارس و ترک و انگلیسی و چینی و غیره وجود ندارد و بین همهٔ افراد اخوّت برقرار است. شما به این علوّ و رفعت و اقتدار توحیدی نگاه کنید، و آنگاه روش خود را مورد دقت قرار دهید و ببینید تا چه‌اندازه از واقع به‌دور افتاده‌اید.

حکایتی از تکاثرطلبی در مطار سوریه

ما در سفری وارد فرودگاه سوریه شدیم و دیدیم در قسمت کنترل گذرنامه‌ها سه عنوان در تابلوها نصب شده است: المُواطِنین (اهل خود سوریه)؛ الدُّوَل‌العربی (کشورهای عربی)؛ الأجانب. این مسئله در فرودگاه لبنان و سایر دُوَل عربی هم وجود دارد؛ آنها ایرانی‌های مسلمان و شیعه را جزء اجانب به‌حساب می‌آورند و می‌گویند شما اجنبی و ما از مواطنین و هموطنان سوریه‌ای و عربی هستیم. وقتی شما می‌گویید: کشور ایران و فارس، او هم می‌گوید: کشور سوریه و عرب و سومی هم چیز دیگری می‌گوید؛ این کاری است که خودمان با دست خود کرده‌ایم.

خلیج اسلامی، بهترین واژه به‌جای خلیج فارسی و عربی

یکی از دوستانی که در آنجا داشتیم به یکی از آنها گفت: «چرا ایرانی‌ها را جزء اجانب به‌حساب می‌آورید؟» او گفت: «مگر خود آنها چنین کاری نمی‌کنند و نمی‌گویند خلیج فارس؛ ما هم می‌گوییم: خلیج عربی!»

آخر به‌جای آنکه دائماً بگویید: خلیج عربی و فارسی، هر دو را کنار بگذارید و بگویید: خلیج اسلامی و کار را بر خودتان راحت کنید. امروز ما هم همان کاری را می‌کنیم که شاه در زمان گذشته می‌کرد. استعمارگران و دشمنان نقطه‌ضعف خوبی را از ما فهمیده بودند؛ وقتی می‌دیدند اوضاع تاحدودی آرام است و روابط به‌طور نسبی حسنه است، تحریك می‌کردند و یکی می‌گفت: «الخلیج العربی!» و آن‌وقت فوراً به اعلی‌حضرت برمی‌خورد که چرا به خلیج فارس، خلیج عربی گفته شده است و بنابراین باید روابط را قطع کنیم و سفارت‌ها را ببندیم. چقدر اختلافات به‌وجود می‌آمد، این ملت بیچاره گیر خلیج عربی و فارسی می‌افتادند که اگر روابط قطع شود چه خواهد شد.

آخر ای بندهٔ خدا، اینها شما را بازی می‌دهند، چرا نمی‌فهمید؟! اصلاً بگویید: خلیج عربی را در محدودهٔ دریایی شما قبول داریم (همان‌طور که اراضی هر کشور حدود مشخصی دارد، دریاها نیز مرزهایی دارند)

ولی نام محدودهٔ مرز دریایی ما خلیج اسلامی است؛ این بهترین واژه و لغتی است که دیگر مورد اعتراض واقع نخواهد شد. شاه با همین کلمهٔ خلیج فارس بر سر مردم بازی درآورد و امروز نیز همین اوضاع در جریان است. به‌جای خلیج فارس و خلیج عرب بگویید: الخلیج الاسلامی و دیگر کار را تمام کنید؛ و الاّ ما را جزء اجانب به‌حساب می‌آورند!

اسلام می‌گوید: هرکس که اقرار و اعتراف به «أشهَد أن لا إلهَ إلّا اللَه و أشهَد أنَّ مُحمّدًا رسولُ اللَه» کند، او جزء مواطنون است. هم‌وطن و همشهری به کسی می‌گویند که شهادتین را بگوید؛ بنابراین میان تُرك، انگلیسی، اسپانیولی، اردو، چینی، عرب، عجم، فرانسوی و آلمانی هیچ تفاوتی وجود ندارد؛ همهٔ اینها کثرات و تخیّلات است. وقتی آنها چشم، گوش، ابرو، بینی و دست و پایی را دارند که تو هم داری، پس چیزی جز تخیّل و مَجاز و نفهمی و جهالت بین شما جدایی نینداخته است.

چطور اگر زن زیبایی از همین نژاد عرب و انگلیسی و غیره نصیب حضرت‌عالی شود که منافعت اقتضاء کند، به‌هیچ‌وجه از او نمی‌گذری و او را به زوجیت درمی‌آوری و مثلاً نمی‌گویی او عرب است و من حتماً باید با نژاد فارس ازدواج کنم؟!

این حرف‌های عده‌ای که می‌نشینند و برای ما تصمیم می‌گیرند، حرف‌های منقل و وافور است که بر منطق استوار نیست؛ سخن منطقی را اسلام زده است. پیغمبر اکرم می‌فرماید:

أیُّها النّاسُ، إنَّ ربَّکُم واحدٌ و إنّ أباکُم واحدٌ. لا فَضلَ لِعربیٍّ علیٰ عجمیٍّ و لا لِعجمیٍّ علیٰ عربیٍّ و لا لِأحمَرٍ علیٰ أسوَدٍ و لا لِأسوَدٍ علیٰ أحمَرٍ إلّا بِالتَّقویٰ. قالَ اللهُ تعالیٰ: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾[1و2]

ای مردم، حقّاً پروردگار شما یکی است و پدر همهٔ شما نیز یک نفر می‌باشد. هیچ مرد عربی بر مرد عجمی فضیلت ندارد و هیچ مرد عجمی بر مرد عربی فضیلت ندارد و هیچ مرد قرمزی بر مرد سیاهی فضیلت ندارد و هیچ مرد سیاهی بر مرد قرمزی

---

[1] معدن الجواهر و ریاضة الخواطر، ص ۲۱.

[2] سوره حجرات (٤٩) آیه ۱۳.

فضیلت ندارد مگر به‌واسطهٔ تقوا. خداوند تبارک‌وتعالی می‌فرماید: ﴿تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون‌تر باشد﴾.

باید گفت: مرحبا بر این پیامبر! مرحبا بر فردی که در عالم بشریّت منطقِ کلامش براساس توحید بود.

آیا این منطق مردم را دور هم جمع می‌کند یا منطقی که ما امروزه در پیش گرفته‌ایم؟! ما نباید مسلمانانی را که خارج از ایران زندگی می‌کنند خارجی بنامیم؛ مسلمان خارجی نیست. اگر ما به آنها خارجی گفتیم، در مقابل آنها نیز به ما می‌گویند: اجانب!

خارجی به کسی گفته می‌شود که از دین اسلام خارج است، گرچه در داخل کشور اسلامی زندگی کند؛ و هم‌وطن به کسی اطلاق می‌شود که داخل در دین اسلام است، گرچه در خارج از مملکت و حدود و مرزهای آن باشد. حتی اگر یک نفر مسلمان در آن‌طرف کرهٔ زمین زندگی کند، او هم‌وطن ماست؛ خواه سیاه‌پوست، سرخ‌پوست و یا سفیدپوست باشد. مسلمان از هر ملیتی که باشد مسلمان است و هم‌وطن ماست؛ و اگر غیرمسلمانی حتی در خود ایران باشد، خارجی است، گرچه چون در ذمّهٔ اسلام است رعایت حقوق او لازم است و باید مورد حفظ و حراست قرار گیرد.[1]

علاّمه طهرانی: در اسلام، خارجی به کسی گویند که از اسلام خارج است

مکتب مرحوم آقا ـ قدَّس اللهُ سرَّه ـ براین‌اساس بود. یکی از مبانی مهمّ مرحوم آقا و یکی از اعتراضات ایشان بر سخنرانانی که لفظ خارجی را برای غیر ایرانیان به زبان می‌آوردند، همین بود؛ می‌فرمودند:

خارجی در اسلام به کسی گفته می‌شود که از

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون مرز اسلام، رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۴۸.

ملت اسلام خارج است و هم‌وطن، کسی است که در ملت اسلام داخل است، گرچه از ایران خارج باشد.[1]

این ندا ندای وحدت، و آن ندا ندای کثرت و در جهت مخالف با توحید است؛ حال هرکس می‌خواهد، بپسندد و هرکس هم نمی‌خواهد، نپسندد.

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

[1] امام‌شناسی، ج ۸، ص ١٦٤.

مجلس یازدهم : حقیقت دنیا

بیست‌وسوم رجب‌المرجب ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

گذشت كه امام صادق عليه السّلام در مواجهۀ با عنوان بصرى فرمودند:

«من در هر شبانه‌روز به اذكارى مشغولم و اين رفت‌وآمد تو مرا از ذكر و وردم بازمى‌دارد؛ پس مرا از ذكر و وردم مشغول مكن، و پيش مالك‌بن‌انس برو!»

تفسير روايت اميرالمؤمنين عليه السّلام پيرامون اهل ذكر

سخن به اينجا رسيد كه اميرالمؤمنين عليه السّلام در عبارتى از نهج‌البلاغه، راجع‌به خصوصيت ذكر فرمودند:

و إنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَيعٌ عَنهُ.[1]

---

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

«خداوند عده‌ای را موفق کرده که به ذکر او مشغول باشند، و به‌جای دنیا و هوای آن، ذکر او را برای خود بپسندند و اختیار کنند.»

شکی نیست که لازمهٔ بودن در دنیا اشتغال به امور دنیوی و دادوستد و ارتباط

با مردم است؛ اما امیرالمؤمنین می‌فرمایند: یاد خدا به‌نحوی در وجود آنها رسوخ کرده که این اشتغالات آنها را بازنمی‌دارد و رادع نمی‌شود.

چگونگی عمل به اوصاف ذاکرین، در زندگی اجتماعی

حال این اوصافی که امیرالمؤمنین دربارهٔ ذاکرین و متذکّرین می‌فرمایند، چگونه در موقعیت اجتماعی انسان پیاده می‌شود؟

نظر استقلالی به حیات دنیا، موجب خسران ابدی

حقیقت مسئله و اصل مطلب در نظر استقلالی و نظر آلی داشتنِ انسان به مسائل دنیوی است. انسان باید به آنچه در اطرافش می‌گذرد، نظر آلی و واسطه‌گری در جهت رسیدن به مطلوب داشته باشد؛ نظر استقلالی داشتن و این امور را اصل و همه‌چیز دانستن، موجب انحطاط فرد در دنیا، انغمار در شهوات و ابتعاد از حق شده و خسران و محرومیت از نعمات الهیّه را در پی خواهد داشت.

اگر ما مسائلی را که در طول بیست‌وچهار ساعت با آن سروکار داریم، به‌عنوان وسیله و سکویی برای صعود به مقصود بدانیم، نگرش و

بینش ما نسبت به مسائل دنیوی تغییر پیدا می‌کند و بسیار دقیق و حساس می‌شود.

به‌عنوان‌مثال شخصی که داعیهٔ رسیدن به حکومت و سلطنت دنیا را دارد، از هر وسیله‌ای کمک می‌گیرد تا به این مهم برسد؛ به‌عنوان مقدمه رقبای خود را کنار زده و افرادی را با فتنه و فریب به‌دور خود جمع می‌کند و برای جلب نفوس، به‌دور خود اموالی را جلب می‌نماید.

انگیزهٔ امیرالمؤمنین از حیازت فدک

چرا از امیرالمؤمنین علیه السّلام فدک را گرفتند؟[1] چون فردی که پول ندارد و بی‌مایه است، کسی دورش جمع نمی‌شود. عوام نیاز به شیرینی و اموری دارند که بتواند دنیای شهوانی و مسائل مطابق با نفس آنها را تأمین کند. افرادی که هیچ در بساط ندارند و دستشان از صفات حسنه و ارزش عقلی و اجتماعی و اخلاقی تهی است، با چه جاذبه‌ای می‌توانند بر اریکهٔ حکومت تکیه زنند؟ مردم که عاشق چشم و ابروی اینها نیستند، و حتی علمی هم ندارند تا افرادی که

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۵.

به‌دنبال عقل و فهم هستند به‌جهت وِزان علمیشان بخواهند تا اندازه‌ای از آنها استفاده کنند.

حکایتی پیرامون درماندگی ابوبکر از پاسخ به اهل کتاب

این قضیه در روایتی در ارشاد شیخ مفید آمده است:

مردی از علمای یهود نزد ابوبکر آمد و به او گفت: «آیا تو خلیفهٔ پیغمبر این امت هستی؟»

نامهٔ ابوقحافه به فرزندش ابوبکر در علت عدم بیعت با وی (ت)

گفت: «بله. (راضی نبودیم ولی بالاخره تکلیف شرعی بود و چاره‌ای نداشتیم؛ مردم اصرار کردند و ما را به‌جای پیغمبر نشاندند، و اگر قبول نمی‌کردیم کسی نبود این بار را از زمین بردارد!»[1]

---

[1] امام‌شناسی، ج ۸، ص ۲۱۳:

«در احتجاج طبرسی* آمده است: چون ابوبکر به خلافت انتخابی رسید، پدرش ابوقُحافه در طائف بود. ابوبکر نامه‌ای به پدرش به این عنوان نوشت: مِن خليفةِ رسولِ اللهِ إلىٰ أبي قُحافَةَ: أمّا بَعدُ، فإنَّ النّاسَ قَد تَراضَوا بي؛ فإنّ اليَومَ خليفةُ اللهِ! فَلَو قَدِمتَ عَلَينا كانَ أقَرَّ لِعَينِك!

"از خلیفهٔ رسول خدا به‌سوی ابوقحافه: اما بعد، به‌درستی‌که تمام مردم به حکومت من راضی شده‌اند، و بنابراین من امروز خلیفهٔ خدا هستم! اگر

تو به‌سوی ما بیایی موجب سرور و شادمانی و تازگی و خنکی چشم تو خواهد بود.“

چون نامه را ابوقحافه قرائت کرد به رسول گفت: ”چه مانع شد که علی را خلیفه نکردند؟!“ رسول گفت: ”او جوان بود، و کشتارش در قریش و غیرقریش بسیار بود، و ابوبکر سنّش از او بیشتر است.“

ابوقحافه گفت: ”اگر خلافت به سن است، من به خلافت سزاوارترم که پدر او هستم. آنها به علی ظلم کردند که حقّ او را ربودند؛ و پیغمبر برای علی بیعت گرفت و ما را امر کرد که با علی بیعت کنیم.“

آنگاه نامه‌ای به این عنوان در پاسخ نوشت:

از ابوقحافه به‌سوی پسرش ابوبکر: اما بعد، مکتوب تو به من رسید؛ من آن را نامهٔ احمقی یافتم که بعضی از آن بعض دیگر را نقض می‌کرد. یک بار می‌گویی: ”خلیفهٔ رسول خدا“ و یک بار می‌گویی: ”خلیفهٔ خدا“ و یک بار می‌گویی: ”مردم به من راضی شده‌اند“!

این امر، امری است که بر تو ملتبس شده است! داخل در امری مشو که خروج از آن فردا برای تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوّامه در موقف حساب باشد. برای هریک از امور، مدخل و مخرج خاصی است که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون

از این قبیل توجیهاتی که

تکرار مکرّرات شده و همه یاد گرفته‌اند.)»

یهودی گفت: «ما در تورات این‌طور یافته‌ایم که جانشینان پیغمبران داناترین افرادِ امتشان هستند؛ حال از تو سؤالی دارم: به من خبر بده که خدا کجاست؟»

ابوبکر گفت: «خدا در آسمان بر فراز عرش است.»[1]

عالم یهودی گفت: «بنا بر این کلام، من زمین را

رفت؛ و تو می‌دانی که در امر خلافت چه کسی بر تو اولویت دارد! خداوند را مراقب باش به‌طوری‌که تو او را می‌بینی و صاحب ولایت را وامگذار! چون اگر امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان‌تر و سالم‌تر است.»

اینها همه بازی است؛ خدا نکند که نعمت بصیرت از انسان منع شود و خداوند افسار انسان را به گردن خودش بیندازد.

* احتجاج (طبرسی) ج ۱، ص ۱۱۵.

[1] او این آیهٔ قرآن که می‌فرماید ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ * را خوانده، منتهی نمی‌فهمد که معنای عرش چیست؛ خیال می‌کند عالَم عرش از نظر مکانی آن‌قدر بالا قرار گرفته است که چشم انسان به آن نمی‌رسد. عرش در همین عالم و در همین جایی است که ما هستیم؛ آن‌وقت او تصور کرده است که خداوند آن‌قدر بالاست که از کرهٔ زمین و منظومهٔ شمسی گذشته و از کهکشان‌ها هم عبور کرده و به جایی رسیده است که به آنجا عرش می‌گویند!

* سوره طه (۲۰) آیه ۵.

از خدا خالی می‌بینم و او در مکانی هست و در محلّ دیگری وجود ندارد!»

وقتی ابوبکر متوجه شد چه حرفی زده است، گفت: «این کلام انسان‌های زندیق و بی‌دین است؛ از نزد من دور شو و الاّ تو را می‌کشم!»

عالم یهودی با تعجب تمام درحالی‌که اسلام را مسخره می‌کرد، از آنجا بازگشت و با امیرالمؤمنین علیه السّلام مواجه شد.

حضرت به او رو آوردند و فرمودند: «ای مرد یهودی سؤال تو را و جوابی که به تو داده شد، دانستم؛ ولیکن ما می‌گوییم:

إنَّ اللهَ عَزَّ و جَلَّ، أيَّنَ الأينَ؛ فَلا أينَ لَهُ. وَ جَلَّ أن يحوِيهُ مكانٌ؛ و هوَ فی کلِّ مکانٍ بِغَيرِ مُماسَّةٍ و لا مُجاوَرَةٍ. يحيطُ عِلمًا بِما فيها؛ و لا يخلو شَیءٌ مِنها مِن تَدبيرِهِ.

"حقّاً و تحقیقاً خدای عزّوجل، مکان و ظرف را برای موجودات آفرید؛ پس نمی‌تواند خودش دارای ظرف و مکان باشد. و خداوند بزرگتر و اجلّ است از آنکه مکانی بتواند او را دربر گیرد؛ و او در هر مکانی است بدون آنکه با آن مکان تماس داشته باشد و یا در مجاورت آن قرار گیرد. علم خداوند احاطه دارد به تمام موجوداتی که در مکان‌ها قرار دارند؛ و هیچ‌یک از آن موجودات از تدبیر و ارادهٔ خداوند خالی نیستند."»

آنگاه امیر مؤمنان به آن مرد گفتند: «من تو را اینک آگاه می‌کنم به آنچه در بعضی از کتاب‌های شما وارد شده است، و آن بر آنچه را که من برای تو گفتم، گواه است؛ اگر بدانی و بفهمی آیا ایمان می‌آوری؟» یهودی گفت: «آری!»

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: «آیا شما در بعضی از کتب خود این‌طور نیافته‌اید که: موسی‌بن‌عمران علی نبیّنا و آله و علیه السّلام روزی نشسته بود که ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق آمد، و حضرت موسی به او گفت: "از کجا آمده‌ای؟!" گفت: "از نزد خداوند عزّوجل!"

و پس از آن فرشته‌ای از جانب مغرب آمد و حضرت موسی به او گفت: "از کجا آمده‌ای؟!" گفت: "از نزد خداوند عزّوجل!" و سپس فرشته‌ای آمد و گفت: "من از آسمان هفتم، از نزد خداوند عزّوجل آمده‌ام"؛ و پس از آن نیز فرشتهٔ دیگری آمد و گفت: "من از هفتمین درجهٔ زیرینِ زمین، از نزد خداوند تعالی آمده‌ام!" دراین‌حال موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام گفت: "سبحانَ مَن لا یَخلو مِنهُ مکانٌ و لا یکونُ إلیٰ مَکانٍ أقربُ مِن مَکانٍ؛ پاک و منزه است آن که مکانی از او خالی نیست و نسبت به مکانی، نزدیک‌تر از مکان دیگر نیست."»

عالم یهودی گفت: «اینک شهادت می‌دهم که این مطلب حق است و بس؛ و شهادت می‌دهم که تو به مقام خلافت و جانشینی پیغمبرت سزاوارتری

از این مردی که بر خلافت استیلاء پیدا نموده است.»[1]

توسل خلفاء به امیرالمؤمنین علیه السّلام در هنگام عجز از پاسخ به سؤالات

این منطق ابوبکر است؛ در مقابل سؤال، پاسخ منطقی وجود ندارد. نظیر این قضیه که از پاسخ عاجز می‌ماندند بسیار است.[2] در این مواقع بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین که اهل فهم و رِند بودند، پیدا می‌شدند[3] و می‌گفتند: «حرف بی‌پایه و اساسی گفته شده است؛ صبر کنید، کسی را می‌آوریم که جواب سؤال شما را بدهد.» می‌آمدند و می‌گفتند: «یا علی، به داد اسلام برس که فاتحهٔ اسلام خوانده شد؛ خلیفه آبروریزی کرده است.»[4]

واقعاً اینها چگونه بودند که وقتی امیرالمؤمنین سؤالات را به‌نحو احسن جواب می‌داد و خراب‌کاری آنها را درست می‌کرد، سپس می‌گفتند: یا علی دستت

---

[1] برگزیده از امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ٤۲۳؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۳٦۰.

[3] البته ممکن است خود حضرت آنها را می‌فرستاده‌اند؛ اینها یک حساب‌هایی است که آنها می‌دانند و ما نمی‌دانیم.

[4] رجوع شود به الأمالی (طوسی) ص ۲۱۸؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱۳.

درد نکند، دوباره برو در خانه‌ات بنشین و دیگر پیدایت نشود! اینها معنای عبارات تاریخ است؛ معنای همان جملهٔ عمر است که می‌گفت: «**لا أبقانیَ اللهُ بَعدَكَ یا أبا الحَسَنِ**؛[1] خدا بعد از تو مرا زنده نگذارد.» خدا هم دعایش را مستجاب کرد و قبل از امیرالمؤمنین از دنیا رفت!

بی‌باکی حکومت نفاق از آسیب رساندن به مخالفین خود

این سیاست نفاق است؛ علی را تا حدی می‌خواهند که موجِّه کارهای آنها باشد، اما همین‌که بخواهد با این کارها توجیه شخصیتی پیدا کند، فوراً با یک زمینه‌سازی ضربه‌ای به شخصیت امیرالمؤمنین می‌زنند و به‌دنبال کار خود می‌روند. اهل باطل و نفاق تا وقتی‌که به خود آنها ضربه‌ای نخورد، حدود را رعایت می‌کنند؛

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۳۱ و ۳۶۰.

همین‌که بخواهد ضرری متوجه آنها شود، فوراً و بی‌بروبرگرد حذف می‌کنند. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که:

حکایت ازدواج تحمیلی عمر با امّ‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السّلام

وقتی عمر از امیرالمؤمنین علیه السّلام امّ‌کلثوم را خواستگاری نمود، حضرت به او فرمودند: «إنّها صَبّیةٌ؛ امّ‌کلثوم دخترکی است!»

عمر، عباس را دید و به او گفت: «ما لی؟ أَ بی بَأسٌ؟! ایراد من چیست؟ آیا در من باکی هست؟!»

عباس گفت: «قضیه چیست؟»

عمر گفت: «خَطَبتُ إلی ابنِ أخیکَ فَرَدَّنی. أما و الله لَأُعَوِّرَنَّ زَمزَمَ و لا أدَعُ لَکم مَکرُمَةً إلّا هَدَمتُها و لَأُقیمَنَّ عَلیهِ شاهدَینِ بِأنّهُ سَرَقَ و لأُقَطِّعَنَّ یَمینَهُ؛ من از پسر برادرت دخترش را خواستگاری نموده‌ام و او مرا رد کرده است. آگاه باشید که من حتماً و یقیناً چاه زمزم را با خاک پُر می‌کنم و جای هیچ شرف و مکرمتی برای شما باقی نمی‌گذارم مگر آنکه آن را از اساس ویران کنم. و حتماً و قطعاً بر علی دو شاهد می‌گیرم که او دزدی کرده است و دست او را به‌عنوان حد، قطع خواهم کرد!»

عباس خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و این پیغام را رساند و از حضرت خواست تا امر نکاح امّ‌کلثوم را به‌دست او بسپرند و حضرت هم اختیار ازدواج را به او دادند.[1]

در روایت دیگری آمده است که:

داستان تهدید عمر به اجرای ظالمانهٔ حدّ زنا بر امیرالمؤمنین!

عمر به عباس گفت: «أ یَأنَفُ مِن تَزویجی [واللهِ لَئِن لَم یُزَوِّجنی] لَأَقتُلَنَّه! آیا علی از این ازدواج سر باز می‌زند؟! والله که اگر مرا به ازدواج دخترش در نیاورد هرآینه او را خواهم کشت!»

عباس خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید و این قضیه را به حضرت عرض کرد؛ این‌بار هم حضرت نپذیرفتند و عباس این خبر را به اطلاع عمر رسانید.

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۳٤٦.

عمر گفت: «ای عباس، روز جمعه در مسجد حاضر شو و نزدیک من بنشین تا بدانی چگونه من بر قتل علی قدرت دارم!»

روز جمعه رسید و عباس در مسجد حاضر شد. وقتی‌که عمر از خطبه فارغ شد گفت: «أیُّها النّاس، إنَّ هاهُنا رَجُلًا مِن عِلیَةِ أصحابِ النّبیِّ قَد زَنیٰ و هُوَ مُحصَنٌ، و قَد اطَّلَعَ عَلیهِ أمیرُ المؤمنینَ وَحدَهُ؛ فَما أنتُم قائِلُونَ؟ ای مردم، به‌تحقیق که در اینجا مردی از اصحاب عالی‌مرتبهٔ پیغمبر اکرم وجود دارد که مرتکب زنای محصنه شده است، درحالی‌که فقط امیرالمؤمنین به این مسئله اطلاع دارد؛ حال شما چه می‌گویید؟»

فقالَ النّاس مِن کلِّ جانب: «إذا کانَ أمیرُ المؤمنینَ قَدِ اطَّلَعَ عَلیهِ، فَما حاجَتُهُ أن یَطَّلِعَ عَلیهِ غَیرُهُ؟! در این هنگام مردم از هر طرف گفتند: وقتی امیرالمؤمنین بر این مسئله اطلاع پیدا کرده است، پس دیگر چه حاجتی است که افراد دیگر نیز اطلاع داشته باشند؟!»

وقتی صحبتش به پایان رسید به عباس گفت: «به‌سوی علی برو و آنچه شنیدی برای او بگو؛ قسم به خدا که اگر چنین نکند، آنچه را گفتم انجام خواهم داد!»[1] و[2]

---

[1] الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۳۰؛ مستدرک لالوسائل، ج ١٤، ص ٤٤٣.

[2] رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹٦.

باری، آن حق و این باطل است؛ مرد حق ترس ندارد و هیچ‌وقت مردم را با چماق دعوت نمی‌کند. آن کسی که با حق است، حق را می‌بیند، نه مردم را؛ هرکه می‌خواهد بیاید و هرکه نمی‌خواهد نیاید؛ او براساس تکلیف خود مطلب را می‌گوید، هرکس خواست، بپذیرد و هرکس نخواست، نپذیرد.

منشأ توسل به امور خلاف برای نیل به ریاست، در نگاه استقلالی به دنیا

احزاب سیاسی خارجی وقتی می‌خواهند کسی را به حکومت برسانند تبلیغات می‌کنند و با وعده‌های دروغین که به یکی از آنها هم عمل نمی‌کنند و با تشکیل مجالس رقص و ساز، افراد مختلف را از این‌طرف و آن‌طرف جمع می‌کنند.

به این امور نیز بسنده نمی‌کنند، عیوب رقیب خود را از پرونده‌ها بیرون

می‌کشند و می‌گویند فلان رقیب در پانزده سال پیش فلان حرف را زده و فلان کار را انجام داده است؛ درحالی‌که اگر به‌جای پانزده سال یک ماه از قضیه‌ای بگذرد، دیگر انسان نمی‌تواند نسبت به فردی این‌طور قضاوت کند؛ آن‌هم عیبی که اصلاً کسی از آن اطلاعی نداشته است.

اگر با این کار هم نتوانستند به جایی برسند، شروع به تهمت زدن می‌کنند؛ از لابه‌لای صحبت‌های شخص، اشکالی درمی‌آورند وآن را بزرگ می‌کنند و مطلبی را که مراد او نبوده و در نیّت نداشته به مردم ارائه می‌دهند.

تمام این تلاش‌ها برای این است که فردی رئیس‌جمهور و سلطان شود و نفس خود را از این موقعیت اشباع کند، درحالی‌که به هیچ‌چیزی نرسیده است.

این نظر به حکومت و سلطنت، نظر استقلالی است؛ شخص خیال می‌کند تمام مطلب همین مسند و ریاست است و در ماورای حکومت، حقیقت و ارزش دیگری را نمی‌بیند تا به‌واسطهٔ آن در جریان مسائل انتخاباتی رفتارش را تعدیل کند.

نگاه استقلالی معاویه به حکومت دنیا

نظر ابوبکر، عمر و معاویه، همین نظر

استقلالی بود. معاویه با امام حسن علیه السّلام صلح کرد، ولی ای‌کاش همان‌طور که لشکر شام را جمع کرد و به جنگ با امیرالمؤمنین آمد، به قصد غلبهٔ بر امام مجتبی علیه السّلام مردانه به جنگ حضرت می‌آمد؛ اما نامردی به این می‌گویند که او با امام مجتبی علیه السّلام صلح کند و بعد صلح‌نامه را زیر پایش بگذارد و بگوید:

إنّی و اللهِ ما قاتَلتُکُم لِتُصَلُّوا و لا لِتَصوموا و لا لِتَحُجُّوا و لا لِتَزَکُّوا؛ إنّکُم لَتَفعَلونَ ذَلك. و لٰکِنّی قاتَلتُکُم لِأتَأَمَّرَ عَلَیکُم و قَد أعطانَی اللهُ ذلكَ و أنتُم لَهُ کارِهُون.

ألا و إنّی کُنتُ مَنَّیتُ الحسنَ و أعطَیتُهُ أشیاءَ، و جَمیعُها تَحتَ قَدَمَیَّ لا أفی بِشَیءٍ مِنها لَهُ.[1]

«قسم به خدا، من برای اینکه شما نماز بخوانید و روزه بگیرید و حج کنید و زکات بدهید با شما جنگ نکردم؛ شما اینها را انجام می‌دهید. فقط‌وفقط با شما جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم و امیر شما باشم، و خداوند با وجود اینکه شما این را مکروه داشتید به من عطا کرد.

آگاه باشید که من حسن‌بن‌علی را به وعده‌هایی

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ١٤.

امیدوار ساختم، ولی الآن همهٔ آنها را زیر دو پای خود گذاشتم و به هیچ‌یک از آنها وفا نخواهم کرد!»

در این نظرِ استقلالی، واقعیت بر حول دنیا دور می‌زند و بس.

ابتلای نوع بشر به دیدگاه استقلالی معاویه نسبت به دنیا

ما نباید بگوییم این مسائل مربوط به معاویه بوده است؛ تک‌تک ما در تک‌تک کارهایی که انجام می‌دهیم، یا جزء لشکر امام حسن علیه السّلام هستیم یا جزء لشکر معاویه. من‌باب‌مثال وقتی در خیابان با فردی صحبت می‌کنید، ببینید در آن موقعیت جزء لشکر معاویه هستید یا لشکر امام حسن؛ وقتی در منزل با عیال و فرزندتان برخورد می‌کنید، ببینید جزء لشکر معاویه هستید یا لشکر امام حسن؛ وقتی در محلّ کار با افرادی که می‌آیند و می‌روند برخورد می‌کنید و یا وقتی‌که با فردی ملاقات دارید، ببینید جزء کدام لشکر هستید و اگر امام مجتبی علیه السّلام در این موقعیت‌ها بود چه می‌کرد و به شما چه دستوری می‌داد.

خود را گول نزنیم و بگوییم معاویه متعلق به هزاروچهارصد سال پیش است؛ عمر و معاویه و یزید الآن وجود دارند، و امیرالمؤمنین و امام

مجتبی و سیدالشّهدا علیه السّلام نیز وجود دارند. آن حقیقتی که آنها مصادیقش بودند، الآن نیز وجود دارد؛ آن حقیقتی که علی در صداقت پرچم‌دارش بود، آن حقیقت الآن نیز از بین نرفته است.

عدم تبدیل حقیقتِ صداقت به حقیقتِ نفاق در گذشت زمان

نفاق همیشه نفاق و صداقت همیشه صداقت است؛ کلک همیشه کلک و درستی و راستگویی، همیشه درستی است. با گذشت زمان، راست تبدیل به دروغ و دروغ تبدیل به راست نمی‌شود؛ تا قیامِ قیامت راست، راست است و دروغ، دروغ، و در بهشت و جهنم هم مسئله همین‌طور خواهد بود. بنابراین معنای اینکه

می‌گوییم: امیرالمؤمنین همیشه هست و عمر هم همیشه هست، آن است که ما در انتخاب یکی از این دو طریق، همیشه خود را مختار می‌بینیم.

عدل امیرالمؤمنین در جریان تعدّی قنبر در اجرای حدّ شرعی

امیرالمؤمنین علیه السّلام فقط با رفقای خود این‌طور نبود؛ رفیق و غریبه برای امیرالمؤمنین فرقی نداشت. امام باقر علیه السّلام در روایتی می‌فرمایند:

إنَّ أميرَ المُؤمِنينَ عليهِ السّلامُ أمَرَ قَنبَرَ أن يَضرِبَ رَجُلًا حَدًّا فَغَلُظَ [فَغَلِطَ] قَنبَرٌ فَزادَهُ ثَلاثَةَ أسواطٍ؛ فَأقادَهُ عَلِيٌّ عليهِ السّلامُ مِن قَنبَرٍ ثَلاثَةَ أسواطٍ.[1]

«در جریانی امیرالمؤمنین علیه السّلام به قنبر امر فرمودند که مردی را به مقدار معیّنی به‌عنوان حد، تازیانه بزند. (قنبر تازیانه را برداشت و شروع به زدن کرد) اما برای تندی و سخت‌گیری بیشتر و یا از روی سهو و شک، سه‌ضربه بیشتر تازیانه زد. (امیرالمؤمنین فرمودند: چرا اضافه زدی؟!) تازیانه را به‌دست آن شخصی که حد خورده بود دادند تا او قنبر را به همان سه تازیانه قصاص

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۶۰.

کند.»

تا تاریخ زنده است، این علی نیز زنده است؛ اما افراد دیگر وقتی جرم فرزند و فامیلشان به‌طور قطعی ثابت می‌شود، هزارویک برنامه و پرونده درست می‌کنند و رشوه می‌دهند تا او را تبرئه کنند.

باری، امیرالمؤمنین همیشه وجود دارد، معاویه و دستگاه نفاق نیز همیشه وجود دارد؛ هر فردی باید ببیند که خود را در چه موقعیتی قرار داده است: موقعیت نفاق یا موقعیت صداقت. خداوند برای حکومت و قضاوت پروندهٔ انسان را بسیار سریع و دقیق در جریان می‌اندازد؛ به‌محض اینکه یک ذهنیت و خطور خلافی بیاید، بدون بروبرگرد کدورت انسان را می‌گیرد؛ یک برخورد خلاف، نعمتی را از انسان سلب می‌کند. قضاوت و محاکمهٔ خداوند از سرعت نور سریع‌تر است و دیگر بالاوپایین و این‌طرف و آن‌طرف کردن ندارد؛ لذا انسان باید ببیند که آیا در مسائل

مختلف، نظر استقلالی دارد یا به این امور به‌عنوان وسیله و بهانه و واسطهٔ رسیدن به مطلوب نگاه می‌کند.

بنای حکومت اسلامی بر صداقت است نه نفاق و دروغ

چرا بر تک‌تک مسلمین شرعاً واجب است که در راه احیای حکومت اسلامی اقدام کنند؟ زیرا در سایهٔ حکومت اسلامی عدالت برقرار می‌شود و به احکام الهی عمل می‌شود؛ اگر حکومت، حکومت نصاری و کمونیست باشد که احکام اسلامی اجرا نمی‌شود و مؤمنین در آسایش و رفاه و امنیت نیستند و نمی‌توانند به کردار و رویهٔ خود عمل کنند. گرچه برقراری حکومت اسلامی از اهمّ واجبات شرعی است ولی باید حکومت اسلامی وسیله‌ای برای رسیدن به مطلوب و بهانه‌ای برای اجرای احکام باشد؛ حال آیا ممکن است در یک حکومت اسلامی غلّ‌وغش و نفاق و دروغ و تهمت و افتراء وجود داشته باشد؟! حکومت باید حکومت امیرالمؤمنین باشد و به چشم بهانه و وسیله به آن نگاه شود، نه به چشم استقلال.

تمثیلی زیبا در چگونگی دیدگاه آلی داشتن انسان نسبت به شئون دنیا

فرض کنید که پاسبانی به شما بگوید: «باید این مال را برداری و از این کوچه حرکت کنی و آن را به فلان منزل تحویل دهی.» وقتی او در طول این مسیر با اسلحه پشت سر شما حرکت می‌کند آیا اصلاً فکر اینکه این مال را بدزدید و یا به‌نحوی فرار کنید، به ذهن شما می‌رسد؟! این احساس عدم تعلق نسبت به مالی که در دستتان است، مرهون نظر واسطه‌ای و نظر استقلالی نداشتن به آن است؛ دلیل اینکه شما به غیر از آنچه آن مأمور می‌گوید فکر نمی‌کنید، این است که واقعاً این وسیله بودن را وجدان می‌کنید؛ وقتی می‌بینید که اگر چپ بروید او تیر را خالی می‌کند، این وسیله بودن، به زور اسلحه در مغز فرو می‌رود و دیگر بیرون نمی‌آید!

اگر این‌گونه در فکر ما فرو برود که این حکومت وسیله و بهانه است، آن‌وقت ببینید چه بهشت برینی خواهد شد! بنابراین اینکه می‌گوییم: احساس کردیم که غیر از ما کسی در کرهٔ زمین به‌درد فلان وزارت نمی‌خورد، و تکلیف شرعیِ عینیِ تعیینی ـ نه تخییری و کفایی ـ پیدا کردیم که آن پست را قبول کنیم، همه شوخی است.

خداوند می‌فرماید: ﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ﴾؛[1] یعنی اگر می‌خواهی این مردم را گول بزنی، بزن، اما ملائکه‌ای را که بر شانهٔ چپ و راست تو هستند دیگر نمی‌توانی گول بزنی!

در بیان حقیقت نامهٔ اعمال و کیفیت مشاهدهٔ آن توسط انسان

این‌طور نیست که وقتی آن دو ملک پروندهٔ انسان را می‌آورند، شخصی بگوید به ما دروغ بسته‌اند و آنها هم بگویند الآن به دادگاه می‌رویم تا قاضی براساس شواهد و مدارک قضاوت کند؛ بلکه پرونده را می‌آورند و هرچه فرد بگوید: «این مَلَک با من حسابی داشته و بی‌جهت برایم تهمت و غیبت و کلاهبرداری نوشته است» فایده‌ای ندارد. آن موقعیتی را که او در منزلش در روز جمعه، ساعت یازده‌ونیم دروغی گفته و یا به عیالش تهمتی زده و او در آنجا مظلوم واقع شده و نتوانسته از خودش دفاع کند، آن صحنه را می‌آورند و به انسان نشان می‌دهند.

البته اینکه عرض شد آن صحنه را به انسان

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۱۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۸۷:
«در آن هنگامی که دو فرشتهٔ بزرگوار ما که ازطرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شرّ او اطلاع دارند، هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقّی نموده و بگیرند و ضبط کنند.»

نشان می‌دهند، به این معنا نیست که فیلمی را نشان بدهند و آن فرد هم بگوید این فیلم را از قسمت‌های مختلف بریده‌اند و مونتاژ کرده‌اند و من این محکمه را قبول ندارم؛ فیلم نشان نمی‌دهند، بلکه وجود شخص را در آن صحنه به او نشان می‌دهند.

اینکه شما الآن در اینجا نشسته‌اید و این چراغ‌ها و رفقا و بنده را می‌بینید، واقعیتی است که با چشم و گوش و تمام وجود خود آن را لمس می‌کنید؛ این واقعیتِ حضور، فیلم و نوار نیست.

الان ساعت دوازده و سیزده دقیقه و چند ثانیه است[1] و ما حضور خود را در

این مجلس احساس می‌کنیم؛ اگر در مراجعت، عیالتان بگوید: «شما اشتباه می‌کنی که می‌گویی "در آن مجلس بوده‌ام" و فیلم نشانت داده‌اند»، می‌گویید:

---

[1] الآن وقت نماز است و باید صحبت را تمام کنیم. ما اعتراف می‌کنیم که پیغمبر نیستیم، اما نباید در بیان مسئله خیانت کنیم؛ لذا برای اینکه اهمیت نماز اول وقت را بدانیم، این روایت را در اینجا نقل می‌کنیم:

روزی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برای مردم صحبت می‌کردند که وقت نماز ظهر رسید. حضرت صحبت خود را قطع کردند و از منبر پایین آمدند و بعد دوباره به صحبت ادامه دادند.

«این چه حرفی است؟! من در وجود خود این حضور را احساس می‌کنم و وجود خودم را که دیگر نمی‌توانم انکار کنم!» و براین‌اساس برای او تک‌تک افرادی را که در آنجا بوده‌اند، نام می‌برید.

پروندهٔ انسان در روز قیامت، مثل پرونده‌های دادگاه‌ها کاغذی نیست. وقتی‌که پرونده ما را می‌آورند، حضور ما در این مجلس را می‌آورند و نشان می‌دهند؛ در آن‌وقت چه کسی می‌تواند چیزی را انکار کند؟!

معنای این آیه که می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ تَجِدُ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا عَمِلَتۡ مِنۡ خَيۡرٖ مُّحۡضَرٗا وَمَا عَمِلَتۡ مِن سُوٓءٖ تَوَدُّ لَوۡ أَنَّ بَيۡنَهَا وَبَيۡنَهُۥٓ أَمَدَۢا بَعِيدٗا وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥۗ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ﴾[1]، آن است که خود عمل را حاضر می‌کنند و هر فردی هر عمل خیر و سوئی را که انجام داده، حاضر می‌بیند!

الان این ضبط‌صوت‌ها صدای بنده را ضبط می‌کنند؛ وقتی شما این نوار را اجرا می‌کنید، صحبت مرا می‌شنوید ولی دیگر خود صحبت من حاضر نیست. صحبت فعلی بنده قائم به من

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۳۰. معادشناسی، ج ٦، ص ۲۱۳:
«در روزی که هر نفسی آنچه را که از اعمال خیر انجام داده است حاضر شده می‌یابد، و آنچه را که از اعمال بد به‌جا آورده است دوست دارد که بین آنها و بین او فاصلهٔ دور و درازی بوده باشد. و خداوند شما را از خودش برحذر می‌دارد که مبادا کاری کنید که در چنین روزی سرافکنده باشید؛ و خداوند به بندگانش رئوف و مهربان است.»

است، و این نوار حکایتی از این صحبت است که به من ارتباط ندارد و برای خودش یک موجود دیگری است. به‌عبارت‌دیگر، این صحبت به امواج الکتریسیته

تبدیل و در این نوار مغناطیسی ضبط می‌شود؛ اگر بنده از دنیا بروم صدای من وجود خواهد داشت، ولیکن این صحبتی که الآن به من قائم است، دیگر نخواهد بود.

در روز قیامت نفس این صحبت حاضر می‌شود نه نوار آن؛ لذا در این آیه می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِن سُوٓءٍ﴾.

حال اگر کسی این‌طور به دستگاه خدا نگاه کند، دیگر اگر هزار سال هم از او تقاضا کنند که بیا وزیر یا رئیس‌جمهور شو، می‌گوید: «ابداً نمی‌خواهم!» بله، اگر خدا تکلیف کند، مطلب دیگری است. بنابراین، اینکه در مسئلهٔ حکومت چنین دیدگاهی نداریم به‌جهت آن است که ما نظر آلی نینداختیم، و در تمام مسائل آن، استقلالی نظر می‌کنیم و جنبهٔ حقیقت دادیم.

نظر ما به امور دیگر دنیا ـ از قبیل زن و فرزند، ماشین و منزل، مال و موقعیت و قِس عَلیهِ فَعلَلَ و تَفَعلَلَ ـ نظری استقلالی است؛ درحالی‌که باید به تمام امور دنیا به‌عنوان واسطه نگاه کنیم و بدانیم ما که هستیم و در کجا زندگی می‌کنیم. هر فردی در این دنیا سهمی دارد که در آن باید وظیفه‌اش را انجام دهد و از

آن سرسوزنی تخطّی نکند، و بعد از این سهمیه نیز روزی باید برود.

اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «**أیُّها النّاسُ، إنّما الدّنیا دارُ مَجازٍ و الآخِرَةُ دارُ قَرارٍ، فَخُذوا مِن مَمَرِّکُم لِمَقَرِّکُم**؛[1] ای مردم، دنیا محلّ عبور و آخرت محلّ قرار و مقصد است، بنابراین از این دنیا که محلّ گذر است برای مقرّتان توشه بگیرید»، برای همین نکته است که بدانیم خداوند به هرکس نصیبی داده است، و او ظالم نیست.

معرفت به عدل الهی پس از حصول نگاه آلی به امور دنیا

نکتهٔ دقیق و قابل توجه در اینجا آن است که: خداوند مالک تمام بندگانش است و هر فردی را به هر مقداری که بخواهد در این دنیا نگه می‌دارد؛ عمر فردی را

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۱۸۳.

چهل‌وسه سال و شخصی را هفتاد سال تعیین می‌کند. اینکه چرا بیشتر تعیین نکرده است، دیگر به ما مربوط نیست؛ او مالک است و قرار نیست ما همه‌چیز را بدانیم.

ولی ما می‌گوییم «خدایا، چرا به او هفتاد سال و به من چهل‌وسه سال عمر می‌دهی؟! این ظلم است!» خداوند هم می‌فرماید: «من ظالم نیستم! اگر به او هفتاد سال عمر دادم، از مسئلهٔ دیگری کم گذاشته‌ام، و اگر به تو چهل‌وسه سال عمر می‌دهم به مسئلهٔ دیگری اضافه می‌کنم؛ سرسوزنی هم کم نمی‌گذارم و به آن مقداری که تو بتوانی در این دنیا به کمال برسی برای تو سهمیه قرار می‌دهم. عمر طولانی هیچ دلیلی برای اینکه تو را به مقصد برساند نیست، و عمر کوتاه نیز هیچ دلیلی برای اینکه تو را از مقصد باز بدارد نیست.

بنابراین، اگر لحظه‌ای که باید برای انسان بگذرد، نیاید، آن لحظه در عالم دیگر محفوظ است؛ اما بدانید که اگر یک لحظه را به بطالت گذراندید، آن یک لحظه از دست رفته و دیگر در آن دنیا چیزی از خدا طلب نخواهید داشت!

در اینجاست که به معنای این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رسیم که می‌فرماید:

«**أيُّها الناس، إنّما الدّنيا دارُ مَجازٍ و الآخِرَةُ دارُ قرارٍ، فَخُذُوا مِن مَمَرِّكُم لِمَقَرِّكُم.**» امیرالمؤمنین می‌فرمایند: ای انسان، خداوند برای تک‌تک افراد بشر برحسب استعداد و شرایط آنها، جهت رسیدن به کمال سهمیه‌ای قرار داده است؛ اگر در عالمِ دنیا کوتاه آمدی، دیگر توقع آن کمالات را در آخرت از من نداشته باش، و اما اگر در این دنیا کوتاه نیامدی و به‌دنبال حقیقت بودی و سهمیهٔ دنیای تو تمام شد، در عالم برزخ به تو فرصت خواهیم داد.

خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَأۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ﴾.[1]

وقتی‌که اجلِ انسان بیاید، تأخیر و تقدیم ندارد و دیگر یک ثانیه هم مهلت نمی‌دهند؛ این مسئله برای کافر، مسلمان، شیعه، سالک و حتی پیغمبر هیچ تفاوتی ندارد.[2]

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۳٤. معادشناسی، ج ۱، ص ۵۳:
«چون زمان آنها برسد و اجل آنان را دریابد، نمی‌توانند آن اجل و مدت را به عقب ببرند یا به جلو بیاورند و بالنّتیجه یا خود زودتر از اجل بمیرند یا پس از اجل مرگ را دریابند.»

[2] البته تبصره‌هایی وجود دارد که آن تبصره‌ها نیز همه جزء همان اجل هستند؛ مثلاً اینکه بعضی افراد به معصومین علیهم السّلام متوسل می‌شوند و مورد شفاعت آنها قرار می‌گیرند و عمرشان زیاد می‌شود.

عزرائیل به آن پرونده نگاه می‌کند و می‌گوید: اگر خدا به من روزی یک مشتری بدهد یا روزی صد میلیون، برای من به یک مقدار کار دارد؛ آن‌قدر زیردست و فرمان‌بُردار دارم که اگر این صد میلیون به‌تعداد تمام افراد کرهٔ زمین هم افزایش پیدا کند، هیچ زحمتی برایم نخواهد داشت.

جمع کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به دنیا

از آنچه گذشت جمع بین کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که ازطرفی در موارد بسیاری مردم را از دنیا و فرورفتن در آن نهی می‌کند، و ازطرف دیگر می‌فرماید: ای مردم، این عمر را غنیمت بشمارید و آن را به بطالت نگذرانید و از آن توشه بگیرید که اگر ثانیه‌ای از آن بر شما بگذرد دیگر برنمی‌گردد! از یک روز دنیا می‌توانید سعادت خود را به‌دست بیاورید و از یک لحظهٔ آن می‌توانید درختی در بهشت برای

افراد جاهل وقتی قانونی وضع می‌کنند، متوجه اشتباه خود می‌شوند و تبصره درست می‌کنند؛ اما در اینجا تبصره جزء قانون است، نه جدای از قانون. وقتی خداوند قانون اجل ما را تعیین می‌کرده است، تبصرهٔ آن را نیز با خود قانون زده است. من‌باب‌مثال جناب زید در چهل‌وپنج‌سال‌وشش‌ماهگی از دنیا می‌رود و به‌واسطهٔ شفاعت و دعایی دوباره برمی‌گردد و سه سال دیگر زندگی می‌کند و بعد از دنیا می‌رود؛ همهٔ اینها از اول در پرونده‌ای نوشته شده و آماده، کنار گذاشته شده است.

خودتان بکارید[1] ـ برای انسان کاملاً قابل‌قبول خواهد شد؛ مراد از نهی از دنیا، نظرهٔ استقلالی نداشتن و عدم اعتنا و اعتبار به دنیاست؛ و مراد از امر به توشه گرفتن از دنیا، نظرهٔ آلی داشتن است.

ما باید قدر این نعمت که الآن زنده هستیم را بدانیم و کار امروز خود را به فردا نیفکنیم که اگر امروز از این دنیا برویم، دیگر رجوعی نیست و نمی‌توانیم کاری کنیم. اگر امروز کار خود را انجام دادیم، آن‌طرف هم خدا بزرگ است؛ اما اگر امروز به وظیفهٔ خود عمل نکردیم، برای ما مطالب دیگری پیش گرفته می‌شود و ضرر خواهیم کرد.

کلام مرحوم علاّمه طهرانی در تکامل برزخی

---

[1] مرحوم والد می‌فرمودند:

مرحوم حاج هادی ابهری مریض بود، و ما برای معالجه و درمانش خیلی کوشیدیم. به یکی از رفقای ما گفته بود: «من می‌میرم و این سیّد محمدحسین هم می‌داند که من می‌میرم؛ اما این فعالیت‌ها را می‌کند که من یک کلمهٔ لا إله الاّ الله بیشتر بگویم.»*

* معادشناسی، ج ۱، ص ۱۳٤.

یکی از دوستانشان

شخصی از دوستان بسیارخوب مرحوم آقا بعد از انقلاب برای کمک به مردم از یکی از کشورهای خارجی به ایران آمده بود.[1] ایشان حدود چهل‌سال سن داشت، و شاید از وقتی‌که به مرحوم آقا رسید پنج ماه بیشتر نگذشته بود که روزی قبل از نماز صبح از خواب بیدار می‌شود و به عیالش می‌گوید: «من احساس ناراحتی می‌کنم.» به بیمارستان می‌روند و پزشک کشیک ایشان را روی صندلی می‌نشاند تا دستگاه فشار بیاورد؛ همین‌که برمی‌گردد، می‌بیند که او به رحمت خدا رفته است! خود ما در تشییعش بودیم؛ مرحوم آقا خیلی برایش طلب رحمت و مغفرت کردند و فرمودند:

عجب سبک‌بال بود! آمد وصل شد و بقیهٔ کارهایش را هم در آن دنیا انجام می‌دهد.

این شخص بدون اینکه در این دنیا دردسر و حرص و تشویش برای مخارج زن و بچه و دعوای با مشتری و همکار داشته باشد، بسیار راحت از این دنیا رفت و در آن دنیا نیز سیر خودش را ادامه می‌دهد و به مطلوب می‌رسد؛ حال اگر ما هم بدانیم که در آن‌طرف ما را

---

[1] ظاهراً این قضیه در همان ایامی بود که مرحوم والد کسالت چشم داشتند.

می‌رسانند، مگر عیبی دارد؟! فرض کنید که سال دیگر هم زندگی کردیم؛ مگر در این خیابان‌ها و درخت‌هایی که در اطراف ما هستند تغییری پیدا می‌شود؟ این آسمان همان آسمان است!

روزی بنده به شخصی گفتم: «ما همه‌جا را دیدیم، آسمان همین است؛ خسته شدیم، حالا برویم آن‌طرف ببینیم در آنجا چه خبر است!»

اصلاح دیدگاه استقلالی تمام افراد بشر، پس از مرگ

در آن دنیا دیگر خستگی و نفاق و کلک و نظر استقلالی وجود ندارد؛ زیرا در آنجا وجود حق استقلال دارد و نظر به تمام اشیاء، به‌نحو آلی است. در آنجا نظرها

تصحیح می‌شود و اگر فردی، کافر هم از دنیا برود، با پُتک تصحیحش می‌کنند. بیابروها و تونل درست کردن‌ها و طاق‌نصرت بستن‌ها و خرج کردن‌ها همه مربوط به این دنیاست؛ در آنجا دیگر خودت هستی و یک کفن، والسّلام!

مناسک حج، نسیمی از وحدت و نمایشی از توحید

انسان در حج باید عریان باشد؛ حاجی نباید جواهرات داشته باشد؛ نباید انگشتر[1] و ساعت[2] و حتی عینک به‌عنوان زینت باشد؛ اگر عینک برای زینت باشد، باید آن را عوض کرد، و یک عینک عادی بر چشم زد.

حج نسیمی از وحدت و نمایشی از توحید است. در آنجا طلبه و رئیس‌جمهور و کت‌وشلواری و کلاهی فرقی ندارند؛ طلبه باید عمامه و قبا و ردایش را درآورد، دیگران هم باید کت و شلوار و کلاهشان را درآورند. هیچ‌کس نباید لباس مَخیط بپوشد؛ باید حوله‌ای را به کمر بست و حوله‌ای دیگر را هم بر روی دوش انداخت، والسّلام.

---

[1] انگشتر عادی اشکالی ندارد و مستحب است.

[2] ساعت معمولی اشکال ندارد.

شباهت موقعیت انسان در حال احرام به عالم قبر

خداوند حج را این‌طور قرار داده است تا به ما بگوید: ای بشر بیچاره‌ای که دنیا تو را گرفته است، بیا نگاه کن و ببین در عالم توحید، جریان قرب به من چگونه است؛ من خدایی هستم که تو را با آن فقیر در کنار هم می‌گذارم! گرچه تابه‌حال که خودت را جدای از بقیه می‌دانستی، به تو کاری نداشتم، اما الآن که به حج آمدی بیا این واقعیت را ببین!

موقعیت انسان در عالم قبر با حال احرام در حج یکی است. برای فردی که

از این دنیا می‌رود، این دعا را می‌خوانند:

اللهمَّ إنَّ هذَا المُسَجّیٰ قُدّامَنا عَبدُكَ و ابنُ عَبدِكَ و ابنُ أمَتِك؛ نَزَلَ بِكَ و أنتَ خَیرُ مَنزُولٍ بِه... اللهمَّ إن كانَ مُحسنًا فَزِد فی إحسانِهِ، و إن كانَ مُسیئًا فَتَجاوَز عَن سَیّئاتِهِ![1]

«خدایا! این کسی که الآن بر روی زمین افتاده، بندهٔ توست، بنده‌ای که دستش از همه‌جا کوتاه شده و دیگر راه به جایی ندارد، و تو خود می‌دانی با او چه کنی... خدایا اگر محسن است بر احسانش بیفزا، و اگر گناهکار است، تو ارحم‌الرّاحمینی، پس گناهش را ببخش!»

بالاخره روزی ما را هم روی زمین می‌گذارند و شخصی برای ما نماز میّت می‌خواند؛ این حال بازگشت انسان مانند همان حال توحید در حج است.

از مطالبی که گذشت روشن شد که منظور از توصیه‌های اکید امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام نسبت به دوری از دنیا، نظر استقلالی کردن است که انسان را در چاه می‌اندازد؛ و منظور از سفارش‌های اکید آنها نسبت به عمل در دنیا و توشه‌گرفتن از آن، نظر

---

[1] العروة الوثقی (المحشّی) ج ۲، ص ۹۷.

آلی و واسطه‌ای به دنیا داشتن است که هرچه این نظر در انسان بیشتر باشد، نفع و نصیبش بیشتر خواهد بود.

امیدواریم خداوند بصیرت و دانش ما را نسبت به تکلیف و مسئولیتی که او بر دوش ما قرار داده است، هرچه بیشتر بفرماید، و عاقبت و سرنوشت ما را در ارتباط با خودش هرچه پُر بهره‌تر بگرداند! امیدواریم که خداوند متعال در آنی از آنات، ما را به خودمان وا نگذارد و همیشه او کافِل اعمال ما باشد؛ خودش راه صلاح را برای ما مشخص و ما را موفق کند که در آن راه حرکت کنیم.

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس دوازدهم : دیدگاه توحیدی اهل ذکر

هفتم شعبان‌المعظّم ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام در اين حديث شريف به عنوان بصرى مى‌فرمايند: «من در ساعاتى از شبانه‌روز اوراد و اذكارى دارم كه بدان‌ها مشغولم؛ بنابراين اوقاتم را به خودت مشغول مكن و مرا از ذكر و وردم باز مدار!»

عرض شد كه اميرالمؤمنين عليه السّلام در ضمن خطبه‌اى كه در ذيل آيهٔ شريفهٔ ﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَهِ وَإِقَامِ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءِ ٱلزَّكَوٰةِ﴾[1] و[2] ايراد شده است، مى‌فرمايند:

و إنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخَذوهُ مِنَ الدُّنيا بَدَلًا؛ فَلَم

---

[1] سوره نور (٢٤) آيه ٣٧.

[2] «مردانى كه دست از دنيا و آخرت شسته‌اند و هر دو را به هواى معبود رها كرده‌اند، و غير از حقيقت توحيد به هيچ مظهرى و تعيّنى از مظاهر جمال (نه مظاهر دنيوى و نه مظاهر اخروى) تنازل نكرده‌اند. اينان افرادى هستند كه تجارت و خريدوفروش آنها را از ياد خدا باز نمى‌دارد.»

تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عَنهُ.[1]

«ذکر، دارای عده و اهلی است[2] که این عدهٔ خاص بَدَل از دنیا ذکر را برگزیده‌اند و خود را بدان مشغول نموده‌اند.»

شرح کلام امیرالمؤمنین پیرامون اهل ذکر

این مطلب که چطور ممکن است انسان به‌جای دنیا به ذکر مشغول شود را می‌توان مرتبه‌به‌مرتبه در چند صورت تصور کرد.

برداشت اول از کلام امیرالمؤمنین پیرامون اهل ذکر

منافات طریق رهبانیت با جامعیت اسلام

مرتبهٔ اول اینکه منظور از دنیا را اشتغال به کسب و تجارت و پرداختن به مسائل دنیوی و مادی دانست؛ به این معنا که اهل ذکر گروهی هستند که مانند رُهبانان و افرادی که در دیر و کلیسا مشغول ذکر هستند، به مسائل دنیوی هیچ توجهی ندارند؛ این عده، به‌جای اینکه به‌دنبال کسب بروند، در منزل می‌نشینند و ذکر می‌گویند؛ به‌جای اینکه به‌دنبال ازدواج بروند، دائماً به عبادت می‌پردازند و طریق

---

[1] نهج البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

[2] «لَأهلًا» یعنی عده‌ای خاص.

رهبانیت را در پیش می‌گیرند. این طریق در اسلام ممدوح نیست؛ زیرا با جامعیت اسلام منافات دارد. اسلام دینی است که متکفّل سعادت دنیوی و اخروی بشر است، و ممدوح دانستن این مرتبه از ذکر، با هدف غایی اسلام در تعارض خواهد بود.

اسلام دینی است که هم به مسائل عبادی و هم به مسائل سیاسی بشر پرداخته است؛ به‌عبارت‌دیگر: اسلام دین کمال است و در آن عبادت و سیاستی وجود ندارد؛ این ما هستیم که می‌گوییم: «دیانت ما عین سیاست و سیاست ما عین دیانت است.» بله، اگر ما این کلام مرحوم مدرّس ـ رحمة الله علیه ـ را این‌چنین توجیه کنیم که منظور ایشان این است که اسلام دین کمال است و در این کمال همه چیز قرار دارد، دراین‌صورت می‌توان برای این جمله معنای صحیحی ارائه داد.

فعلیت یافتن تمام استعدادهای نهفتهٔ بشر در سایهٔ اسلام

کمال اسلام به این است که تمام شرایطی که در سایهٔ آن، استعداد نهفتهٔ بشر به فعلیت می‌رسد، در اسلام وجود دارد.

ضرورت وجود ابعاد مختلف امنیتی در جامعه، برای وصول به کمال

شکی نیست که انسان برای رسیدن به هدف غایی کمالی خود، به امنیت احتیاج دارد؛ اگر سالک در شهرش امنیت نداشته باشد، چطور ممکن است عبادت کند و راه خدا را برود؟! وقتی ممکن است دزد خانه‌اش را بزند و کسی هم نیست که جلوگیری کند، چطور ممکن است شب از خواب برخیزد و نماز شب بخواند؟![1] در شهری که خود متصدیان امور با دزدها همدست باشند، دیگر امنیت وجود ندارد؛ شخصی را می‌کشند و کسی نیست که دادخواهی کند؛ منزلی غارت می‌شود و کسی نیست که پیگیری کند؛ همسایه موجب اذیت و آزار همسایه‌اش می‌شود و کسی نیست که جلوگیری کند.

حکایتی پیرامون جلوگیری رسول خدا از تضییع حقوق شهروندان

در روایتی به‌نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است:

---

[1] در بسیاری از ممالک خارجی خود افرادی که در سازمان‌های مخفی و غیرمخفی هستند با رؤسا همدست هستند؛ آنها در سطح بالا و اینها هم در سطح پایین مشغول‌اند!

در زمان پیغمبر اکرم سَمُرَةبن‌جُندَب درختی در باغ مردی انصاری داشت؛ او مرتباً بدون اینکه در بزند و اجازه بگیرد، وارد باغ و منزل مرد انصاری می‌شد و به درختی که در آنجا داشت رسیدگی می‌کرد.

انصاری به او گفت: «تو گاه‌وبیگاه و بدون خبر در حالی بر ما وارد می‌شوی که ممکن است کراهت داشته باشیم ما را در آن حال بنگری؛ هروقت خواستی وارد شوی، اجازه‌ای بگیر تا ما خود را بپوشانیم!»

سمُره گفت: «من چنین کاری نخواهم کرد؛ این درخت مال شخصی من است وحق دارم که به آن سرکشی کنم و اجازه هم نخواهم گرفت!»

مرد انصاری خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید و از او شکایت نمود. پیغمبر اکرم سمُره را طلبیدند و به او فرمودند: « (ای سمُره چرا وقتی‌که می‌خواهی وارد خانهٔ برادرت شوی دَقُّالباب نمی‌کنی و همین‌طور سرزده وارد می‌شوی؟! گرچه این درخت، درختِ توست ولی در حیطهٔ تصرف تو، دیگران هم دخالت دارند؛ همان‌طور که تو در اینجا حقّ استفاده داری، دیگران هم حقّ استفاده دارند و تو با این کار آنها را از

این حق محروم می‌کنی) پس هرگاه خواستی به‌سراغ درخت خود بروی اجازه بخواه و بعد وارد شو!»

سمره گفت: «درخت مال من است و می‌خواهم بدون اجازه وارد شوم!»[1]

پیغمبر به او فرمودند: «این درخت را به فلان مقدار به من بفروش!» اما او نپذیرفت؛ حضرت همین‌طور قیمت را بالا بردند و او نپذیرفت تا اینکه حضرت فرمودند: «من در ازای آن، درختی در بهشت به تو می‌دهم!» اما باز هم او قبول نکرد (و گفت: این درخت مال من است و در هر ساعتی از شبانه‌روز هم که بخواهم وارد شوم، هیچ‌گونه رادع و مانعی برای ورود من وجود ندارد.)

وقتی رسول خدا این برخورد را از او مشاهده نمود، به آن مرد انصاری امر کرد که آن درخت

---

[1] انسان باید در این مواقع برای حلّ مشکل، خود را جای دیگران بگذارد؛ فکر کند که اگر من به‌جای او و او به‌جای من بود، چه می‌کردم؛ دراین‌صورت حدود هشتاددرصد مسائل حل خواهد شد و بیست‌درصد باقی‌مانده هم با مشورت کردن و امثال‌ذلک قابل حل شدن است.

اگر جناب سمُره جای خود را با آن مرد انصاری که زنش چادر بر سر ندارد عوض می‌کرد، دیگر به او نمی‌گفت مال من است و دلم نمی‌خواهد اجازه بگیرم؛ بنابراین با نفسِ گفتن «دلم نمی‌خواهد» خود را در مملکت اسلام محکوم می‌کند.

وقتی پیغمبر اکرم حاکم اسلام است، دیگر نمی‌توان زور گفت؛ زیرا پیغمبر حق است و حق، زور نمی‌پذیرد.

را از ریشه بیرون آورد و نزد سمُره بیندازد و فرمود: «**لا ضَرَرَ و لا ضِرارَ**.»[1]و[2]

قاعدهٔ «لا ضرر» در جهت تأمین امنیت جامعهٔ اسلامی

قاعده «لاضَرَرَ و لاضِرارَ» قانون اسلام است؛ تأمین امنیت برای وصول به کمال، ضرورت جامعه و قانون اسلام است. این امنیت باید در سایهٔ قانون باشد و

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۳۳.

[2] حال آیا اینکه فردی با اجازهٔ شهرداری ساختمانی را در ده طبقه بالا می‌برد و تمام پنجره‌های آن را به منزل فردی دیگر مُشرِف می‌کند، صحیح است و این قانون اسلام است؟! آیا اگر الآن پیغمبر به‌جای مسئول شهرداری بودند، اجازه می‌دادند شخصی منزلی بسازد که تمام پنجره‌هایش مستقیماً به خانهٔ مردم باز شود؟!

این قانون باید متکفّل ابعاد مختلف امنیتی (سیاسی، اقتصادی، اخلاقی) باشد.

ضرورت حجاب در جامعهٔ اسلامی به‌جهت حفظ امنیت اخلاقی

اگر اسلام اجازه دهد زنان با سر برهنه به‌صورتی وقیح در خیابان ظاهر شوند، امنیت اخلاقی به خطر می‌افتد و در چنین موقعیتی سالک نمی‌تواند رشد کند و بنابراین، هدف غایی در چنین جامعه‌ای متحقق نخواهد شد.

در رژیم گذشته وضعیت مملکت ما به‌نحوی بود که انسان اصلاً نمی‌توانست نسبت به مسائل اخلاقی خود و خانواده‌اش تضمینی داشته باشد؛ آیا آن وضعیت بهتر است یا وضعیتی که انسان حدّاقل به‌حسب ظاهر مسئلهٔ وقیح و قبیحی مشاهده نکند؟! انسان در سایهٔ کدام‌یک بهتر می‌تواند حرکت کند و ذکر بگوید و در نماز، تجمّع خواطر داشته باشد؟! شخصی که از صبح تا به شب هزار منظره و عکس را در ذهن و خیال خود تصویر کرده، چطور ممکن است در نیمه‌های شب بیدار شود و دفع خواطر کند؟!

ما در این سفر اخیر به لبنان مناظر و مسائلی را مشاهده کردیم که بسیار متعجب شدیم؛ اصلاً با سفر سال گذشته‌اش قابل مقایسه نبود و

مشخص بود که دست صهیونیسم و استعمار در این منطقه به‌صورت عجیبی فعالیت می‌کند؛ مسائل به‌نحوی بود که اصلاً احتیاج به فکر کردن نداشت و هر شخصی تشخیص می‌داد که یک جریان دیگری این قضایای ظاهر را می‌گرداند.

وقتی عده‌ای دیدند که این مظاهر فساد حتی به شهرهایی مثل سور ـ که تمام افرادش شیعه هستند ـ رسیده و آنها را مورد تهدید قرار می‌دهد، منتظر ننشستند و خودشان دست‌به‌کار شدند؛ من‌باب‌مثال می‌دیدیم در خیابانی منظرهٔ بسیار قبیحی وجود دارد، فردا که می‌آمدیم، می‌دیدیم کلّ آن را با رنگ و قیر، سیاه کرده‌اند. مدتی که از این جریان گذشت و استعمار دید اینها جوان‌های با غیرت و حمیّتی هستند، دیگر این مسئله در آنجا ریشه‌کن شد.

حال چرا این جوانان چنین کاری می‌کنند؟ زیرا در چنین شرایطی اگر زن یا پسر و دختر شخصی بخواهد از منزل بیرون بیاید، او نمی‌تواند آنها را از نظر اخلاقی حفظ کند و ازطرف دیگر هم نمی‌تواند پای آنها را از همه‌جا قطع کند؛ اگر

فردی خیلی به خود زحمت بدهد و بتواند آنچه را که در منزل موجب فساد و انحراف اخلاقی است، بردارد، اجتماع را نمی‌تواند اصلاح کند.

ضرورت امنیت سیاسی و اقتصادی در مملکت اسلام به‌جهت ایجاد آرامش فکری

اما امنیت سیاسی؛ اگر مملکت اسلام، امنیت سیاسی نداشته باشد، هیچ‌گونه آرامش فکری برای انسان باقی نمی‌ماند.

اگر مملکت امنیت اقتصادی نداشته باشد و هر روز اجناس گران و ارزان شود، مردم باید تمام ذهن و قدرت و استعداد خود را متوجه مسئلهٔ معیشت خود کنند و دیگر آرامش فکری نخواهند داشت.

کجاست آن روایاتی که می‌گویند: فرد باید صبح تا ظهر کار کند و بقیهٔ روز را به خود برسد؟ ![1] کجاست آن روایاتی که می‌گویند:

---

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ٤، ص ٢٢٩:

«لِلمُؤمنِ ثَلاثُ ساعاتٍ: فَساعَةٌ يُناجی فيها رَبَّهُ، و ساعةٌ يَرُمُّ مُعاشَه، و ساعةٌ يُخَلّی (فيها) بينَ نَفسِهِ و بينَ لَذَّتِها فيما يَحِلُّ و يَجمُلُ. و لَيسَ لِلعاقلِ أن يكونَ شاخِصًا إلّا فی ثلاثٍ: مَرَمَّةٍ لِمعاشٍ، أو خُطوَةٍ فی معادٍ، أو لَذَّةٍ فی

مؤمن و مسلمان، کسی است که وقتی خرج یک روز خود را کسب کرد، دیگر نباید به فکر فردای خود باشد؟![1]

آیا این روایات که در کتب حدیثی پیرامون مسئلهٔ تجارت آمده است، با شرایط امروزِ جامعهٔ ما سازگار است؟! آیا پیغمبر این مطالب را برای خود فرموده‌اند؟!

امروزه امنیت اقتصادی وجود ندارد. اگر تاجری بخواهد کاری کند، نمی‌داند فردا چه بر

غَیرِ محرَّمٍ.»**

ترجمه: «زندگی انسان باایمان سه قسمت است: ساعتی که با پروردگارش در مناجات به‌سر می‌بَرد؛ ساعتی که به اصلاح امور معاش خود می‌پردازد؛ و ساعتی که در آن بین خود و لذات حلال و نیکو آزاد است. و برای عاقل شایسته نیست جز آنکه به‌دنبال سه چیز باشد: سروسامان بخشیدن به امر معاش، یا گام نهادن برای امور معاد، یا لذت بردن از امور غیرحرام. (محقق)

[1] غررالحکم و دررالکلم، ص ٦٦٢:

«مَنِ إهتَمَّ بِرِزقِ غَدٍ لَم یُفلِح أبَدًا.»

ترجمه: «کسی که برای روزی فردا اندوهگین گردد هرگز رستگار نخواهد شد.» (محقق)

بحارالأنوار، ج ٧٤، ص ٦٧:

«قالَ رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم: "یا علیُّ، لا تَهتَمَّ لِرزقِ غَدٍ؛ فإنَّ کلَّ غَدٍ یَأتی برزقِهِ."»

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "ای علی، اندوه روزیِ فردا را مخور؛ چراکه هر روز، روزیِ خود را با خود می‌آورد."» (محقق)

سر او خواهد آمد؛ ممکن است قانونی برداشته شود و تمام اموال او بر باد فنا برود.

به‌طورکلی اگر فردی بخواهد استعدادهایی را که خداوند در او قرار داده است به فعلیت تامّه برساند، باید شرایط جامعه‌ای که در آن قرار گرفته، مُعدّ و مُمدّ او باشند؛ اگر آن شرایط با استعدادهای او در دو قطب مثبت و منفی قرار گیرند،امکان ندارد فرد به آن هدف غایی برسد.

لزوم فراهم‌سازی شرایط کمالی انسان در حکومت اسلام بر فرض مخالفت اکثریت

بنابراین، حکومت اسلام باید امنیت و دیگر شرایط و قوانین مربوط به یک حکومت عدل را برای افرادی که می‌خواهند به کمال برسند، فراهم آورد. اگر وصول به کمال و به فعلیت رسیدن، حقّ فطری و مسلّم یک فرد است، باید شرایط برای همان یک فرد آماده باشد، گرچه میلیون‌ها نفر دیگر بگویند: «ما این شرایط را نمی‌خواهیم»؛ و اینجاست که مسئلهٔ دموکراسی (که بر نظر اکثریت استوار است) و مسئلهٔ لیبرالیسم (که به‌معنای آزادی‌خواهی و حرکت تودهٔ مردم براساس خواست‌های بدون حدّومرز است) زیر سؤال می‌رود.

تنافی مفاد نظریهٔ لیبرالیسم با هدف ایجاد آن

جالب است که لیبرال‌ها خود نیز نمی‌دانند چه معنایی را از لیبرالیسم قصد می‌کنند؛ اگر منظور بدون حدّومرز حرکت کردن است گرچه خواست‌ها و تمنیّات شخص با خواست‌های دیگران تعارض پیدا کند، دراین‌صورت نفس تمنّی لیبرالیسم در یک جامعه، اقتضای براندازی خود آن شخص را دارد! زیرا همان‌طور که او تقاضای رسیدن به خواست‌های خود را دارد، دیگری نیز چنین تقاضایی دارد و این دو با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند؛ بنابراین صرف ارائهٔ این طرح، موجب انتفاء و انعدام ارائه‌دهندهٔ طرح خواهد بود.

اما اگر منظور تحقق خواست‌های شخص در محدودهٔ عدم تعارض با

دیگران باشد، سؤال ما از این مکتب این است که «عدم تعارض با خواست دیگران» چه تعریفی می‌تواند داشته باشد؟ اگر منظور امنیت داشتن در همان سه بُعدِ مورد نظر ماست، این همان اسلام است؛ اگر منظور این است که شخص بتواند به هر کیفیتی در اجتماع ظاهر شود، این مسئله با منافع دیگران که می‌خواهند استعدادهای خود را به فعلیت برسانند در تعارض واقع می‌شود.

من‌باب‌مثال اگر فردی بخواهد در خیابان راه برود و چشمش را ببندد، سرش به سنگ می‌خورد و در چاله می‌افتد، و اگر باز کند، با منظرهٔ وقیح و قبیحی مواجه می‌شود که در نفسش تأثیر می‌گذارد و مانع از رسیدن او به کمال می‌شود؛ اینجاست که این مکتب به بن‌بست می‌رسد و چون به کمال رسیدن حقّ طبیعی برای فردفرد افراد جامعه است، هیچ چاره‌ای جز اینکه خود را با مکتب اسلام وفق دهد، ندارد.

اگر کسی نخواهد به کمال برسد، کسی با او کاری ندارد؛ اما آیا عقل و فطرت نسبت به فردی که قصد رسیدنِ به کمال دارد، اقتضاء نمی‌کند که آن شرایط را داشته باشد؟! حقّ طبیعی فرد در

یک مجلس این است که به مقدار وجود خود از فضای آن مجلس تنفس کند؛ حال اگر شخصی مرتب سیگار دود کند، این عمل با خواست منطقی دیگران تعارض دارد و از نظر عقل و منطق خلاف است. اگر این شخص در فضای باز بیابان آن‌قدر سیگار بکشد تا بمیرد، کسی با او کاری ندارد؛ اما اگر بخواهد در جمعی حضور داشته باشد، به‌اندازهٔ تنفس یک فرد، حقّ استفاده از فضا را دارد، نه بیشتر؛ درغیراین‌صورت محکوم خواهد بود.

اگر فردی بخواهد در یک فضای عمومی ورزش کند، چون ورزش کردن انرژی زیادی را مصرف می‌کند و تنفس زیادی می‌طلبد، باید از این فضایی که برای همه به یک میزان قابل استفاده است، به فضای آزاد دیگری برود!

رسیدن به کمال و علم، حقّ طبیعی فردی است که می‌خواهد عالم شود؛ حال اگر فرزند خانوادهٔ فقیری نمی‌تواند وارد مجامع علمی شود، دولت باید زمینه را برای او آماده کند، نه اینکه رسیدن به این مراتب به یک عده افراد پولدار اختصاص

داشته باشد. دفاع از کیان اسلام، حقّ ملزم تمام افراد جامعه برحسب مراتب و اولویت آنهاست؛ اگر کسی بخواهد این حقّ طبیعی را با پول بخرد، محکوم است.

اگر کسی بخواهد حقّ سربازی خود را با پول بخرد و بگوید سربازی برای افراد فقیر است، او در اسلام و در نزد عقل محکوم است.

این مسئله بسیار دقیق است؛ در اسلام هر چیز باید در جای خود قرار بگیرد و اسلام دین منطبق با عقل است. اگر شما دقیق‌ترین قوانین عقلی ـ نه توهّمی و خیالی ـ را پیدا کردید، می‌توانید بدون اجازه و امضای بنده و امثال بنده بگویید آن را اسلام گفته است و بعد حکم اسلام را روی آن بار کنید! اگر کوچک‌ترین تخطی از نظر عقل مردود شد، اسلام نیز آن را مردود می‌کند.

برداشت دوم از کلام امیرالمؤمنین پیرامون اهل ذکر

مرتبهٔ دوم از معنای کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید: «فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عَنه؛ تجارت و بیع آنها را از ذکر خدا مشغول نمی‌کند» این است که اهل ذکر برای خود دو محور مختلف ترسیم کرده‌اند:

محور اول: اشتغال به امورات دنیوی؛

محور دوم: اشتغال به مسائل عبادی.

این عده در هنگام صبح دکان خود را با وضو و نام خدا برای اکتساب رزق حلال و معیشت مُحلَّله باز می‌کنند، اما موقع ظهر و غروب نماز اول وقت خود را می‌خوانند و بعد به منزل می‌روند؛ این اشتغال باعث نمی‌شود که از یاد خدا محروم شوند و هریک از این دو مسئله را در جای خود قرار می‌دهند.

گرچه این مطلب معنای صحیحی است، اما ابتدایی‌ترین مرتبه برای عمل یک مسلمان است. مگر این توقع وجود دارد که انسان موقع ظهر باز هم به تجارت مشغول باشد و نماز اول وقتش بگذرد و فقط دو دقیقه به غروب آفتاب مانده نماز ظهر و عصر خود را بخواند؟! این مرتبه اقلّ مراتب بینش انسان و مراتب اخلاص و عبادت است، و بعید است که کلام حضرت ناظر به این مرتبه باشد.

شخصی دربارهٔ این فقره از حدیث عنوان بصری که می‌فرماید: «ما مَلَأَ آدَمیٌّ وِعائًا شَرًّا مِن بَطنِه؛ فإن کانَ و لا بُدَّ، فَثُلثٌ لِطَعامِهِ و ثُلثٌ لِشَرابِهِ و ثُلثٌ لِنَفَسِهِ»[1] می‌گفت: «ما این ثلثِ طعام را بنا بر این روایت، غذا می‌خوریم و به‌جای آن دوثلث مایعات و هوا هم غذا می‌خوریم؛ زیرا آب راه خودش را باز می‌کند و نفس هم می‌خواهد بیاید و می‌خواهد نیاید!»

غرض اینکه یک مسلمان که نباید از صبح تا به شب تمام اوقات خود را در راه معیشتش بگذارند؛ بنابراین، چنین معنایی از این عبارت حضرت که می‌فرماید: «فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عنه» بعید است.

برداشت سوم از کلام امیرالمؤمنین پیرامون اهل ذکر

مرتبهٔ سوم که نسبت به دو مرتبهٔ قبل مرتبهٔ بالاتری است، اینکه: این عده، رجالی هستند که در دادوستد خدا را مدّنظر قرار می‌دهند و غرض آنها از اینکه به‌طرف مال می‌روند این است که آن مال را برای کمال خودش مصرف کنند. وقتی آنها جنسی

---

[1] بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

را به مشتری می‌فروشند، در این فروش رضای خدا را مدّنظر قرار می‌دهند، نه هوی و شهوت و منافع مادی و مال‌اندوزی را؛ وقتی دکان را باز می‌کنند منظورشان از باز کردن این است که دست فقیری را بگیرند و حوائج مردم را رفع کنند و افرادی که نزد آنها می‌آیند به منفعتی برسند، نه اینکه فقط به مالی برسند. به‌عبارت دیگر اهل ذکر در تجارت و بیع خود، اول خدا را و بعد مسائل دیگر را مدّنظر قرار می‌دهند و دادوستد خود را براساس آن هدف تنظیم و توجیه می‌کنند.

برداشت چهارم از کلام امیرالمؤمنین پیرامون اهل ذکر

انصراف تامّ اهل ذکر از ظاهر و باطن به ذات اقدس الهی

مرتبهٔ چهارم که به قرینهٔ «و إنَّ لِلذِّکرِ لَأهلًا» به نظر قاصر بنده می‌رسد، این

است که بگوییم ممکن است منظور حضرت از عبارت «فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عَنهُ» این باشد که: اهل ذکر افرادی هستند که وجهۀ آنها وجهۀ ظاهر و باطن نیست و دیگر اصلاً تجارت و بیعی نمی‌بینند؛ بلکه فقط خدا را می‌بینند. این معنا که مافوق و اکمل از معانی گذشته است معنایی است که ما از این عبارت می‌فهمیم؛ نه اینکه بگوییم قطعاً منظور از عبارت «فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَیعٌ عَنهُ» همین مرتبه است.[1]

عدم تفاوت بایع و مشتری در دیدگاه توحیدی

وقتی دیدگاه شخص توحیدی شود، بایع و مشتری را یک نفر می‌بیند؛ مثل اینکه شما پولی را از یک جیب بردارید و در جیب دیگر خود بگذارید که دراین‌صورت چیزی از پول شما کم نشده است و ضرری نکرده‌اید. در معامله و

---

[1] .اینکه حضرت چه مرتبه‌ای را تصور کرده‌اند که اصلاً به فکر ما نمی‌رسد؛ ما کجا و کلام آن حضرت کجا؟! ما را چه به اینکه بخواهیم فضولی کنیم و بگوییم منظور امام علیه السّلام این معنا بوده است؟! هیچ‌وقت نباید بگوییم: «منظور امام این معنا است» تا فضولی شود؛ بلکه باید بگوییم: «ما از کلام امام این معنا را می‌فهمیم.»
اگر بگوییم منظور امام این است، حضرت می‌فرماید: شما غلط کردید که می‌گویید منظور من این معنا بوده است؛ مگر شما در موقعیت و در فکر و خیال من هستید؟! در اینجا هم ما غلط می‌کنیم که بگوییم منظور امیرالمؤمنین علیه السّلام این معنا بوده است. و امیدواریم که خداوند مطلب را برای ما بهتر از این روشن بفرماید!

دادوستدی که «او» بایع و مشتری می‌شود، «او» گیرنده و دهنده می‌شود، «او» کم‌کننده و زیادکننده می‌شود، دیگر سود و زیان جایگاهی نخواهد داشت.

دیدگاه توحیدی اهل ذکر، علت عدم امکان مشغولیت آنان به دنیا

چنین اشخاصی چون همه‌چیز را یکی می‌بینند، لذا دیگر تجارت و بیع آنها را مشغول نمی‌کند.

ناتوانی اهل ذکر از نگاه استقلالی به ماسوی‌الله

بنابراین، آنچه ما از این عبارت امیرالمؤمنین علیه السّلام و از آیهٔ ﴿رِجَالٌ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾[1] می‌فهمیم این است که آنها رجالی هستند که لهو اصلاً درموردِ آنها تصور ندارد و دیگر اگر هم بخواهند، چنین قدرتی ندارند.

یکی از دوستان ما که سابقاً خلبان هواپیماهای هفتصدوچهل‌وهفتِ پانصدنفره بود، می‌گفت:

روزی به اتفاق عده‌ای از خلبان‌های پاکستانی به

---

[1] سوره نور(٢٤) آیه ٣٧.

کراچی رفتیم؛ خلبان، پاکستانی و هواپیمای ما هم هفتصدوچهل‌وهفتِ پانصدنفره بود. خلبان در هنگام فرود به‌نحوی هواپیما را نشاند که انگار هواپیما را از فاصلهٔ دویست‌متری به زمین پرت کردند و تمام لاستیک‌ها ترکید.

یکی از خلبان‌هایی که آنجا بود به من گفت: «فلانی، من اگر هم بخواهم، نمی‌توانم هواپیما را این‌طور فرود بیاورم؛ و اصلاً قدرت چنین کاری را ندارم!»

این فرد به‌نحوی برطبقِ نظام و اصول خلبانی پیش آمده و کار کرده که برای او ملکه شده است و دیگر اصلاً نمی‌تواند غیر از این اسلوب هواپیما را بنشاند. اهل ذکر هم که در این موقعیت قرار گرفته‌اند، بخواهند یا نخواهند اصلاً نمی‌توانند غیرخدا را ببینند.

شخصی که همهٔ اموال را مال خدا می‌بیند، مصونیت قانونی پیدا می‌کند و اصلاً ممکن نیست در مغز و مخیّله‌اش ضرر و زیان راه پیدا کند؛ لذا در این آیه می‌فرماید: ﴿رِجَالٌ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾؛ «فکر آنها به این صورت درآمده است که حتی اگر هم بخواهند، دیگر تجارت و بیع آنها را به لهو نمی‌کشاند.»

بنده سال‌ها با مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ راجع‌به مسئله‌ای توحیدی بحث داشتم. جالب

اینکه گاه‌گاهی خود ایشان بدون مقدمه راجع‌به این قضیه که چهار ماه پیش با هم صحبت کردیم و هیچ‌وقت به توافق نرسیدیم، شروع به صحبت می‌کردند.[1] سه ماه قبل از فوتشان در تعطیلات ایام بهار که به مشهد مشرّف شده بودم، ایشان را داخل اتاقشان زیارت کردم. زیر کرسی نشسته بودیم و شاید می‌دانستند که دیگر ما ایشان را تا آن روز آخر نمی‌بینیم؛ لذا یک‌دفعه فرمودند:

آسیّد محسن، مطلب دربارهٔ آن مسئله‌ای که ما در این مدت باهم صحبت می‌کردیم، همان‌طور است که شما می‌گویید، ولکن به این کیفیت (و خصوصیتی را مطرح کردند.)

عرض کردم: «آقا، وقتی مسئله غیر از این برای من تصور نمی‌شود، چه کنم؟!» ایشان فرمودند:

بله، همین‌طور است، درست است.

انسان وقتی مسئله‌ای را می‌بیند، نمی‌تواند ذهن خود را تغییر دهد. وقتی الآن من این پارچ را در جلوی خود می‌بینم، هرچه شما بگویید تخیّل است نمی‌توانم چیزی را که می‌بینم رد

---

[1] .ایشان بسیار عجیب بود! رضوان الله علیه! و در مرتبه‌ای قرار داشت که واقعاً عقول ما نسبت به آن قد نمی‌دهد.

کنم.

از کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید: «و إنَّ لِلذِّکرِ لَأهلًا أخَذوهُ مِنَ الدُّنیا بَدَلًا» **این معنا به‌نظر می‌رسد که شاید منظور حضرت این باشد که: «این اهل بخصوص و عدهٔ معدود، افرادی هستند که ذکر را بَدَل از دنیا گرفته‌اند و به‌جای پرداختن به مسائل دنیا (بِده‌بِستان، مشاجرهٔ با دیگران، برای یکدیگر نقشه کشیدن، بر دیگری ترفّع و ریاست پیدا کردن، دیگری را ازصحنه‌به‌درکردن و کوبیدن) سرشان را در لاک خود فرو برده‌اند و دنیا را به اهلش سپرده‌اند.»**

کلام مرحوم قاضی در نهی از اشتغال به دنیا

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در دستوری که برای دوستانشان در ماه رجب و شعبان و رمضان می‌دهند، می‌فرمایند:

ما لَنا و لِلدُّنیا؟! قَد غَرَّتنا و شَغَلَتنا و استَهوَتنا و لَیسَت لَنا!

«ما را با دنیا چه کار؟! به‌راستی که دنیا ما را فریب داده، به پستی و ذلت کشانید! ما را از مقام عزت و رفعت پایین آورد. و دنیا پست‌تر از آن است که برای ما هدف قرار گیرد؛ پس آن را برای اهل دنیا واگذارید!»[1]

---

[1] مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۳۵.

کلام مرحوم علاّمه طهرانی در نهی از اشتغال به امور دنیا

روزی مرحوم آقا در یک جمع چندنفری به ما فرمودند:

فکر دنیا را نکنید! فکر کنید یا نکنید، عده‌ای می‌آیند و دنیا را می‌چرخانند؛ بروید فکر آخرت کنید که مشتری ندارد!

بنده به شما قول می‌دهم که اگر دنیا را به اهلش بسپارید و این ریاست و وزارت و وکالت و مدیریت را به‌دست نگیرید، عده‌ای می‌آیند و آن را می‌گیرند و می‌چرخانند؛ غصهٔ ریاست این مملکت را نخورید، خودتان می‌بینید در یک انتخابات الی‌ماشاءالله چقدر عکس پخش می‌شود و به درودیوار می‌زنند.

روایت نبوی در تشبیه دنیا به مُردار و اهل آن به سگ

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در عباراتی می‌فرمایند:

الدُّنیا جیفَةٌ و طالِبُها کِلابٌ؛[1] «دنیا همانند جیفه و مرداری است که سگان طالب آن هستند و بر روی آن ریخته‌اند.»

البته اگر شخص واقعاً نظر الهی داشته باشد و

---

[1] مصباح الشریعه، ص ۱۳۸. غررالحکم و دررالکلم، ص ۲۷۳:
«إنّما الدُّنیا جیفَةٌ و المُتَواخونَ علَیها أشباهُ الکِلابِ؛ فلا تَمنَعُهُم أُخُوَّتُهُم لَها مِنَ التَّهارُشِ علَیها.»
ترجمه: «به‌درستی که حقیقت دنیا عبارت از مرداری است و کسانی که بر سر آن برادر شده‌اند شبیه سگان هستند؛ پس برادریشان آنان را از اینکه یکدیگر را بر سر این مردار بدرند، بازنمی‌دارد.» (محقق)

برای رسیدن به مطلوب و قضای حوائج مردم و برقراری عدل و حکومت فعالیت کند، مسئله متفاوت است.

بنابراین، ما باید به فکر امور دیگری باشیم که کسی به‌دنبال آن نمی‌آید؛ باید به فکر موقعی باشیم که می‌خواهیم از دنیا برویم و تمام افراد ما را ترک می‌کنند و فقط دو روزی برایمان عزاداری می‌کنند؛ آن موقعی که ما باید جواب بدهیم و ما می‌مانیم و عقباتی که یکی پس از دیگری است.

کلام برگزیدهٔ شبلی بغدادی بعد از خدمت به چهارصد استاد و آموختن چهارهزار کلمه

شیخ عارف، شِبلی بغدادی ـ رحمة الله علیه ـ می‌گوید:

چهارصد استاد را خدمت کردم و چهارهزار کلمه از آنها آموختم، و از میان آنها یک کلمه را که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است، پسندیدم و سرلوحهٔ زندگی و برنامهٔ خودم قرار دادم، و آن این است که فرمود:

«إعمَل لِدُنياكَ بِقَدرِ مُقامِكَ فيها؛ و اعمَل لآخِرَتِكَ بِقَدرِ بَقائِكَ فيها؛ و اعمَل لِلّهِ بِقَدرِ حاجَتِكَ إليه؛ و اعمَل لِلنّارِ بِقَدرِ صَبرِكَ علَيها.»[1]

در فقرهٔ اول می‌فرماید:

«إعمَل لِدُنياكَ بِقَدرِ مُقامِكَ فيها؛ به‌همان اندازه‌ای که در این دنیا مُقام داری، برای این دنیا مایه بگذار!»

ببین آیا کارهایی که انجام می‌دهی نسبت به مقداری که در این دنیا هستی ارزش دارد؟!

در فقرهٔ دوم می‌فرماید:

«و اعمَل لآخِرَتِكَ بِقَدرِ بَقائِكَ فيها؛ برای آخرت خود به مقداری مایه بگذار که در آن باقی خواهی بود.»

انسان در این دنیا حدود شصت سال زندگی می‌کند و در آخرت به‌اضافهٔ بی‌نهایت، آن‌وقت ما تمام هدف خود را برای منهای بی‌نهایتِ دنیا گذاشته‌ایم و از به‌اضافهٔ بی‌نهایتِ آخرت به‌طورکلی غفلت کرده‌ایم و آن را چیزی در نظر نمی‌آوریم. امام مجتبی علیه السّلام به جُناده می‌فرماید:

کلام امام مجتبی به جُناده، در لزوم تحصیل

---

[1] تفسیر روح البیان، ج ۸، ص ۲۵ و ص ۱۰۲.

آمادگی برای مرگ

إستَعِدَّ لِسَفَرِکَ و حَصِّل زادَکَ قَبلَ حُلولِ أجَلِکَ... و اعمَل لِدُنیاکَ کَأنّکَ تَعیشُ أبَدًا و اعمَل لآخِرَتِکَ کَأنّکَ تَموتُ غَدًا.[1]

«ای جُناده، برای سفرت مستعد باش و زاد خود را قبل از حلول اجلت تحصیل بنما! برای دنیای خود چنان اقدام کن که گویی برای همیشه در آن هستی (شخصی که بداند برای همیشه در این دنیا می‌ماند، نسبت به کارهایی که از او فوت شده، ابایی ندارد و می‌گوید اگر امروز انجام ندادم فردا انجام می‌دهم) و برای آخرتت چنان عمل کن که گویی فردا خواهی مُرد.»

[1] کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

عدم امکان بازگشت لحظه‌ای از لحظات ازدست‌رفتهٔ عمر انسان

اگر انسان در نظر بگیرد که فردا خواهد مُرد، آن‌وقت نمی‌گذارد کار خیری را که باید انجام بدهد حتی یک ثانیه تأخیر بیفتد و همان را هم غنیمت می‌شمرد. سُلاّک و بزرگان همین یک ثانیه را غنیمت گرفتند و دانستند که این فرصت ازدست‌رفته دیگر جایگزین نمی‌گردد.

در جلسهٔ گذشته عرض شد تصور نکنید این فرصتی را که خداوند به انسان عطا کرده بیهوده است؛ خداوند در ازای هر ثانیه فرصت در این دنیا، یک حصّهٔ وجودی قرار داده است که وقتی این حصّهٔ وجودی از بین رفت، دیگر چیزی به‌جای آن برنمی‌گردد. حصّهٔ وجودیِ لحظهٔ بعد متعلق به بعد است و فردا متعلق به فرداست.

تصور نکنید که اگر فردا عمل خیری انجام دادید، آن عمل جبران‌کنندهٔ روز قبل است؛ روز قیامت می‌گویند: در روز جمعه این عمل خیر را انجام ندادی و از عمل روز شنبه این اثری است که الآن می‌بینی، ولی پروندهٔ روز جمعهٔ تو خالی است.

آن‌وقت است که دیگر انسان از درون خود

می‌سوزد که روزها و ساعات را پشت‌سر گذاشتم؛ در روز شنبه ساعت چهار بعدازظهر می‌توانستم این کار خیر را انجام دهم و انجام ندادم و این حصّهٔ وجودی تمام شد!

عمر آدمی، بالاترین نعمت الهی

حال آیا تابه‌حال توجه داشته‌ایم که این عمر بالاترین نعمتی است که خدا در این دنیا به ما داده است و هیچ‌چیز دیگری جایگزینش نیست؟! تصور نکنید که اگر در شصت‌سالگی از دنیا رفتید و می‌توانستید با این مقدار وقت کاری انجام دهید و ندادید، بقیه‌اش را در برزخ سپری می‌کنید؛ این فرصت دیگر برنمی‌گردد و لذا امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: «**و اعمَل لآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَموتُ غَدًا**؛ برای آخرت خود آن‌طور باش که گویی همین الآن فرصت از بین می‌رود.»

کلام مرحوم علاّمه طهرانی مبنی بر ظنین بودن بر عمر خود

مرحوم والد بارها می‌فرمودند:

من بر عمر خودم ظنین بودم.

معنای این کلام این است که من نسبت به عمر خود بدگمان بودم و دائماً خیال می‌کردم که ممکن است ده دقیقهٔ دیگر از دنیا بروم. اگر شخصی چنین موقعیتی داشته باشد و به‌طورکلی تسویف را از ذهن خود کنار بگذارد و همیشه خود را در آخر وقت احساس کند، دیگر نمی‌گذارد هیچ عملی از او فوت شود.

در فقرهٔ سوم می‌فرماید:

«**و اعمَل لِلّهِ بِقَدرِ حاجَتِكَ إلیه**؛ به‌اندازه‌ای برای خدا کار انجام بده که به او احساس نیاز و احتیاج می‌کنی.»

ما چقدر به خدا احساس نیاز داریم؟ در قبال جملهٔ «آن ذره که در حساب ناید ماییم» باید گفت: «آن‌کس که در حساب ناید خداست!» اگر از اول صبح که آفتاب می‌زند تا وقتی‌که می‌خوابیم تمام کارهای خود را در یک ورق بنویسیم و محاسبه کنیم آن‌وقت متوجه می‌شویم که چقدر به خدا و چقدر به خلق خدا احتیاج داریم!

و اما در فقرهٔ چهارم می‌فرماید:

«**و اعمَل لِلنّارِ بِقَدرِ صَبرِكَ علَيها**؛ برای آتش به‌همان اندازه‌ای که تحمل ورود در آن را داری، عمل کن و مایه بگذار.»

بیان روایت نبوی «النّاسُ نیامٌ، إذا ماتوا انتَبَهوا»

مردم گیج و خواب‌اند؛ لذا فرمود: «النّاسُ نِیامٌ إذا ماتوا انتَبَهُوا.»[1] **گویی مواد بیهوشی به ما تزریق شده است که دیگر چیزی را ادراک نمی‌کنیم و هر کاری را انجام می‌دهیم. اگر به‌هوش بودیم، سوزندگی عمل را که سوزندگی دوری از حق و ظلمت و کدورت است، احساس می‌کردیم.**

فرد بیهوش را هرچه سوزن بزنند و بر او چاقو فرو کنند، هیچ نمی‌فهمد؛ اما

---

[1] مرآة العقول، ج ۸، ص ۲۹۳.

ترجمه: «مردم در خواب غفلت هستند؛ هنگامی که بمیرند، بیدار می‌شوند.» (محقق)

وقتی‌که به‌هوش بیاید و تمام بدنش را سوراخ‌سوراخ و خون‌آلود ببیند، از شدت درد اصلاً نمی‌تواند تحمل کند و دوباره از هوش می‌رود. وقتی‌که سوزن و چاقو در بدن او فرو می‌رفت، بیهوش بود و حس و ادراک نداشت؛ بصیرت و فکر و تعقل نداشت؛ فقط یک محور را می‌دید و هرچه گفتند این مطالب حق است، سرش را پایین انداخت و توجه نکرد تا اینکه «ناگهان بانگی برآمد خواجه مُرد.»[1]

---

[1] حیات جاوید، ص ۱٦٦، تعلیقه ۳:

«مرحوم والد ما، حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود:

شبی در عالم رؤیا دیدم در بیابانی هستم خشک و سوزان که تا چشم می‌دید خبری از عمران و آبادی نبود. دراین‌هنگام دیدم شبحی از دور نمایان شد و پیوسته نزدیک می‌شد تا اینکه جلو آمد. دیدم پیرزنی است به غایت ژنده‌پوش که لباس‌های او همه پاره، و چرک و قباحت سراسر وجود او را گرفته است و با عصا لنگان‌لنگان و بیمارگونه و فرتوت و بی‌رمق خود را به من رساند. خوب نظر کردم، دیدم او یکی از نزدیک‌ترین اقوام و ارحام من است.

باری، این حقیقت دنیا و حقیقت ذکر است؛

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

و إنَّ لِرَبِّکُم فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٍ ألا فَتَعَرَّضوا

به او گفتم: "چه کردی که خود را به این روز انداختی؟!"

گفت: "روزگارم را در دنیا به غفلت از یاد خدا و پیروی از آمال نفس امّاره سپری نمودم...» و از من طلب مساعدت و استمداد از رهایی چنین روزگاری را داشت.

من به او گفتم: "هرچه در دنیا تو را نصیحت کردم که دست از رفتار و کردارت برداری و به‌کار خود باشی، نپذیرفتی، حال از من درخواست امداد و مساعدت می‌نمایی؟!"

بالاخره با اصرار زیاد او، دست در جیب لباس کردم و دیدم یک دانه نخودچی در جیبم هست؛ آن را بیرون آوردم و به او دادم. او رو کرد به من و گفت: "همین؟!" گفتم که: "چیز دیگری ندارم." و او هم پشت به من کرد و عصازنان دور شد.

لَها و لا تُعرِضوا عَنها[1]

«بدانید که خداوند متعال در روزگار عمر شما نفحات و نسیم‌هایی دارد؛ متوجه باشید که خود را در معرض آن جذبات و نفحات قدسی قرار دهید.»

[1] رسالهٔ لبّ‌اللباب، ص ٢٤.

در این دنیا چنین نفحاتی هست که اگر خود را در معرض آن قرار ندهید، می‌گذرد و دیگر برنمی‌گردد؛ حال اگر بعداً بهرهٔ دیگری پیش آید، مربوط به همان موقع است و این نصیب گذشته است.

إن‌شاءاللَه خداوند توفیق اطاعت و بندگی و سرسپردگی و بینش و بصیرت و ازخودگذشتگی و به او پیوستگی را به همهٔ ما عنایت بفرماید و ما را در تحت مقام ولایت عظمی و مطلقهٔ امام زمان عجّل اللَهُ تعالیٰ فرجَهُ الشّریف از هر انحرافی مصون و محفوظ بدارد! دست ما را از دامان اهل‌بیت و اولیاء کوتاه مگرداند؛ در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان محروم مفرماید!

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس سیزدهم : ضرورت ذکر در عین اشتغال به امور دنیوی

چهاردهم شعبان‌المعظّم ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

بحث پيرامون اين فقرهٔ مباركه از حديث بود كه امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى مى‌فرمايند:

من در طول شبانه‌روز به اوراد و اذكارى مشغولم؛ تو با رفت‌وآمد خود مرا از آن اذكار مانع مشو!

ضرورت اشتغال به ذكر براى امام عليه السّلام و ديگر افراد

اين فقره ما را به اين نكته متوجه مى‌كند كه باتوجه‌به موقعيت امامت در ارتباط با مردم و موقعيت تبليغ و ارشاد و بيان احكام، و به‌طوركلى مسائل روزمرهٔ زندگى، درعين‌حال مطلب ديگرى وجود دارد كه آن عبارت از پرداختن و اشتغال به خود است؛ زيرا امام صادق

علیه السّلام ـ نعوذ بالله ـ فرد بیکاری نبود که فقط در منزل بنشیند، ذکر بگوید و قرآن بخواند.

البته گاهی انسان در موقعیتی قرار می‌گیرد که جز عبادت و ذکر نمی‌تواند کار دیگری انجام دهد؛ مانند اینکه وقتی موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام را در زندان

حبس کردند، حضرت نمی‌توانستند کاری انجام دهند و کسی هم با ایشان ارتباط نداشت؛[1] لذا وقتی هارون به فَضل برمکی دستور تضییق و تعذیب بیشتر آن حضرت را داد، فضل گفت که ما غیر از سجده و نماز و ذکر، کاری از او نمی‌بینیم که بخواهیم عذاب و تضییق بیشتری روا بداریم.[2] اما وقتی موسی‌بن‌جعفر خارج از زندان بودند، مردم با آن حضرت رفت‌وآمد داشتند و سؤالاتشان را مطرح می‌کردند و حضرت نامه‌ها را جواب می‌دادند؛ بنابراین امام علیه السّلام فرد بیکاری نیست که در منزل بنشیند و فقط به ذکر و ورد مشغول باشد.

عدم منافات دستورات عبادی ائمه علیهم السّلام با اشتغالات روزمره

باید دقت داشت که ذکر و ورد، تهذیب نفس، عمل به دستورات، تهجّد، بیداری شب، قرائت قرآن در طول روز، نوافل و امثال‌ذلک که از تأکیدات ائمه علیهم السّلام و دستورات بزرگان

---

[1] البته اینکه نفس قدسی و ملکوتی او جمیع عالم را تدبیر می‌کند به‌جای خود محفوظ، اما ازنقطه‌نظر اشتغال ظاهری، امام در یک سلول تنها به‌سر می‌برد و با مردم ارتباطی ندارد.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۲٤۰.

است، مربوط به اشخاص بیکار نیست؛ بلکه متعلق به افرادی است که ازنقطه‌نظر ارتباط با مسائل دنیوی و اشتغالات روزمره مثل بقیهٔ اشخاص هستند.

اکملیت اسلام در جامعیت میان توحید و اشتغالات دنیوی

«مقام جامعیت»[1] که خداوند متعال آن را در شریعت پیامبر اکرم قرار داده عبارت است از: حرکت به‌سوی کمالات انسانی باتوجه‌به رعایت جمیع قوانین و اعمال ظاهری در ارتباط با زن و فرزند، قوم‌وخویش، رفیق و شریک و همسایه، و سایر جوانبی که انسان به‌ناچار با آنها در این دنیا به‌سر می‌برد. نکتهٔ بسیار مهم اینکه

---

[1] تفسیر بیان السّعادة، ج ٤، ص ٩٩:

«أنّ محمّدًا صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ قالَ: **"إنَّ أخی موسیٰ علیهِ السّلامُ کانَ عَینُهُ الیُمنیٰ عَمیاءً و إنَّ أخی عیسیٰ علیهِ السّلامُ کانَ عَینُهُ الیُسریٰ عَمیاءً و أنا ذو العَینَینِ."**»

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "همانا برادرم موسی چشم راستش نابینا بود و برادرم عیسی چشم چپش نابینا بود، ولیکن من دارای هر دو چشم هستم.» (محقق)

اسلام، رهبانیتِ نصاریٰ را برای وصول، کافی و وافی نمی‌داند؛ لذا در اسلام رهبانیت مذموم نیست[1] اما کافی هم نیست.

رهبانیت، روش سلوکیِ جایز اما ناقص

در اسلام نسبت به مسئلۀ رهبانیت و انعزال و عدم ورود در مسائل اجتماعی، عقابی مترتّب نیست و امری حرام و برخلاف رضای خداوند محسوب نمی‌شود، بلکه اسلام آن را روش ناقصی برای تکامل فرد می‌داند و چون در اسلام راه اتمّ و اکمل وجود دارد، ازنقطه‌نظر عقلی انتخاب راه مرجوح مورد تأمل است.[2]

---

[1] البته مذمومیّت در اینجا به‌معنای حرمت و مخالفت با رضای پروردگار است؛ بنا بر این معنا، رهبانیت در اسلام مذموم نیست.

[2] مهر تابان، ص ٤٢٤:

«حواریین مجموعاً دوازده نفر بودند که از میان آنها این یکی نااهل درآمد و بقیه بر روش حضرت مسیح پایدار بودند. و جملگی بعد از حضرت مسیح تصمیم گرفتند به اینکه طبق روش حضرت مسیح ازدواج نکنند، جا و منزل برای خود تهیه نکنند، و در شهری اقامت نگزینند؛ بلکه برای دعوت مردم ب[5] دین و آیین حضرت مسیح پیوسته در سفر بوده، از این شهر به آن شهر و از این قریه به آن قریه کوچ کنند و رهبانیت و اعتزال را پیشه گیرند. خداوند متعال هم بااینکه مبنای رهبانیت را تشریع نفرموده است، لیکن از آن راضی شد:

﴿ثُمَّ قَفَّيۡنَا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيۡنَا بِعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَ وَءَاتَيۡنَٰهُ ٱلۡإِنجِيلَ وَجَعَلۡنَا فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ رَأۡفَةٗ وَرَحۡمَةٗ وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ فَمَا رَعَوۡهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَـَٔاتَيۡنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۡهُمۡ أَجۡرَهُمۡ وَكَثِيرٞ مِّنۡهُمۡ فَٰسِقُونَ﴾.*

ولی آنان چنان‌که بایدوشاید آداب و شرایط رهبانیت را مراعات نکردند و از عهدۀ انجام آن برنیامدند.

باری، حواریون دعوتشان را انجام دادند و توسعه دادند و یک دعوت کامل در دنیا برقرار ساختند.

ادراک کامل حقیقت توحید، از مختصات دین اسلام

آنچه در اسلام مطرح است و پیغمبر اکرم بر همان اساس مبعوث شده آن است که حقیقت توحید در همهٔ مراحل زندگی با تمام اَشکال و صور برای انسان روشن و ادراک شود؛ نه اینکه آن حقیقت فقط در نماز جماعت با پیغمبر در مسجدالنّبی باشد و در هنگام هجوم و غلبهٔ کفار و تنها ماندن پیغمبر وجود نداشته باشد.

تلمیذ: آیا عدم ازدواج حضرت مسیح دلیل بر نقصان نیست؟

علاّمه: دلیل بر نقصان نیست، بلکه دلیلی بر روحی□ّت و نورانیت حضرت عیسی بوده است، چون با این نشئه ابداً تماس حاصل نکرد و ازدواج ننمود و سکنی و خانه نگرفت؛ یک موجودیت خاصی داشت. ولی حضرت رسول اکرم جامعیت داشتند، از آثار و خصائص این نشئه به‌نحو اَوفی برآمدند؛ و بالاخص سنت ازدواج از خصائص رسول‌الله است. ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةٗۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ﴾.**

* آیهٔ ۲۷، از سورهٔ ۵۷: الحدید.

پس به‌دنبال آثار آنان، رسولان خود را فرستادیم. و عیسی‌بن‌مریم را به‌دنبال آنان فرستادیم و به او انجیل را دادیم، و در دل‌های پیروان او رأفت و رحمت قرار دادیم؛ و دیگر، رهبانیتی که آن را ابداع کردند و ما آن رهبانیت را بر آنان ننوشتیم مگر برای به‌دست آوردن رضای خداوند، لیکن آن‌طور که بایدوشاید حقّ آن را رعایت نکردند. و ما به کسانی از آنان که ایمان آورده بودند اجر و مزدشان را دادیم و بسیاری از آنان نیز از فاسقین هستند.

** آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۳۰: الرّوم.

و از آیات خدا این است که از خود شما برای شما جفت‌هایی آفریده است تا در پناه آنان آرامش بگیرید و خداوند بین شما مودت و رحمت قرار داد، به‌درستی‌که در این جهت نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر کنند.»

عدم تخطی از قوانین عالم ماده در سیرهٔ رسول خدا

اعتراض ما نسبت به عمر و ابی‌بکر و امثال‌ذلک این است که آنها می‌گویند: «اگر حق با اسلام و پیغمبر است، چرا در بسیاری از موارد غلبه با کفار و عقب‌نشینی از ناحیهٔ پیغمبر است؟! چرا رسول خدا وعدهٔ فتح مکه می‌دهد ولی نمی‌تواند به مکه وارد شود و صلح می‌کند؟! پیغمبر که نباید این‌طور باشد! ما پیغمبری می‌خواهیم که مثل تانک حرکت کند و هرچه در سر راه دارد را تدمیر و خراب کند و در پشت‌سر چیزی باقی نگذارد و گلولهٔ او هم هیچ‌گاه تمام نشود؛ این پیغمبر خوبی است و ما او را قبول داریم.»[1]

مسئلهٔ مهم این است که خداوند استجابت دعا و تأثیر کلام قدّوسی رسولش را وسایط و وسایلی از ناحیهٔ خود می‌داند.

چه شخصی به حضرت موسی ید بیضاء و آن عصا و اژدها را داده است که سِحر سحره را باطل

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون دیدگاه‌های نادرست افراد نسبت به پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم، رجوع شود به اسدالغابة، ج ۳، ص ۱۵۵؛ انساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۵۸؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۳.

می‌کند و همه را از بین می‌برد؟! آیا این معجزات از خودش بود یا خداوند به او عطا فرمود؟! وقتی‌که عصا به اژدها تبدیل شد، خود حضرت موسی هم باور نمی‌کرد؛ لذا ترسید و فرار کرد و خطاب آمد: ﴿يَٰمُوسَىٰ لَا تَخَفۡ﴾![1] اگر حضرت موسی این عمل را از خود می‌دید چه‌بسا اژدها خود او را هم می‌گرفت! اما حضرت موسی می‌دانست که او فقط یک مَظهر است و هرچه هست، تجلّی توحید است.

جنبهٔ ربطی پیامبر، دلیل قدرت بر خرق عادات

استجابت دعای پیغمبر که باعث می‌شود تمام عالم کُن‌فَیکون شود و نیرویی که او را مساعدت می‌کند، از جنبهٔ ربطیِ پیغمبر است نه جنبهٔ مَظهری؛ و این مسئله را پیغمبر اکرم بهتر از ما می‌داند.

انتساب قوای الهی به خود، بزرگ‌ترین خطر سلوک

بزرگترین خطری که سالک را تهدید می‌کند این است که قوایی را که خداوند به او عنایت کرده از خودش ببیند و خود را واجد این قدرت مشاهده نماید. قرآن راجع‌به بلعم باعورا

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ۱۰. معادشناسی، ج ۹، ص ۵۹:
«... ای موسی، مترس!»

می‌فرماید:

﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا﴾؛[1] «ای پیغمبر، بخوان سرگذشت کسی

را که ما از آیه‌های خود به او عنایت کردیم!»

استفادۀ بلعم باعورا از نیروی الهی، علیه مظهر حقّ خدا حضرت موسی

بنابراین بلعم باعورا نیز این نیرو و قدرت را داشت، ولی اشتباه او این بود که قرار شد از این نیرو علیه مظهری از مظاهر حقّۀ پروردگار استفاده کند؛ وقتی به او گفتند که تو مستجاب‌الدّعوه هستی، علیه موسی دعا کن، او بااینکه می‌دانست موسی بر حق و رسول

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۵ و ۱۷۶:
﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ۝ وَلَوۡ شِئۡنَا لَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ يَلۡهَث أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَث ذَّٰلِكَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ لَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ﴾.
معادشناسی، ج ۸، ص ۱۶۰:
«و اگر ما می‌خواستیم هرآینه به‌واسطۀ آیاتی که به او داده بودیم او را بالا می‌بردیم، ولیکن او به زمین گرایید و توجه کرد و از هوای نفس خود پیروی کرد؛ پس مثال او مثال سگ است که اگر او را تعقیب کنی لَه‌لَه می‌کند، و اگر هم او را رها کنی لَه‌لَه می‌کند. این است مثال گروهی که آیات ما را تکذیب کردند؛ پس ای پیامبر! این حکایات و داستان‌ها را برای مردم بازگو کن که امید است آنها تفکر کنند.»

خداست و کار او مُمضایِ ازطرف پروردگار است، درعین‌حال بر الاغش سوار شد تا در بالای کوه علیه حضرت موسی دعا کند.

ادراک بهتر یک حیوان از بلعم باعورا

جالب اینکه در روایت آمده است که: «وقتی او می‌خواست بالا برود، الاغ امتناع می‌کرد.»[1] کار بشر به‌جایی می‌رسد که یک حیوان بهتر از او می‌فهمد![2] الاغ بهتر از او می‌فهمید که طرف مقابلِ بلعم باعورا، حضرت موسی است؛ انسان واقعاً باید خیلی احمق باشد تا نیرویی را که کس دیگری به او عنایت کرده علیه خود آن شخص به‌کار ببرد.

بالاخره مجبور شد از الاغ پایین بیاید و تنها روانهٔ کوه شود و نتیجه‌اش این شد که هرچه دعا می‌کرد زبانش طور دیگری می‌چرخید؛ می‌خواست علیه قوم موسی دعا کند، ناخواسته علیه قوم خودش دعا می‌کرد![3]

کار ملائکه حساب‌وکتاب دارد؛ آنها بیکار ننشسته‌اند که هرچه ما بخواهیم انجام دهند. ما اینجا بر مصدر قدرت نشسته‌ایم و امر و نهی

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۷۳.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ادراک حیوانات از حقیقت ولایت، رجوع شود به معادشناسی، ج ۵، ص ۳۲۲؛ افق وحی، ص ۲٤٤.

[3] بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۷۳.

می‌کنیم و می‌خواهیم به هر چیزی جامهٔ عمل بپوشانیم، اما اینکه ملائکه چقدر کمک کنند، مسئلهٔ دیگری است.

وقتی ملائکه بگویند نباید بشود، شما هرچه هم بگویید باید بشود، آنها می‌گویند «اگر می‌توانی انجام بده!» آنها منتظر نیستند که حرف ما را گوش بدهند و به تمنیّات ما جامهٔ عمل بپوشانند؛ آنها سرسوزنی از اراده و مشیّت خدا تعدّی نمی‌کنند؛ ﴿لَّا يَعْصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[1] اصلاً تفکر عصیان درموردِ ملائکه معنی ندارد.

حال جناب بلعم باعورا می‌خواهد این نیرو را علیه فرستادهٔ خدا به‌کار برد؛ خدا بر دهانش می‌زند و می‌گوید: برو گم شو که اصلاً نبینمت و اثری از تو باقی نماند! و این غیرت خداست.

غیرت و عزت مطلقهٔ الهیه

خداوند غیور است و غیرتش «دو» و «غیر» برنمی‌دارد؛[2] نباید کسی در قلمرو حکومتش وارد شود و حتی پیغمبر را نیز کنار می‌زند. وقتی دربارهٔ پیغمبرش می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِٱلْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ﴾.[3] دیگر وضعیت و حال ما

---

[1] سوره تحریم (٦٦) آیه ٦. معادشناسی، ج ٦، ص ٢٢٨:
«هیچ‌گاه نسبت به آنچه خداوند به ایشان امر کرده است مخالفت نمی‌کنند و آنچه را مأمور شده‌اند، به‌جا می‌آورند.»

[2] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ٨١.

[3] سوره حاقّه (٦٩) آیه ٤٤ تا ٤٦. امام‌شناسی، ج ٧، ص ٤٨:

مشخص است.

پیغمبر اکرم خورشید را برمی‌گرداند و ماه را دونصف می‌کند و نصفش دور کعبه طواف می‌کند و از آستین آن حضرت عبور می‌کند؛[1] این معجزه که پیغمبر و امیرالمؤمنین حرکت کرهٔ زمین را درست به‌عکس کردند و همهٔ اهل مدینه[2] و سپاهیان

صفین[3] هم خورشیدی را دیدند که از دیدشان پنهان شده بود، در عالم ظاهر بالاترین معجزه است و از شهادت درخت[4] و سوسمار[5] و سنگ‌ریزه[6] نیز بالاتر است؛ کسی که بتواند چنین کاری کند بر انجام هر کار دیگری هم قدرت دارد؛ تمام اینها به‌جای خود محفوظ است، اما اگر همین پیغمبر از روی دلسوزی حرفی را کم یا اضافه کند، آن‌وقت قضیه

«و اگر پیغمبر از نزد خود مطلبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دستِ قدرت خود او را درخواهیم گرفت؛ پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بُریم.»

[1] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۱۲۲.

[2] الکافی، ج ٤، ص ٥٦١؛ الإرشاد، ج ۱، ص ٣٤٥.

[3] وقعة صفین، ص ۱۳۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۵۲.

[4] نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۱۵۸؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۱۲۹.

[5] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۸.

[6] الأمالی (طوسی) ص ۲۸۳.

فرق می‌کند و یک‌دفعه همه چیز برمی‌گردد. پیغمبر در جریان ولایت امیرالمؤمنین، نگران وضع مردم بود و مسامحه می‌کرد، آیه نازل شد: ﴿وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾؛[1] «اگر انجام ندهی، اصلاً کاری برای ما نکرده‌ای!»

این همان رسول خدایی است که در جنگ‌های بسیاری شرکت کرده، در جنگ اُحد تیر خورده و پیشانی‌اش شکسته، سختی‌ها و ظلم و ستم‌های فراوانی را متحمل شده، با مشقت و بدبختیِ در غار رفتن و در شب راه را طی‌کردن و روز مخفی‌شدن، از مکه به مدینه هجرت نموده است.

باری، پیغمبری که شقّ‌القمر می‌کند، جرئت ندارد که حتی حرفی را برطبقِ میل خود بیان کند؛ چراکه این شقّ‌القمر از او نبوده است. خدا می‌گوید: حالا که تو شقّ‌القمر نکرده‌ای پس باید در هجرت به مدینه برطبقِ قوانین من حرکت کنی: شب راه بروی و روز به غار پناه ببری! اگر در روز حرکت کنی کسی را می‌فرستم تا تو را بگیرد و گردنت را هم بزند! خودت می‌دانی! قانون من این است:

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧.

به آهو می‌گوید: «از دست تازی فرار کن» و به تازی هم می‌گوید: «برو او را بگیر»؛ این قانون خلقت است و این پیغمبر با این قانون می‌خواهد رسالتش را میان مردم انجام دهد.

تسلیم تام بودن رسول خدا در قبال مشیّت الهی در جریانات رسالت

تصور می‌کنید که برای پیغمبر تخت پَرنیان آوردند و بر روی آن نشاندند و هزار ملک او را احاطه کردند تا یکی عبایش را بگیرد و دیگری بگوید حضرت آقا بفرمایید؟![1] یکی در ماشین را باز کند و دیگری ببندد؟! این قوانین مربوط به این زمان است و در آن زمان قوانین دیگری بوده است. پیغمبر به این دلیل از دست مشرکین فرار می‌کرد و روزها پنهان می‌شد و شب‌ها حرکت می‌کرد که برطبقِ همین روش جلو بیاید.

بلعم باعورا علیه حضرت موسی شهادت می‌دهد و نفرین می‌کند و از بدبخت‌ها می‌شود:

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون مشکلات تحمل ولایت رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۷، ص ۵۳؛ سالک آگاه، ج ۱، ص ۱۶۰.

﴿فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ﴾؛[1] **اما به پای پیغمبر اکرم سنگ می‌زنند و بدنش مجروح و خونین می‌شود و جبرائیلی که بر همهٔ عالم احاطه دارد، در کوه‌های مکه نازل می‌شود و می‌گوید: «خداوند به تو سلام رسانده و گفته است کلید نیروی مدبّرهٔ عالم را به تو دادیم، هر دعایی می‌خواهی بکن!» حضرت می‌فرماید: «إنَّ ربیّ یَرانی؛ خدای من مرا می‌بیند، نیازی به کمک تو ندارم.»**

در جنگ احد که خالدبن‌ولید با پانصد نفر می‌آید و همه را قلع‌وقمع می‌کند و عده‌ای هم پابه‌فرار می‌گذارند[2]و[3] و دور پیغمبر فقط هشت نفر (مثل امیرالمؤمنین، طلحه، زبیر و ابوایوب انصاری) بیشتر باقی نمانده‌اند، و استخوان گونهٔ حضرت ضربه خورده و حلقه‌های کلاه‌خود در آن فرو رفته است،[4] در چنین

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۵.

[2] المغازی، ج ۱، ص ۲۳۷.

[3] عمر و ابوبکر صحنه معرکه را ترک می‌کنند و به جایی پناه می‌برند* و سه روز بعد به مدینه می‌آیند؛ می‌گویند از دور نگاه کنیم و خبر بگیریم تا آسیبی به ما نرسد و کار پیغمبر خاتمه پیدا کند.

* شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) ج ۱۵، ص ۲۳.

[4] إعلام الوری، ص ۸۳.

وضعی[1] که درد تمام وجود پیغمبر را فراگرفته و خون از سروصورت مبارکش سرازیر شده است، جبرائیل سرِ بزنگاه می‌آید و می‌گوید: خدا چنین قدرتی به تو داده است و من در اختیارت هستم، در آن‌وقت حضرت عرضه می‌دارد:

اللهمّ إهدِ قَومی فإنّهُم لا یَعلَمون؛[2]

«بارپروردگار من! قوم مرا هدایت کن، زیرا اینها جاهل هستند؛ اگر قضایا برای اینها روشن شود و به خود بیایند، چنین کاری را انجام نمی‌دهند.»

گرچه اگر نفرین می‌فرمود همه از بین می‌رفتند، ولی دراین‌صورت در همان مرتبهٔ

---

[1] در زمانی که هنوز هیچ خبری نیست؛ ما فقط در همان اول می‌گوییم: رضا به رضای خدا داریم و تسلیم هستیم، اما همین‌که یک تیر می‌آید و بدن را سوراخ می‌کند، می‌فهمیم که گویا قضیه شوخی نیست و ما در خیال خود فکر می‌کردیم که جبرائیل و ملائکه ما را نگه می‌دارند.

[2] إعلام الوری، ص ۸۳؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۹۸. سفینة البحار، ج ۲، ص ۶۸۱:

«قالَ القاضی عیاض فی الشِّفاء: و رُوِیَ انّه لمّا کُسِرَت رباعیّتُه و شُجَّ وجهُهُ یومَ أحُدٍ، شَقَّ ذلکَ علیٰ أصحابِهِ شدیدًا و قالوا: "لو دَعَوتَ علیهم!" فقالَ: **"إنّی لم أُبعَث لَعّانًا، و لکنّی بُعِثتُ داعیًا و رحمةً؛ اللهمَّ إهدِ قَومی فإنّهم لا یعلمون!"**»

ترجمه: «روایت شده هنگامی که دندان‌های رباعی رسول خدا و استخوان گونهٔ آن حضرت در روز احد شکست، این مطلب برای اصحاب بسیار گران آمد و عرضه داشتند: "ای کاش آنان را نفرین می‌کردی!" پیامبر اکرم فرمودند: "من لعّان و نفرین‌کننده مبعوث نشده‌ام؛ بلکه مبعوث شده‌ام تا مردم را به‌سوی خدا بخوانم و مایهٔ رحمت باشم. بارپروردگار من! قوم مرا هدایت کن، زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است."» (محقق)

وجودی باقی می‌ماند. آن شرافتی که حضرت بر سایر انبیاء دارد، بدین جهت است که زبان بست و این قدرت را اِعمال نکرد و فرمود: وقتی خدا خودش تمام

کارها را زیر نظر دارد من برای چه نفرین کنم؟![1]

---

[1] امام‌شناسی، ج ۱۳، ص ۹۳:
«چه خوب شاعر پارسی‌زبان در وصف آن حضرت سروده است:

ای قمرطلعت و مکّی‌مطلع ** مدنی‌مهد و یمانی‌برقع

شقهٔ برقع تو برق‌افروز ** لمعهٔ نور رخت برقع‌سوز

لیلةالقدر ز مویت تاری ** وحی منزل ز لبت گفتاری

با تو آنان که در جنگ زدند ** دُرّ دندان تو را سنگ زدند

گوهرین جام لبت را خَستند ** ساغر دولت خود بشکستند

دُر دندانت به خون پنهان شد ** رشتهٔ لؤلؤ تو مرجان شد

گوئیا صیرفی مُلک و مَلک ** زد از آن سنگ زَرَت را به محک

لاجرم حُقّه‌ات از ضربت سنگ ** «إهدِ قَومی» به برون داد آهنگ»

اختلاف مراتب انسان براساس میزان تسلیم و تفویض

اگر خداوند به نفرین تکلیف کند، مطلب دیگری است؛ اما وقتی پیغمبر می‌خواهد بالاترین درجه و آخرین مرتبه را داشته باشد و می‌تواند مایه بگذارد و خدا هم انجام می‌دهد و مشکلی پیش نمی‌آید، اگر چنین نکند خودش باخته است. اینجاست که افراد برحسب نوع امتحان و برحسب توان و سعه و عکس‌العمل در برابر وقایع، اختلافِ درجه پیدا می‌کنند.

تسلیم در برابر رضا و مشیّت الهی، محور سلوک الی‌الله

بنابراین، مسئله از این قرار است که راه به‌سوی خداوند عبارت است از تسلیم در برابر رضا و مشیّت الهی برای تربیت نفس در زمینهٔ حیات اجتماعی، با تمام مشکلات و جوانب آن؛ و براین‌اساس خداوند برحسب صلاح و اراده و مشیّت خود برای هرکسی جریاناتی را تقدیر می‌کند. این نکتهٔ مهم، محور سلوک و حرکت انسان است؛ حال برخی می‌پسندند و برخی دیگر نمی‌پسندند.

پاسخ به اتهام «انعزال عرفاء از مسائل اجتماعی»

اینکه گفته می‌شود عرفاء خود را از مسائل اجتماعی و مصالح مسلمین جدا می‌کنند و در انزوا ذکر می‌گویند، تهمت است و چنین افرادی عارف نیستند. چه کسی گفته عارف کسی است که در کناری بنشیند و مشغول ذکر باشد و خود را از

مصالح و مفاسد مسلمین برکنار بدارد؟! به‌صرفِ اینکه چند نفر به اسم درویشی و تصوّف و امثال‌ذلک راه جدایی را طی کنند و خودشان را نسبت به قضایا بی‌اعتنا جلوه دهند، نباید بر اهل عرفان تهمت زد. شما که عرفاء را متهم می‌کنید، چقدر در این میدان پا گذاشته‌اید و برای مصالح و مفاسد مسلمین دل سوزانده و برای خدمت به خلق سرمایه گذاشته‌اید؟! همهٔ این حرف‌ها به‌جهت عدم اطلاع و عدم برداشت صحیح نسبت به مسائل عرفانی است.

عارف، واجد عالی‌ترین مرتبهٔ احساس مسئولیت اجتماعی

عارف کسی است که نسبت به خلق خدا از هر شخص اجتماعی و فقیه و سیاستمداری احساس مسئولیت بیشتری کند و مشیّت و ارادهٔ الهی را در این عالم به‌نحو اتمّ و اکمل و دقیق و بدون هیچ تغییری انجام دهد، نه آن کسی که اگر قضیه‌ای برخلاف تمنّیاتش انجام شد اعصابش به‌هم بریزد و دادوبیداد کند؛ این مُشتهیات نفسانی است نه عرفان.

عملکرد امیرالمؤمنین در جنگ صفین، نمونه‌ای از عالی‌ترین مراتب تسلیم

عارف کسی است که وقتی بعد از هجده ماه جنگ با معاویه شکست می‌خورَد،[1] انگارنه‌انگار که مسئله‌ای اتفاق افتاده است؛ بر سر جای اول خود برمی‌گردد و می‌گوید: ما وظیفهٔ خود را انجام دادیم. عارف کسی است که جنگ را برای پیروزی بر معاویه انجام نمی‌دهد؛ چون او را یکی از مظاهر خدا می‌بیند و از همان ابتدا هم می‌داند که مشیّت خدا بر بقای معاویه تعلق گرفته است. اگر سؤال کنند: «یا علی، آیا در این جنگ پیروز می‌شویم؟» از همان ابتدا می‌گوید: «پیروز نخواهیم شد»[2] اما درعین‌حال به مردم می‌گوید: حرکت کنید و بروید و بجنگید و او را از بین ببرید.

باری، عارف امیرالمؤمنین علیه السّلام است که در عمل و فکر و سِرّ و خاطرش غیر از حق، چیز دیگری وجود ندارد؛ اما دیگران فقط ادعای آن حضرت را دارند و خداوند هم می‌گوید: این ادعای شماست، ولی مشیّت و تقدیر من در تدبیر

---

[1] ارشاد القلوب دیلمی، ج ۲، ص ۲٤۸.

[2] البته این مطلب را تنها به اصحاب خاصّ خود می‌فرماید، چراکه اگر به همه بگوید دیگر کسی از جایش تکان نمی‌خورد؛ اما در جنگ نهروان از ابتدا می‌فرماید نُه نفر از ما کشته می‌شوند و نُه نفر از آنها زنده می‌مانند.*

* مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۲٦۳.

عالم بر محور دیگری می‌گردد. خداوند می‌فرماید: جبرائیل و میکائیل من دستور خاصی دارند و تحت اطاعت شما نیستند؛ پس حال که قرار است مشیّت من باشد، با مردم درست صحبت کن و وعدهٔ کذب نده و آنها را در راستای اهداف حقیقی جلو ببر و دروغ، شایعه، مَجاز و توقع بیجا در جامعه ایجاد نکن!

عملکرد سیدالشّهدا در جریان کربلا، نمونه‌ای از عالی‌ترین مراتب تسلیم

امام حسین علیه السّلام به مردم فرمود: «هدف من چنین هدفی است. ما می‌رویم و در راه این هدف هم کشته می‌شویم؛ هرکس می‌خواهد بیاید.»[1] امام علیه السّلام نمی‌خواهد بی‌جهت افراد را گول بزنند و فریب دهد. برای امام علیه السّلام فقط رضای پروردگار مطرح است، نه هدایت شدن مردم؛ اگر همهٔ افراد هم بخواهند بی‌دین شوند، به امام مربوط نیست، خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

---

[1] کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۹. لمعات الحسین علیه السّلام، ص ۳۸: «**مَن كانَ فينا باذِلًا مُهجَتَهُ، و مُوَطِّنًا علىٰ لِقاءِ اللَهِ نَفسَهُ، فَليرحَل مَعَنا؛ فَإِنَّني راحِلٌ مُصبِحًا إن شاءَ اللَهُ تَعالىٰ**.» "پس کسی که در میان ماست و حاضر است جان خود را ایثار کند و خون دل خود را فدا کند، و برای لقای خدا نفس خود را آماده نموده است، با ما کوچ کند که من در صبحگاهان عازم رحیل هستم؛ إن‌شاءالله تعالی."»

اگر ما بخواهیم شخص یزید را در جریانات کربلا ـ بدون لحاظ تعلق ارادهٔ الهی بر زنده ماندن او ـ مورد ملاحظه قرار دهیم، باید براساس وظیفه او را بگیریم و بزنیم و سر از بدنش جدا کنیم؛ اما باید توجه داشت به‌جهت نحوهٔ ارتباطی که او با کلّ نظام عالم و دستگاه خلقت دارد، اراده و مشیّت خداوند بر این تعلق گرفته که او از بین نرود؛ خداوند می‌خواهد سیدالشّهدا به شهادت برسد ولی یزید، معاویه، متوکل، منصور دوانیقی و عبدالملک مروان بمانند؛ خداوند می‌خواهد جریان حکومت در تحت نظر

اینها بماند و به‌دست ائمه نرسد؛ مهم آن است که انسان برطبقِ این مشیّت جلو برود و طوری حرکت کند که حتی یک قدم پای خود را از تکلیف جلوتر نگذارد.

اشعار یزیدبن‌معاویه در انکار وحی و نبوت

یزید، قاتل سیدالشّهدا علیه السّلام است؛ او اصلاً مسلمان نبود و راجع‌به پیغمبر اکرم می‌گوید:

«محمد از فرزندان هاشم چند روزی با سلطنت بازی کرد (و مردم را دور خود جمع کرد و رفت)؛ ولیکن بدانید نه خبری از عالم غیب آمده و نه وحی‌ای نازل شده است!

من از قبیلهٔ خِندِف نیستم اگر انتقام حوادث گذشته را از فرزندان احمد نستانم!»

یزید کافر بود و کفرش به‌نحوی بود که اگر دستمان به او می‌رسید به از بین بردن و اعدام او تکلیف پیدا می‌کردیم؛ اما در همان موقع این مسئله نباید تمام فکر ما باشد و بنابراین با از بین نرفتن او نباید ناراحت شویم. اقدام انسان به‌بهای ترتّب یک اثر نیست، بلکه به‌بهای انجام وظیفه و تکلیف است.

رضایت عملی از مشیّت الهی، سبب رشد سالک

این مسئلهٔ مهم، سبب رشد انسان و برنامهٔ سیروسلوک است؛ و الاّ ممکن است انسان شهید راه حمار شود، نه شهید راه رسول‌الله و امام علیه السّلام و رضای پروردگار.[1]

بنابراین، امام علیه السّلام می‌خواهند در عبارت: «معَ ذلكَ لی أورادٌ فی كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَیلِ و النَّهار» **به عنوان بصری بفرمایند: بااینکه من اشتغالاتی دارم و با مردم مرتبطم و به رتق‌وفتق امور منزل و خارج منزل می‌پردازم، درعین‌حال وقتی را برای اوراد و اذکار خود قرار داده‌ام که اگر نباشد، نمی‌توانم به این دو جنبه برسم و حظّ خود را از این حیات بگیرم.**

صوفی خواندنِ آیة‌الله غروی اصفهانی از سوی علمای نجف

مرحوم شیخ محمدحسین کمپانی اصفهانی که ساعت‌ها در حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام در حال سجده ذکر می‌گفت، فردی معمولی و بیکار

---

[1] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۱؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ٤، ص ١١٤.

نبود؛ این مرد بزرگ که امروزه کتبش به‌عنوان کتب درسی مطالعه می‌شود از اعلم فضلاء و مراجع نجف بود، نه فردی مُخَبَّل که عقلش را از دست داده باشد و ساعت‌ها در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السّلام بنشیند و ذکر بگوید.

همین علماء و آخوندها ایشان را مسخره می‌کردند و طعن می‌زدند و می‌گفتند: «این آدم بیکار را ببینید که مثل صوفی‌ها و دراویش در حرم سر به سجده گذاشته و ذکر می‌گوید.»

اگر قرار باشد ذکر گفتن و سر به سجده گذاشتن انسان را جزء صوفیه کند، پس موسی‌بن‌جعفر که از صبح تا هنگام ظهر سر به سجده می‌گذاشت و بعد از نماز ظهرش دوباره تا هنگام غروب به سجده می‌رفت، رئیس متصوّفه است!

تمسخر اهل ذکر به‌جهت عجز اهل ظاهر از ورود در راه خدا

تمام این حرف‌ها به‌خاطر فرار از مسئولیت است؛ فرد نمی‌تواند خود را در این وادی قرار دهد، به دیگران طعن می‌زند؛ عُرضه ندارد در این راه قدم بگذارد، آن‌وقت از دیگران اشکال می‌گیرد.

روزی ما به محلی رفته بودیم که عده‌ای فقیر در آنجا بودند؛ من به رفقا گفتم اینها واقعاً نیازمندند هرکس می‌تواند، به افرادی که اینجا هستند کمک کند؛ دوستان هم بدون مضایقه کمک می‌کردند. یکی از افراد دست در جیبش نمی‌کرد و به بقیه هم اعتراض می‌کرد که با این کارتان گدا زیاد می‌کنید.

این‌گونه افراد خود را در این مسائل وارد نمی‌کنند و در عوض وقتشان را به تهمت و غیبت و اینکه فلان‌کس چه کرد و چه خواهد کرد سپری می‌کنند. گویا این افکار که چطور پشت‌سر فلان شخص نامه بفرستیم و دوبه‌هم‌زنی کنیم و چه راه‌هایی را ببندیم، جزء وظایف و واجبات است!

حکایت عجیب علاّمه طهرانی از برخی از علمای نجف

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در مجلسی در نجف بودم که بین دو نفر دعوا شد و با گوش خود شنیدم که فردی از بیت یکی از آقایان به رفیقش می‌گفت: «چرا فلان شخص (آقای حاج عبدالرّزاق کرمانشاهی) را از کرمانشاه به نجف آوردی و در این بیت اسکان دادی و پیش فلان شخص بردی؟! این افراد را

که به نجف می‌آورند باید چند روزی نگه داشت و بیرون کرد؛ زیرا اینان اگر در نجف بمانند و از حقیقت افکار و اخلاق بعضی اطلاع پیدا کنند و قضایای بیت را ببینند، بعد که به بلاد خود می‌روند برای دیگران تعریف می‌کنند و دیگر راه وجوهات بسته می‌شود.»[1]

این چه مصیبتی است؟! چه جریانات و مسائلی در این بیوت می‌گذرد که جرئت نمی‌کنند یک نفر از خارج بیاید و در چنین محیطی ساکن شود؟! آن‌وقت همین آقا به مرحوم کمپانی اعتراض می‌کند و می‌گوید:

این کارهایی که اینها می‌کنند کارهای درویشی و صوفیانه است. روحانی وظیفهٔ ابلاغ و تبلیغ دارد و باید در اجتماع باشد؛ مگر به انسان چه می‌دهند که به سجده رود و ذکر بگوید؟!

---

[1] سالک آگاه، ج ۱، ص ۵۷.

آخر ای احمق، تو اصلاً فهم لذت و حلاوتی را که این بزرگ با این اذکار می‌چشد نداری که بخواهی به‌دنبالش بروی! لذت تو در دوبه‌هم‌زدن، تهمت زدن، اختلاف انداختن و نسبت به کسی که می‌خواهد سرش به راه و کار خودش باشد متعرّض شدن و تیشه به ریشهٔ اسلام زدن است.

استیحاش علاّمه طباطبایی از ارتباط با علمای ظاهر

به علاّمهٔ طباطبایی اعتراض می‌کردند که چرا وقتی ایشان برای درس بیرون می‌آید سرش را پایین می‌اندازد و به کسی نگاه نمی‌کند؛[1] علاّمه همین مسائل را از امثال شما می‌بیند که دیگر به شما اعتناء نمی‌کند و با شما ارتباط برقرار نمی‌سازد.

ما باید به خداوند التماس کنیم و از او بخواهیم که وقتی قرار است روزگار انسان به مسائلی بگذرد، آن مسائل را مقرِّب خودش قرار دهد. زمان می‌آید و می‌گذرد؛ اگر انسان این شبانه‌روز را به غیبت بگذراند، می‌گذرد، و اگر هم به ذکر خدا و مسائلی مقرِّب و در راستای

---

[1] آیین رستگاری، ص ۱۶۱.

انجام تکلیف است، بگذراند، باز هم می‌گذرد.

بیست‌وچهار ساعت ما همان بیست‌وچهار ساعتی است که بر زید می‌گذرد؛ هیچ فرقی بین آن دو نیست و به اندازهٔ یک ثانیه هم به یکی کمتر از بقیه نمی‌دهند. آن‌وقت باید بعد از یک شبانه‌روز نگاه کرد که در پروندهٔ ما چه گناهانی نوشته شده و در پروندهٔ جناب زید چه مطالب و مسائلی ثبت شده است؛ درحالی‌که امروز گذشته و دیگر پرونده‌اش بسته شده و پروندهٔ فردا نیز مربوط به بعد است.

توأم بودن اذکار و عبادیّات با اشتغالات روزمره، شرط اول سلوک

بنابراین، شرط اول سلوک این است که انسان ذکر و فکر و تهجّد و عبادت را همراه با اشتغالش در این دنیا قرار دهد.

گاهی افرادی مراجعه می‌کنند و می‌گویند: «ما اشتغالی داریم که مانع می‌شود قرآن بخوانیم؛ و یا باید چه کنیم تا بتوانیم برای صبح بلند شویم؟» این مسائل ساده و عادی پرسیدن ندارد؛ فرضاً انسان باید شب غذای سبک بخورد و زودتر بخوابد تا بتواند بیدار شود.

احساس بی‌نیازی معنوی، بزرگ‌ترین مرض روحی

اما مطلب قابل توجه این است که چرا وقتی یک مرض و ناراحتی جدی و خطرناک برای او پیش می‌آید، این مطالب و سؤالات را در میان نمی‌گذارد و نمی‌گوید: «هفتهٔ دیگر خدمت آقا می‌رسیم و سلامی خدمتشان عرض می‌کنیم و می‌گوییم آقا دلِ ما درد گرفته است، آیا صلاح می‌دانید به پزشک مراجعه کنیم یا نه؟!» شخص در آن موقعیت فقط می‌گوید: «برویم به دردمان برسیم!» و دیگر نه تلفن یادش می‌آید، نه اینکه چنین آقایی وجود دارد. اگر انسان با اهتمام حرکت کند، جریانات خودبه‌خود بر وفق مراد پیش می‌آید و دیگر نیازی به سؤال و صحبت و امثال‌ذلک نیست.[1]

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر سوم:

هرکجا دردی، دوا آنجا رود ❊❊ هرکجا فقری، نوا آنجا رود

هرکجا مشکل، جواب آنجا رود ❊❊ هر کجا کشتی است آب آنجا رود

آب کم جو، تشنگی آور به‌دست ❊❊ تا بجوشد

چرا انسان مسائل و دردهای خود را با صداقت مطرح نکند؟! مثلاً بعضی می‌گویند: «آقا چه کار کنیم تا در درونمان احساس نیاز به‌وجود آید؟» بنده چه باید عرض کنم؟! این احساس بی‌نیازی بالاترین مرض است و چیزی نیست که من بگویم فلان دعا را بخوان تا احساس نیازت بیشتر شود؛ وقتی درد داشته باشی، دنبال دارو می‌روی.

تفکر و تأمل در فقر، درمانگر توهّم بی‌نیازی انسان

احساس درد، به تأمل و تفکر برمی‌گردد؛ تأمل در بدبختی‌ها، بیچارگی‌ها، گرفتاری‌ها، مسائلی که در پیش داریم و عمری که دیگر از ما باقی نمانده است. وقتی انسان این مطالب را مدّنظر قرار می‌دهد، دیگر باید کاه خورده باشد که در خودش دردی احساس نکند! اطلاع بر موقعیت خود یعنی رسیدن به درد و به‌دنبال

آبت از بالا و پست

تا ﴿سَقَىٰهُم رَبُّهُم﴾ آید خطاب ❊❊ تشنه باش ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ﴾ بِالصَّواب

(محقق)

درمان گشتن؛ کسی که چنین حالتی پیدا کرد دیگر نمی‌گوید: «حالا ببینم قضیه چگونه خواهد شد»؛ بلکه چنین فردی خود را به هر وضعیتی می‌اندازد تا به آن نتیجهٔ مطلوب برسد.

تحوّل دیدگاه و عملکرد آدمی، در صورت یقین به نزدیکی مرگ

گاهی برای بعضی‌ها الهاماتی پیدا می‌شود که مثلاً یک هفتهٔ دیگر از دنیا می‌روند؛ یک‌مرتبه تغییر و تحوّلی در آنها به‌وجود می‌آید: قرض‌هایشان را می‌پردازند، از مردم کناره‌گیری می‌کنند، عبادت و تهجّد می‌کنند، نماز شب می‌خوانند؛ این افراد چون فهمیده‌اند مسئله جدی است، تازه در وجود آنها درد پیدا شده است.

گاهی ممکن است فردی تا پنجاه‌سالگی به هر کاری که دلش بخواهد دست بزند، اما همین‌که به اعدام محکوم می‌شود، تازه به یاد اشتباهاتش می‌افتد و برای اعتذار و کسب حلالیت از جرم و جنایت خود به این‌طرف و آن‌طرف نامه بفرستد که مرا ببخشید و خدا را مدّنظر داشته باشید! این فرد واقعاً درصدد تدارک است و دروغ هم نمی‌گوید؛ چون وقتی به اعدام محکوم می‌شود یک‌مرتبه ضمیر

ناخودآگاه او جلوه می‌کند و حساسیت و ظرافت و حقانیت مسئله برایش ظاهر می‌گردد.

چرا در تمام این مدت حالا دست به این کار می‌زند؟ دلیلش این است که تابه‌حال بر روی حقیقت پرده افتاده بود و لذا باور نمی‌کرد؛ اما الآن حجاب کنار رفته و می‌بیند کار تمام است. فردی که آن واقعیت یک‌مرتبه برای او ملموس و محسوس می‌شود اگر از بدترین خلایق هم باشد، شروع می‌کند به حلالیت طلبیدن، نامه نوشتن و عذرخواهی کردن، آن حقیقت الآن برای او پیدا شده است؛ اما اگر بگویند: «پروندهٔ شما با پروندهٔ شخص دیگری عوض شده است و شما فقط شش ماه در حبس هستید و آزاد می‌شوید»، همان نامه‌هایی را که نوشته است، پنهان می‌کند و حال او تغییر می‌کند!

حکایتی از حکیم سنایی، پیرامون بی‌وفایی دنیا و اهل آن

حکیم سنایی حکایت می‌کند که دختری به اسم مِهستَی مریض شده بود و مادرش خیلی قربان‌صدقهٔ او می‌رفت و می‌گفت: «خدا مرا فدای تو کند و پیش‌مرگت شوم.» یک شب گاوشان از طویله بیرون آمد و به سمت خانهٔ آنها

حرکت کرد؛ در میانهٔ راه سرش را داخل دیگی کرد که آب بخورد، اما سرش گیر کرد و او در آن شب تاریک با همان دیگ به‌طرف آنها حرکت می‌کرد. پیرزن که خیال کرده بود عزرائیل است که به سمت اتاقشان می‌آید و استجابت دعای او جدی است، گفت:

تقلب احوال بشر، با تغییر شرایط خارجی

مردم همین هستند؛ اگر قضیه از آن واقعیت محسوسی که برای آنها به‌نحوی جلوه کرده بود تغییر کند، به همان اوضاع سابق خود برمی‌گردند و تمام گفته‌های خود را فراموش می‌کنند: ﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾؛[1] «اگر دوباره به دنیا برگردند همان کارهایی را انجام می‌دهند که از آن نهی شده‌اند.»

استمرار در حفظ حالات معنوی، زمینه‌ساز تغییرات جدی در روح انسان

بعضی می‌گویند واژهٔ انسان از نسیان است.[2]

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٨.

[2] کتاب العین، ج ٧، ص ٣٠٤.

فراموشی و غفلت، آدمی را فرامی‌گیرد و افرادی که آن واقعیتِ ملموس را همیشه با خود داشته باشند کم هستند. اگر آن واقعیت همیشه با ما باشد، یک اربعین نمی‌گذرد الاّ اینکه در وضعیت ما تغییرات جدی به‌وجود می‌آید. پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

کلام رسول خدا در تأثیر حال مراقبه

و اللَهِ لَو تَدومونَ علَی الحالِ الّتی وَصَفتُم بِها أنفُسَکُم لَصافَحَتکُمُ المَلائِکَةُ و لَمَشیتُم علَی الماءِ.[1]

اگر بر این حالی که الآن در کنار پیغمبر نشسته‌اید و مسائل را استماع می‌کنید وحالتان عوض شده و وقایع برایتان روشن شده است باقی بمانید و بر آن مداومت نمایید، ملائکه با شما مصافحه می‌کنند و می‌توانید بر روی آب راه بروید!

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٢٤.

همچنین در روایت دیگری می‌فرمایند:

لَو لا تَمریجٌ فی قُلوبِکُم و تَکثیرٌ فی کَلامِکُم لَرَأیتُم ما أرَی و لَسَمِعتُم ما أسمَعُ.[1]

وقتی انسان از خدمت پیغمبر بیرون می‌رود، قضیه تمام نشده است، بلکه پوششی از تخیّلات، افکار و زدوبندها جلوی آن حقیقت را می‌گیرد؛ پس هرچه انسان آن واقعیت ملموس را با خود داشته باشد، بیشتر می‌تواند از مواهب الهی استفاده کند.

امیدواریم خداوند دست ما را بگیرد و در تمام مراحل حیات، آنچه را که احسن است برای ما تقدیر کند و در ذیل مقام عظمای ولایتِ اتمّ الهی، ما را عبد و بندهٔ خودش قرار دهد!

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

---

[1] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷؛ آیین رستگاری، ص ۱۳۱. رسالهٔ لبّ‌اللباب، ص ۳۹:
«اگر این گفتار بسیار در زبان‌ها و این اضطراب و آشوب در دل‌های شما نبود، هرآینه می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»

مجلس چهاردهم: تأثیر تکوینی اذکار الهی

بیست‌ویکم شعبان‌المعظّم ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

بحث در جلسهٔ گذشته پيرامون كيفيت تطبيق و هماهنگی اوراد و اذكار با اشتغالات روزمرهٔ انسان در جريان رشد معنوی و تربيتی سالک بود. عرض شد كه در سلوک الی‌الله، جريانی می‌تواند حق و جامعِ جميع ظهورات صفات جماليّه و جلاليّهٔ خداوند باشد كه با مشيّت الهیِ نظام تكوين انطباق بيشتری داشته باشد؛ گرچه ممكن است كيفيت اعمال سلوكی در بعضی مراحل به‌گونه‌ای باشد كه سالک بايد از شركت در مسائل اجتماعی تاحدودی امتناع نمايد.[1] رسول اكرم و بسياری از پيغمبران و اولياء، بُرهه‌ای از عمر خود را در انعزال و عدم ارتباط با

[1] البته در مباحث آينده خواهد آمد كه چطور انسان بايد در بعضی از مراتب، دايرهٔ ارتباط خود را با افراد قدری محدود كند تا آن اثر خاصی كه مترتّب بر اشتغال به مسائل معنوی و عبادی است برای او حاصل شود.

مردم به‌سر بردند، اما اینکه مسیر سلوک عبارت باشد از ترک جمیع اموری که انسان در حیات دنیوی به آنها

وابستگی و عُلقه دارد، چنین مسیری نمی‌تواند به‌تمام معنی‌الکلمه حق باشد.

گرچه در فرمایشات امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» به این مسئله تصریح نشده است، اما چنین استخراج می‌شود که حضرت متذکر مسئله می‌شوند و می‌فرمایند: «من در شبانه‌روز ساعاتی را برای وِرد و ذکر تعیین کردم، و این ساعات غیر از اوقاتی است که در ارتباط با مسائل دیگر به‌سر می‌برم.»

علت لزوم ذکر برای رشد معنوی انسان

مطلبی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که ذکر و ورد چه تأثیری در سلوک و رشد معنوی و تربیتی نفس سالک دارد و بالتّبع کلام افرادی که در عین قائل بودن به طیّ مدارج و مراتب انسان، منکر لزوم ذکر و مراقبه هستند، چه جایگاهی دارد؟

شکی نیست که انسان موجودی مرکّب از ماده و روح است؛ به‌عبارت صحیح‌تر نفس ناطقه‌ای دارد که قالب مادی برای آن در نظر

گرفته شده و حقیقت او را این بدن تشکیل نمی‌دهد.

انسان در ارتباط با قوانین تکوین و نظام احسن خلقت، جدای از سایر موجودات نیست. اشیاء مادی در این عالم برای ادامهٔ حیات و رشد و نمو، احتیاج به تغذیه دارند؛ زیرا نظام حاکم بر این عالم اقتضاء می‌کند که مثلاً اگر درختی بخواهد در دنیا رشد و نمو کند، به نور، آب، اکسیژن، خاک و مواد غذایی نیاز داشته باشد، و اگر این امور سلب شوند درخت خشک می‌شود و می‌میرد و تبدیل به خاک می‌شود. گرچه تمام حیوانات و گیاهان براساس خصوصیت و شاکله‌ای که دارند، در میزان ورود و خروج این مواد با یکدیگر اختلاف دارند،[1] اما اگر مدتی آب و غذا نداشته باشند همه از بین می‌روند. انسان نیز از این قاعده مستثنی نیست و در حیات ظاهری خود به موادی نیاز دارد که زیست او را در این دنیا تأمین کند؛ چنانچه هرکدام از فرمول‌های

---

[1] من‌باب‌مثال برخی گیاهان گرمسیری مانند «زیره» کمتر به آب نیاز دارند و آن را در خود ذخیره می‌کنند، و برخی دیگر مانند درخت چنار و بید که با تبدیل آب به اکسیژن موجب تصفیهٔ هوا می‌شوند، به آب و موادّ بیشتری احتیاج دارند و اگر به آنها آب نرسد زود خشک می‌شوند و نمی‌توانند به حیاتشان ادامه دهند.

تغذیهٔ بشر تغییر کند، کسالت و سایر عوارض در او مشاهده خواهد شد.[1]

نیازمندی روح به ذکر، همانند احتیاج جسم به تغذیه

همان‌طور که انسان برای جسم خود به تغذیهٔ مادی احتیاج دارد، ازنقطه‌نظر ارتقاء و تکامل روح نیز به تغذیه نیازمند است. فرد بیکار هیچ‌وقت نمی‌تواند از جهت روحی رشد کند؛ امکان ندارد شخصی که تمام مدت زندگی خود را به ورزش و امثال آن گذارنده بتواند مکتشف و دانشمند شود.

روح و نفس انسان برای تحصیل و رسیدن به مرتبهٔ کمال ـ چه نسبت به علوم ظاهری و چه نسبت به علوم باطنی ـ به غذا و ممارست احتیاج دارد و در این راستا اگر موانعی برای او پیش آید، طبعاً در رسیدن به آن هدف ناکام است. ابن‌سینا در کلامی بسیار منطقی و حکیمانه می‌فرماید:

رابطهٔ اعتدال مزاج با طلب علم در کلام

---

[1] از این مسئله در طبّ قدیم، به اختلاف در اخلاط اربعه تعبیر می‌کردند که حقیقت آن در طبّ امروز نیز با بیان دیگری وجود دارد. اگر چربی یا اسیداوریک بالا برود انسان به‌نوعی مریض می‌شود، و اگر پایین بیاید به نوع دیگری بیمار می‌گردد و برای بهبود باید دارو مصرف شود تا به‌واسطهٔ تعدیل در مزاج سلامتی حاصل شود.

مزاج انسان زمانی در مرحلهٔ اعتدال و به‌دور از افراط و تفریط قرار دارد که هیچ‌گاه میل و طلب به علم در او از بین نرود.

هروقت احساس کردید طالب علم نیستید، یا نسبت به فراگیری علوم کسالت دارید، بدانید مزاج شما مریض است. ممکن است انسان ازنظر مادی و شکل و شمایل هیچ‌گونه عیب و نقصی نداشته باشد و تمام فرمول‌های صحت و سلامت بدن او در نقطهٔ اعتدال قرار داشته باشد، اما چون ازنظر روحی و معنوی میل به علم و رسیدن به کمال در او وجود ندارد، بیمار است.

تأثیر بیداری بین‌الطلوعین در قوای فکری انسان

صحبت در این است که عدم بیداری شب و بین‌الطّلوعین تأثیر فراوانی در قوای ذهنی و فکری انسان دارد و نحوهٔ تفکر و برداشت فرد را نسبت به حقایق تغییر می‌دهد، و لذا در روایات آمده است که روزیِ انسان را در هنگام بین‌الطّلوعین تقسیم می‌کنند.[۱] نقل است که می‌گویند:

حکایتی از ابن‌سینا پیرامون تأثیر تهجّد بر ذهن

روزی ابن‌سینا وارد کلاس شد و در بین درس ملاحظه کرد شاگردانش سؤالاتی می‌پرسند که با روزهای قبل تفاوت دارد؛ به آنها گفت: «دیشب را چگونه گذراندید؟»

گفتند: «در فلان منزل با هم گعده کرده بودیم و وقتمان به شوخی و خنده و گفتگو گذشت و بعد هم خوابیدیم.»

گفت: «مسئله همین‌جاست! من اثر نماز شب نخواندنِ شما را در این سؤالات دریافتم!» سپس شروع به گریه کرد و گفت: «بر خودم تأسف می‌خورم که چطور وقتم را برای امثال شما ـ که برای رسیدن به کمالتان این‌قدر ارزش و ارج قائل نیستید که نیم‌ساعت قبل از اذان صبح برای نماز

بلند شوید و بین‌الطّلوعین بیدار باشید ـ قرار دادم.»

ابن‌سینا که تغییرات کلیِ او در اواخر عمرش از کلماتش مشهود است، این نکته را از کلام آنها متوجه شد؛ اما شخص بصیر و باتجربه ـ همان‌طور که اگر

شخصی دو روز غذا نخورد از دور در صورتش پیداست ـ از فاصلهٔ دور از صورت افراد متوجه می‌شود که آیا این فرد شب و بین‌الطّلوعین را به عبادت و بیداری گذرانده است یا خیر!

نیاز روح انسانی به ذکر، قانون ثابت عالم تکوین

این مسئله بدین‌جهت است که ما برای استفاده از غذای مادی و معنوی، خواسته یا ناخواسته محکوم به قوانین عالم تکوین هستیم و نمی‌توانیم خود را از تحت این نظام بیرون آوریم؛ مثلاً فردی که چاقوی تیزی را در شکم خود فرو ببرد، آن چاقو فرو خواهد رفت و دیگر فرقی نمی‌کند چه کسی این کار را انجام می‌دهد. همان‌طور که نظام این عالم چنین اقتضایی دارد و این مطلب از اَبدهِ بدیهیاتی است که به‌هیچ‌وجه در آن شکی نیست، نظام تربیتی انسان نیز به‌نحوی است که باید با مراقبه طی شود و چنانچه شخص مراقبه نداشته باشد فایده‌ای نخواهد برد.

فردی که تحصیلِ علوم می‌کند، باید وقت فارغی برای مطالعه داشته باشد و دیگر نمی‌تواند مهمان به منزل بیاورد، چراکه از تحصیل باز

می‌ماند و در امتحان مردود می‌شود. هرکس این راه را رفته، موفق می‌شود و هرکه نرفته، خاسر است و دستش از حقایق خالی است.

وقتی‌که ما در قم درس می‌خواندیم، افرادی بودند که تمام اوقات خود را به پرداختن به مسائل سیاسی، روزنامه خریدن، دائماً صحبت کردن، جلسه گرفتن، تعطیل کردن دروس، راهپیمایی و امثال‌ذلک می‌گذراندند؛ اما چون ما به‌طورکلی کنار بودیم و اصلاً طلبه‌ای جرئت نمی‌کرد به حجرهٔ ما بیاید و معارضه یا موافقت کلی‌ای با آنها نداشتیم، از این نقطه‌نظر با ما سرِ آشتی نداشتند. درس خواندن و تمرکز در دروس با رفت‌وآمد مهمان و معاشرت و تفریح و گردش نمی‌سازد و جزء موانع تحصیل علم بر سر راه طلبه و دانشجوست؛ بنده می‌دیدم این یک ساعت فراغت که به رفت‌وآمد مهمان و گفتگوی با او می‌گذرد، گذشته است و دیگر برنمی‌گردد.

حکایت مرحوم آیةالله بروجردی در لزوم اهتمام به وقت

شخصی داستانی را از مرحوم آقای بروجردی برای پدرمان نقل می‌کرد که من هم گوش می‌دادم؛ ایشان می‌گفت:

روزی یکی از وعّاظ معروف طهران که برای دیدن آقای بروجردی به قم آمده بود، ظاهراً در حجرهٔ آیةالله مطهری ـ رحمة الله علیهما ـ وارد می‌شود. آن شخص واعظ به منزل آقای بروجردی می‌رود و ایشان به خادم خود می‌فرمایند: «بگویید من الآن برای ملاقات مجالی ندارم.»

مرحوم آقای بروجردی بعد از اتمام درس به اتفاق بعضی از اطرافیان خود به حجرهٔ مرحوم آقای مطهری می‌روند که از این واعظ دیدن کنند؛ وقتی وارد می‌شوند و متوجه می‌شوند که ایشان به طهران مراجعت کرده است، به آقای مطهری می‌فرمایند: «از قول من به ایشان سلام برسانید و بگویید اگر شما یک منبر بسیار مهم در یک موقعیت خاص داشته باشید که باید برای این منبر در فرصتی کوتاه مطالعه کنید و آن‌وقت برای شما مهمان بیاید، آیا مطالعه را کنار می‌گذارید و به صحبت با او می‌پردازید یا اینکه عذرخواهی می‌کنید و به این مطلب اهم ترتیب اثر می‌دهید؟! من در قبال این جمعیت فضلاء و طلاب که برای درس آمده‌اند، چه جوابی باید بدهم؟!»

مرحوم آقای مطهری مطلب را به واعظ بازگو می‌کند و او می‌گوید: «نه‌تنها من از جواب ردّ ایشان ناراحت نشدم، بلکه بسیار خوشحال

شدم.»

حکایت استفتاء از مرحوم آیةالله بروجردی و پاسخ لطیف ایشان در اهمیت وقت فقیه

مرحوم آقای بروجردی بسیار مرد باواقعیت، باتقوا و عالمی بود. روزی بنده در منزل یکی از علمای معروف طهران بودم؛ ایشان بعضی از نوشتجاتش را آورد تا بنده مطالعه کنم. در بین آنها به مسئله‌ای برخوردم که در عین تعجب، بسیار مرا خوشحال کرد؛ ایشان از مرحوم آقای بروجردی ـ رضوان الله علیه ـ نسبت به یک مسئلهٔ وقفی استفتایی کرده بود؛ در جواب فرموده بودند:

این مسئله احتیاج به تأمل بیشتری دارد که در مراجعه به اهل خِبره و بصیرت در عرف روشن می‌شود؛ تضییع وقت فقیه به این‌گونه استفتائات صحیح نیست.

مرحوم آقای بروجردی با این کلام می‌خواهد بگوید: من آدمی هستم که وقتم ارزش دارد و اهل این نیستم که افراد را دور خود جمع کنم و رساله بدهم و با

هزار کلک اطرافم را شلوغ کنم؛ من فردی هستم که احساس می‌کنم اگر بخواهم در خدمت دین و اسلام باشم، باید تحفّظ بر وقت داشته باشم و شما که شخص عالمی هستید، صحیح نیست وقت مرا با این مسائل بگیرید. این کلام نشان از واقعیت و اهل دنیا نبودنِ ایشان می‌کند؛ ما کجا دیگر می‌توانیم مثل اینها را پیدا کنیم؟!

باری، سالک که در مقام اثبات، از حضرت حق ابتعاد پیدا کرده و از حقیقت مجرد و صفای محضِ اولیهٔ خود به‌دور افتاده است، باید برای رسیدن به مدارج عالی کارهایی انجام دهد که مانع از توغّل او در دنیا شود. او باید برای رسیدن به آن حقایق مجرّده و به‌فعلیت درآوردن آن استعدادات و قوای اجمالیِ در نفس، به عبادات و مسائل معنوی اشتغال داشته باشد و از گناه و اشتغالات عامهٔ مردم دوری کند؛ جز این چارهٔ دیگری وجود ندارد.

منافات تکوینی ارتکاب محرّمات با وصول به خداوند متعال

اگر انسان چهل روز به ذکر و عبادت و مراقبه اشتغال داشته باشد، تمام اثرات آن اربعین با یک تهمت به رفیق و غیبت از مؤمن خنثی می‌شود و

از بین می‌رود؛ مسیر و راه همین است. این دو مسئله با یکدیگر توافق و التیام ندارند؛ زیرا خداوند متعال نظام وصول به خود را منافی با ارتکاب محرّمات و امور مانعه قرار داده است و از این نظام تعدّی و سرپیچی نمی‌کند.

ضرورت ذکر در انکشاف حقایق توحیدی

یکی از امور لازم برای رسیدن به مقام کمال و استجماع ظهورات مختلفهٔ صفات و اسماء جمالیّه و جلالیّهٔ حق، پرداختن به اوراد و اذکاری است که موجب تلطیف و تجرّد نفس شده و بالنّتیجه انکشاف حقایقی از اسماء و صفات حق را در پی خواهد داشت؛ از این مسئله هیچ گریز و گزیری وجود ندارد.

لزوم تناسب عمل انسان به‌حسب سیر در هر عالمی از عوالم وجود

عالم وجود دارای مراتب و مراحل مختلفی است: عالم ماده؛ عالم برزخ و مثال؛ عالم ملکوت؛ عالم جبروت؛ عالم لاهوت. این مراتب از مرتبهٔ ماده شروع و به مراتب اسماء کلّیه و مرتبهٔ ذات حق منتهی می‌شود. سالک برای رسیدن به این مراتب، قطعاً احتیاج دارد که در هر مرحله‌ای برحسب دقت و ظرافت ظهوراتِ عوالم عِلوی، اعمال متناسبی را انجام دهد. این

اعمال باید برای هر مرتبه‌ای از

مراتب لحاظ شود و نمی‌توان نَسَقِ واحدی را برای جمیع این مراحل در نظر گرفت؛ زیرا انسان در قانونی نهفته است که اقتضا می‌کند در هر مرتبه‌ای برای صعود و ارتقاء به مدارج و مراحل بالاتر به یک نحوه ظهور و بروز داشته باشد، چنان‌که شما با اطفال به یک نحوه و با بزرگترها به‌نحوهٔ دیگری صحبت می‌کنید.

چرا باید نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر و عصر چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت باشد؟ آیا خداوند به میل و دلخواه خود ـ مانند میل و اراده‌ای که در ما وجود دارد ـ این عبادات را برای بشر قرار داده است؟!

تأثیر عبادات در اوقات مخصوصهٔ خود

شاکلهٔ وجودی انسان در ارتباط با طیّ مدارج کمالی و جریانات اطرافش اقتضا می‌کند که خداوند متعال در طول شبانه‌روز عبادات مختلفی را در نظر بگیرد: نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر چهار رکعت باشد. طلوع فجر تأثیری بر قوای روحی و جسمی انسان می‌گذارد که لازمهٔ آن، قیام به عبادت با این کیفیت خاص است؛ آن تأثیر، در نماز ظهر نیست و نماز ظهر تأثیر خاصّ خود را دارد.

این مسئله کاملاً مشهود است که حالِ انسان در موقع بین‌الطّلوعین با حال او در هنگام غروب آفتاب تفاوت می‌کند؛ در بین‌الطّلوعین که خورشید طلوع می‌کند حال انبساط است و موقع غروب آفتاب که خورشید پرتوی خود را برمی‌چیند، حال غم و قبض حاصل می‌شود، درحالی‌که هر دو یکی است و هر دو مظهری از مظاهر پروردگار هستند: ﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ وَقَبۡلَ ٱلۡغُرُوبِ﴾.[1] وارداتی که ممکن است در این دو حال برای انسان اتفاق بیفتد کاملاً با یکدیگر متفاوت است.

در هنگام ظهر حال مخصوصی برای انسان پیدا می‌شود که آن حال در صبح و در غروب وجود ندارد؛ لذا دعا در هنگام زوال از سایر مواقع به استجابت

---

[1] ۱ سوره ق (۵۰) آیه ۳۹. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۲:
«و پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن، با حمدِ پروردگارت او را تسبیح کن!»

نزدیک‌تر است و بزرگان نیز به نماز ظهر بیش از سایر نمازها اهمیت می‌دادند.[1] تمام این اختلافات به‌جهت کیفیت ارتباط بین نظام وجودی انسان و نظام حاکمی است که در اطراف او قرار دارد، و الاّ این حالات نباید اختلاف داشته باشد.

تأثیر وضعیت اجرام آسمانی بر اعمال انسان

تمام موجودات این عالم با یکدیگر تأثیر و تأثّر و فعل و انفعال دارند؛ کُرات و اجرام آسمانی در خصوصیاتِ عالم ماده و غیرماده تأثیرات بسیار عجیب و پیچیده‌ای دارند. ارباب طِلسمات و صاحبان علوم غریبه در این مسئله مطالبی دارند و اصولاً پایهٔ علوم آنها بر ارتباط بین اجرام سماوی قرار گرفته است. اینکه یک ذکر در موقع اقتران یا تقابل بین دو جرم سماوی اثرات متفاوتی دارد، به‌جهت کیفیت ارتباط بین نفوس ملکوتیِ اجرام سماوی با قضایایی است که در این کرهٔ خاکی و سایر کرات اتفاق می‌افتد؛ این تأثیر و تأثّرات موجب کیفیتی خاص از اعمال انسان می‌شود، و لذا تأثیری که عبادت و ذکر در بین‌الطّلوعین دارد، فقط مربوط به خصوصیت آن

---

[1] انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹۷؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۳۳.

موقع است.

لزوم بهره‌مندی از ادعیه در ظروف خاصّ مبتنی بر حالات و مراتب مختلف انسان

ادعیه‌ای که از ائمهٔ معصومین علیهم السّلام رسیده، برای حالات و مراتب مختلف انسان در ظروف خاصّ خود بیان شده است؛ کسی نمی‌تواند از جانب خود کتاب دعایی را از اول تا آخر آن دوره کند. دعاهای افتتاح، ابی‌حمزهٔ ثمالی، کمیل و صباح هرکدام اثر خاصی دارد که دعای دیگر ندارد.[1] اثری که مناجات شعبانیه دارد ادعیهٔ ماه رجب ندارد؛ این دعا برای ماه رجب و آن برای ماه شعبان است، و چه‌بسا ممکن است قرائت بعضی از ادعیه در بعضی از حالات برای انسان مناسب نباشد.

حکایتی در تفاوت عمل صالح و عمل حَسن

یکی از آقایان دربارهٔ عمل صالح و عمل حسن و اینکه ممکن است اینها با یکدیگر تفاوت داشته باشد این مثال جالب را آورد؛ می‌گفت:

---

[1] این تأثیر در خصوص نماز ظهر است و حتی نماز عصر چنین نیست.

روزی ما را به مجلس ختم معظمی در بالای شهر دعوت کردند. واعظ در بالای منبر به‌جای اینکه از آخرت، تعلق نداشتن به دنیا، مسائل قبر، حساب‌وکتاب و این نوع مطالب سخن بگوید که جنبهٔ تنبّه و تذکر داشته باشد، از اقسام سگ صحبت می‌کرد و می‌گفت: «ما چند نوع سگ داریم: سگ گلّه، سگ وحشی، سگ پاسبان، سگ شکاری، و در اسلام ذبیحهٔ سگ شکاری حلال است.»

وقتی از منبر پایین آمد به او گفتم: «آقا جان! حرفت حَسَن و خوب است، ولی حرف صالح و صلاحیت‌داری نیست. درست است که چند نوع سگ داریم اما این صحبت به درد مجلس ختم نمی‌خورد؛ اینها که فردی از خانوادهٔ خود را از دست داده‌اند، نیامده‌اند که در این مجلس از اقسام سگ صحبت بشنوند.»

هرکدام از ادعیه‌ای که ازطرف ائمه علیهم السّلام برای رشد و تکامل انسان وارد شده است، مرتبهٔ خاصی را می‌طلبد: اگر شما هنگام غروب آفتاب دعای صباحی را که مختص به صبح است بخوانید، اصلاً وفق پیدا نمی‌کند؛ اگر دعای سِماتی را که برای عصر جمعه وارد شده است در صبح جمعه بخوانید، آن اثر را ندارد. دعای افتتاح در شب‌های ماه مبارک

رمضان وارد است، نه صبح تا ظهر؛ این دعا برای وقتی است که انسان از سحر تا غروب مبطلی انجام نداده و روزه در او تأثیر گذاشته و بعد از افطار اثرات خاصی برای صائم پدید آمده است.

آثار اشتغال افراطی به اذکار الهی

اگر قرار باشد شخصی ادعیه را از اول تا آخر مفاتیح بخواند، مثل این است که در یک دیگ برنج، سرکه، شکر و نخود ریخته شود و دیگر کسی نتواند از آن غذا چیزی بخورد. اگر گفته شود: تمام این ادعیه از معصوم است، باید گفت: خود معصوم هم این‌گونه دعا نمی‌خواند؛ امام علیه السّلام هر دعایی را در یک‌وقت و متناسب با حال خود می‌خوانده است.

ممکن است ذکری در یک حال برای انسان مفید باشد، اما همان ذکر در حال دیگر آن فایده را نداشته باشد، بلکه اثر آن حال قبلی را از بین ببرد؛ زیرا همان‌طور

که نظام مزاجی انسان محکوم به قوانینی است که باید برای صحت و سلامتی بدن آن قوانین را مدّنظر قرار داد، همین‌طور نظام تکامل روحی و رُقاء نفسانیِ انسان نیز محکوم به قوانینی است که برای به‌فعلیت درآمدن آن قوا باید از این قوانین پیروی کرد؛ وگرنه برای نفس تکاملی پیدا نخواهد شد.

اشتغال سالک به ذکر، از مهم‌ترین مسائل سلوکی در دیدگاه بزرگان

اینجاست که بزرگان برای رشد و ترقّی سالک، اشتغال به اوراد و اذکار را از اهمّ مسائل سیروسلوک می‌دانند؛ اینکه مرحوم قاضی به علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرماید: «اگر دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان و اگر آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان!»[1] برای این است که رسیدن به کمال، بدون این عمل ممکن نیست. از اینکه مرحوم قاضی می‌فرماید: «تعجب است از کسانی که قصد رسیدن به مرتبه‌ای از مراتب کمال را داشته، ولی به قیام شب و انجام نوافل آن بی‌توجه هستند.»[2]

---

[1] مهرتابان، ص ۲۵.

[2] مهرتابناک، ج ۱، ص ۲۳۳.

معلوم می‌شود نماز شب تأثیر بتّی و جدی در این مسئله دارد.

هرکس می‌خواهد در این راه قدم بگذارد بسم‌الله! افرادی که دارای بصیرت هستند و این راه را رفته‌اند و مطالب را از روی واقعیت بیان می‌کنند، این‌طور می‌گویند: باید برای سالک، نافلهٔ شب، اشتغال به ادعیه، دوری از محرّمات و اتیان به فرائض و مستحبات باشد و الاّ نفس نمی‌تواند به فعلیت برسد و ممکن است صد سال بدون هیچ فایده‌ای در راه بماند.

ما همین‌قدر می‌دانیم که بانگ جرسی می‌آید؛ دنبال این بانگ جرس را بگیریم، إن‌شاءالله به منزل محبوب هم می‌رسیم. آنهایی که رفتند و رسیدند، گفتند

خبری هست، شما خاطرتان جمع باشد، از یقین هم بالاتر است؛ منتها ما چنان در غفلت‌ها و تعلقات گرفتار هستیم که اینها را به شوخی و مزاح حمل می‌کنیم، ولی اینها مسلّم است.

از خداوند می‌خواهیم که سفرهٔ ما را هرچه پربارتر و دستان ما را از فیوضات خودش هرچه سرشارتر بگرداند، و تمام افعال و کردار و سرّ و سویدای ما را همان قرار دهد که بزرگان و اولیاء خود را آن‌چنان قرار داده است!

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس پانزدهم: حقیقت اسماء حُسنای الهی

شانزدهم شوال‌المکرم ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

گفتار حقیر در مضامین حدیث شریف عنوان بصری به اینجا رسید که به چه دلیل امام صادق علیه السّلام باتوجه‌به آن موقعیت و مرتبهٔ از کمال وجودی، به عنوان بصری می‌فرمایند:

مَعَ ذلكَ لی أورادٌ فی كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَيلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنی عَن وِردی و خُذ عَن مالكٍ و اختَلِف إليهِ كَما كُنتَ تَختَلِفُ إليه.

«من در ساعاتی از شبانه‌روز به ذکر و ورد اشتغال دارم؛ تو با رفت‌وآمد مرا از ذکر و ورد پروردگار باز مدار! و همان‌طور که قبلاً نزد مالک‌بن‌انس می‌رفتی، الآن هم نزد او برو و مطالب خود را با او درمیان بگذار!»

منوط بودن تکامل انسان بر اشتغال به ذکر و ورد

عرض شد که تکامل انسان منوط به اشتغال به ذکرِ اسماء و کلمات حُسنای پروردگار است و هیچ فردی نمی‌تواند خود را از آن مستغنی بداند.

وصول به مقام اطمینان به‌واسطهٔ ذکر و یاد خدا

آیهٔ شریفهٔ ﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾[1] دلالت دارد که مقام اطمینان

به‌واسطهٔ یاد خداست و گذشت که هرآنچه که غیر از پروردگار متعال و ظهورات اسماء حسنای اوست، مجاز، زوال‌پذیر و ﴿لَّا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِن جُوعٍ﴾[2] است و موجب تشویش و اضطراب و عدم اعتماد می‌گردد؛ حقیقت و واقعیت، فقط‌وفقط در ذات مقدس پروردگار است و هرکس و هرچیزی غیر از او در هر مرتبه و هر کیفیتی که باشد، در مرتبهٔ ماهوی است، و دارای نقص و خلأ وجودی می‌باشد.[3]

---

۱۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸. الله‌شناسی، ج ۳، ص ۲۹۹:
«هان! به یاد خداوند است که دل‌ها آرامش می‌پذیرد.»

۲۲ سوره غاشیه (۸۸) آیه ۷.
ترجمه: «نه چاق و فربه می‌کند و نه از گرسنگی بی‌نیاز می‌نماید.»

[3] البته در نحوهٔ اشتغال ائمه علیهم السّلام و اولیاء به ذکر، خواهد آمد که

استفادهٔ لزوم اشتغال به ذکر از آیهٔ شریفهٔ ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾

در آیهٔ شریفهٔ ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾[1] می‌فرماید که اسماء حُسنی فقط‌وفقط اختصاص به ذات پروردگار دارد، و فاء در جملهٔ ﴿فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾ فاءِ نتیجه است که به‌معنای لازمهٔ ایراد جملهٔ قبلی می‌باشد؛ بنابراین در مقام طلب باید فقط به‌دنبال اسماء حسنای الهی رفت.

اسم عبارت است از نشانه، علامت و حکایت؛ سؤال از اسم شخص به‌معنای سؤال از علامتی است که موجب تمیّز آن فرد از دیگران می‌شود. اگر اسامی اشخاص و اشیاء نباشد، نمی‌توان بین افراد مختلف و اشیاء مختلف تمیزی قائل شد؛ مثلاً اگر اسم مهمان خود را ندانیم و درموردِ او از ما سؤال شود، نمی‌توانیم با ذکر مشخّصه‌ای از رنگ لباس و قد و وزنش، او را از دیگران متمیّز کنیم، الاّ اینکه این ضمائم و قرائن به‌حدی باشند که آن فرد کاملاً واضح و مشخص شود.

اشتغال آنها نسبت به سایر افراد، تفاوت دارد و انسان در هر مرتبه‌ای از اسماء حسنای الهی استفادهٔ خاصی می‌برد که با مرتبهٔ دیگر اختلاف دارد.

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۰. الله‌شناسی، ج ۳، ص ۳۶۰:

«از برای خداوند اسماء نیکوترین و نام‌های بهترین وجود دارد؛ پس او را با آن اسماء و نام‌های بهترین بخوانید!»

اسماء حسنای الهی، حاکی از حقایق مختص به ذات پروردگار

اسماء حسنای الهی نشانه‌های حکایت‌کننده از حقایقی هستند که آن حقایق اختصاص به ذات پروردگار دارند. اسم «علیم» از حقیقتی حکایت می‌کند که آن حقیقت فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد؛ اسم «قدیر» لفظی است که در ماورای این لفظ حقیقتی نهفته است و آن حقیقت ـ که عبارت است از قدرت و مشیّتِ غیرقابل تفویض ـ اختصاص به ذات پروردگار دارد. اسامی «مُرید»، «فعّال»، «رازق»، «خالق»، «رب» و «نور» نیز همین‌طور هستند.

در دعای جوشن کبیر، خداوند متعال را به اسماء حسنای او چنین قسم می‌دهیم:

یا نورًا فَوقَ کُلِّ نور؛[1] «ای ذاتی که حقیقت تو را نور تشکیل می‌دهد؛ نوری که فوق تمام انوار است.»

چه اینکه ما نور را به‌معنای حقایقِ وجودیِ خارجی (ظهوراتِ خارجی نور پروردگار به‌صورت ماهیّاتِ انسان، حیوان و نبات، زمین و آسمان، ملائکه و صور مجرّده) بدانیم و چه اینکه نور را به‌معنای ظاهرِ بالذّات و ظاهرکنندهٔ دیگری

---

[1] المصباح (کفعمی) ص ۲۵۳.

بدانیم، درهرصورت این اسم نور، اختصاص به ذات پروردگار دارد و تمام انوار مُشاهَد و متصور ما، مادون آن نوری است که اختصاص به او دارد.

نوری که ما مشاهده می‌کنیم، در چشم می‌آید و حال‌آنکه خداوند فوق ادراک بصریِ مادی است؛ نوری که ما تصور می‌کنیم تصور امری محدود است و حال‌آنکه حقیقت نوریّهٔ پروردگار نامحدود است و اصلاً به تصور نمی‌آید؛ بنابراین، معنای این فقرهٔ شریفه آن است که نورِ مافوقی وجود دارد که آن نور نه مُشاهَد است و نه به تخیّل و تصور می‌آید و باید به‌دنبال آن نور رفت.

نوری که ما مشاهده می‌کنیم عبارت است از شعاع نور چراغی که با یک پرده جلوی آن گرفته می‌شود و یا شعاع نور خورشیدی که یک لکّهٔ ابر مانع رسیدن آن نور به ما می‌شود. سنایی می‌گوید:

اما باید نوری را تصور کرد که اگر ابری جلوی آن را بگیرد، خود آن ابر به نور تبدیل شود، و دراین‌صورت دیگر قابل تصور نیست که این امواج یکدیگر را دفع کنند و تضارب داشته باشند؛[1] نور پروردگار، نوری است که خنثی نمی‌شود و انعکاس و عکس‌العمل آن در دید ما این‌گونه نمود پیدا می‌کند.

اختلاف در قوالب ماهیات، زمینه‌ساز اختلاف در عالم کثرت

از اینجا به این نکته می‌رسیم که تمام تضادها و اختلافات عالم، براساس دیدگاه ماست. همان‌طور که هرکدام از نخود و لوبیا و عدس و برنجی که در یک دیگ مخلوط شده‌اند دعوا می‌کنند که چرا مرا با دیگری قرین کرده‌اند، در جریان عالم خلق نیز وقتی خداوند تمام ظهورات مختلفهٔ نوریّه را در قالب ماهیّات مختلف قرار می‌دهد و در نظام تکوین جمع می‌کند، این اختلافات پیش می‌آید؛ لازمهٔ اختلاف بین ظهورات، تصادم و تضارب، خودبینی و

---

[1] دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ٦١٩.

خودمحوری است. در نظام این عالم هر فردی می‌خواهد براساس حدود و رسومی که برای خود قرار داده حرکت کند و چون دیگری نیز بر روال خاصّ خود حرکت می‌کند، بالطّبع این حدود در آن حدود تداخل می‌کند و اختلافات شروع می‌شود.

حکایتی در منشأ مهمّ اختلافات خانوادگی

چندی پیش دو نفر برای حلّ بعضی از اختلاف‌سلیقه‌های خانوادگی آمده بودند و بنده متوجه شدم که هیچ مشکلی جز توقع زیادِ آنها وجود ندارد. به آن مخدّره گفتم که بنده چند دقیقه شوهر شما را ببینم، بعد شما بیایید؛ وقتی‌که رفت به شوهر او گفتم:

تمام اشکال شما به این برمی‌گردد که خود را در ارتباط با دیگران طلبکار

می‌بینید. شما از امروز این قانون را پیاده کنید که همیشه خود را در ارتباط با دیگران بدهکار ببینید! فرض کنید که شما مواجب‌گیر فردی هستید که با او اختلاف دارید و باید تا آخر ماه نسبت به حقوقی که گرفته‌اید ادای تکلیف و دِین نمایید؛ بنابراین، درصورتی‌که به منزل آمدید و دیدید که مسائل به‌نحو مطلوب نیست و فلان‌کار انجام نشده، اصلاً نباید «چرا» در ذهن بیاورید؛ زیرا شما اصلاً طلبی ندارید که بخواهید در ازای آن مدعی باشید. البته خیال نکنید که انجام این کار آسان است؛ باید بر این تعهد خود ایستادگی کنید. مرحوم والد می‌فرمودند: «کسی که بتواند زندگی خانوادهٔ خود را برطبق مبانی اسلامی بگرداند، می‌تواند یک مملکت را اداره کند!»

بعد از اینکه ایشان رفت و آن مخدّره آمد، گفتم:

بنا بر بررسی انجام‌شده، در مسائل شما هیچ مشکلی جز رعایت یک مطلب ـ که البته نباید آن را به شوهرتان بگویید ـ وجود ندارد: اگر شما قول بدهید که هیچ‌وقت از شوهرتان طلب نداشته باشید و همیشه خود را نسبت به او بدهکار فرض کنید، بنده سعادت زندگی شما را تضمین می‌کنم. اگر شوهر شما نسبت به کاری ناراحت شود، نباید ناراحت شوید و همیشه

احساس کنید که در انجام وظیفه نسبت به او کوتاهی می‌کنید؛ این حال باید در شما پیدا شود. گرچه بسیار مشکل است اما اگر سختی آن را یک ماه بپذیرید، حتماً موفق خواهید شد.

اهمیت حال بدهکاری به خلق خدا در سلوک

البته باید این مسئله را ازنقطه‌نظر سلوکی نسبت به همهٔ افراد گسترش داد. دستور سلوکی بزرگان به تلامذهٔ خود و به‌طور عموم نسبت به سایر افراد این است که همیشه خود را در ارتباط با خلق خدا بدهکار فرض کنند. انسان باید در هنگام مباحثه و یا در اداره و بقالی، خود را نسبت به دیگری بدهکار فرض کند؛ این حالت بدهکاری یکی از مهم‌ترین دستورات سلوکی است.

در مدینهٔ فاضله‌ای که افلاطون و فارابی راجع‌به آن کتاب نوشته‌اند، این مسئله وجود ندارد؛ و اگر ما این مسئله را در جامعه پیاده کردیم چه مدینهٔ فاضله و چه اجتماعی به‌وجود می‌آید! این همان وحدت کلمه‌ای است که ائمه علیهم السّلام

به آن سفارش می‌کردند و همان وحدت وجودی است که فلاسفه از آن اسم می‌آورند و همان مسئلهٔ یک‌رنگی است که اولیاء و عرفاء از آن تعبیر می‌آورند.

سلوک یعنی یکی دیدن و حذف تعیّنات

سلوک به‌معنای یکی دیدن و حذف تعیّنات است. در آیات شریفهٔ قرآن بر این نکته تأکید شده است که انسان باید تمام ذهن و فکر و وجود خود را به آن حقیقت بحت و بسیط ذات پروردگار متوجه گرداند؛ به هر مقدار که انسان از آن حقیقت تنازل کند و افکار و میل و باطن خود را به غیر گرایش دهد، به همان مقدار سقوط و هلاکت خواهد داشت.

عدم تفاوت حال رسول خدا در ابتدا و انتهای رسالت

این اتّجاه حتی باید در مسائل حق نیز وجود داشته باشد. در هنگام نبوتِ پیغمبر اکرم فقط دو نفر (امیرالمؤمنین علیه السّلام در ده‌سالگی و حضرت خدیجه سلام الله علیها) با آن حضرت

بودند،[1] اما حال پیغمبر در آن موقع، با حال پیغمبر در آخر عمر که جزیرةالعرب را گرفته بودند و می‌دانستند که سایر ممالک نیز بعداً مُنضَم خواهد شد، یکی بود.

قبل از ارتباط با خلق، ارتباط با خالق مدّنظر رسول خدا بود. اگرچه لازمهٔ اجتماع در عالم کثرت، اشتغال به کثرت است و چه انسان با افراد مؤمن حشرونشر داشته باشد و چه با افراد غیرمؤمن، بالاخره وقت او گرفته می‌شود؛ اما با وجود ارتباط با کثرت، حال پیغمبر به‌نحوی بود که به تعداد افراد مسلمان فکر نمی‌کرد که الحمدلله الآن در مقابل کفار صد نفر شدیم و حزب خود را زیاد کردیم؛ اگرچه به‌هرحال در اینجا سخن از دعوت به اسلام و ایمان و مکتب حق است. بلکه در مقابل، پیغمبر از خدا می‌خواست که در اطراف او عدهٔ کمتری باشند تا فراغت بیشتری داشته باشد.

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

دیدگاه توحیدی و پدرانهٔ رسول خدا نسبت به کفار

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم کفر را در مقابل اسلام نمی‌دید تا از افزایش افراد مسلمان خوشحال شود؛ پیغمبر کفر و اسلام را در اتّجاه توحید، یکی قرار می‌داد و به همان مقدار برای یک فرد مسلمان دل می‌سوزاند که برای یک فرد کافر دل می‌سوزاند. ناراحتی پیغمبر فقط‌وفقط از این بود که چرا پردهٔ جهل از جلوی چشمان این کافر کنار نرفته است؛ نه اینکه در نفس حضرت حساب‌وکتاب و باندبازی و راست و چپی باشد و بخواهد تسویه‌حساب کند.

برای رسیدن به چنین مرحله‌ای است که خداوند می‌فرماید: فقط اسامی مرا بخوانید و به من و نشانه‌هایم توجه کنید که آنچه در این عالم می‌گذرد سراب است و به‌دنبال دیگری نروید.

شخصی را فرض کنید که برای استخدام در اداره‌ای به‌جای اینکه راجع‌به تقاضایش مستقیماً با رئیس صحبت کند، عریضه‌اش را به دربان بگوید! این دربان تا طبقهٔ اول هم نمی‌تواند برود و کاری از او ساخته نیست. خداوند متعال راه ورود بندگانش را به حریم خود باز کرده است. اگر راه بسته بود، می‌گفتیم: «خدایا تو در را

بستی، و ما مجبور شدیم به سراغ دیگران برویم»؛ اما خداوند می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾؛ به‌دنبال من بیایید، جز من می‌خواهید به سراغ چه کسی بروید؟!

حقیقت عرفان انحصار اتّجاه انسان به‌سوی مبدأ واحد است

حقیقت عرفان و توحید انحصار اتّجاه انسان در همهٔ امور به‌سوی مبدأ واحد است. انسان باید در اتّجاه خود برای انجام هر عملی اسماء حسنای الهی را در نظر بگیرد؛ باید از همان هنگام صبح که درِ منزل را باز می‌کند و به‌دنبال کسب می‌رود تا وقتی‌که دوباره به منزل برمی‌گردد اسم «رازق» در نظر او باشد. منظور از فقرهٔ ﴿فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾ این نیست که شخص در هنگام راه رفتن در خیابان دائماً ذکر «یا رزّاق» بگوید، بلکه به این معناست که انسان وجههٔ دل خود را آن اسماء الهی قرار دهد.

یکی از دستورات کسب رزق این است که وقتی انسان از منزل خود حرکت می‌کند، فقط یک مسئله مورد نظر او باشد و آن اینکه خود را در تحت هِیمنه و

سیطرهٔ اسم «رازق» قرار دهد و بداند که اگر هزار تومان کسب کرد، این هزار تومان را «یا رازق» حواله کرده است و اگر چیزی کسب نکرد، او حواله نکرده است و دیگر از خدا طلب نداشته باشد. اگر هنگام خروج از منزل دائماً ذکر «یا رحیم؛ ای کسی که نسبت به بندگانش در مقام رحمت و عطوفت است» در نظر باشد، آن‌وقت برخورد ما در ارتباط با افراد دچار تحوّل و تغییر می‌شود.[1]

تمام علوم مادی و معنوی جرقه‌ای از اسم «العلیم» است

خداوند متعال براساس این اسماء حسنای خود، نظام عالم را مرتب فرموده است؛ مثلاً به‌واسطهٔ اسم «علیم»، علم را در هر مقوله‌ای از علوم مادی و معنوی در میان بندگانش گسترش داده است. آن فردی هم که در علوم مادی به نتایجی می‌رسد، از جانب خود نرسیده و خدا به او الهام کرده است.

دیدگاه ادیسون در منشأ اختراعات و نقد آن

ادیسون در پاسخ به اینکه چگونه به این

---

[1] إن‌شاءالله در آینده خواهد آمد که انسان چگونه باید به این امور بپردازد و با تمرین و ممارست موفق شود.

اکتشافات و اختراعات رسیده است، می‌گوید: «نودونه درصد تلاش و یک درصد الهام.» گرچه ادیسون به این یک درصد اعتراف می‌کند، اما او اشتباه بزرگی کرده و صددرصدش الهام بوده است.

یکی از دانشمندان فیزیک ما که اخیراً به رحمت خدا رفته است در جواب این سؤال که چگونه نظریهٔ خود را در قبال نظریهٔ نسبیّت اینشتین به‌دست آوردید، می‌گوید: «ذهن است! یک‌دفعه به ذهن خطور می‌کند و جرقه می‌زند.»

این جرقه از کجا آمد و چرا تا یک ساعت پیش نیامده بود؟! پس معلوم می‌شود که به‌طورکلی تمام علوم، جرقه‌ها و الهاماتی است که از جانب دیگری می‌آید؛ حال یکی قبول می‌کند و دیگری نمی‌کند.

نسبت به علوم معنوی نیز تمام مُدرکات انسان جرقه‌هایی است که به‌واسطهٔ نزول اسم «العلیم» بر نفوس ما وارد می شود و گسترش پیدا می‌کند.

حیات تمام سلول‌ها به‌واسطهٔ اسم «المُحیی»

حیات تمام سلول‌های ما به‌واسطهٔ اسم «المُحیی» است. اطباء می‌گویند تمام

سلول‌های بدن هر بار بعد از گذشت مدت مشخصی، عوض می‌شوند؛[1] حال عملیات توارثِ معلومات و خصوصیات طبیعی سلول‌ها و ژن‌ها[2] توسط چه کسی انجام می‌شود؟ چگونه اثر واکسنی که بر ضدّ مرضی در طفولیت زده می‌شود تا آخر عمر باقی می‌ماند؟! این انتقال ارتباطات از یك سلول به سلول دیگر در سیستم دفاعی بدن انسان توسط چه کسی انجام می‌گیرد؟ این اسم «المُحیی» پروردگار است که تمام سلسلهٔ اعصاب و سلول‌های این بدن را از یك مرتبه به مرتبهٔ دیگر منتقل می‌کند و آن را جایگاهی برای احاطه و سیطرهٔ نفس باقی می‌گذارد.

قوام قدرت تفکر و تدبیر انسان به اسم «المدبّر»

انسان براساس قیاسات و قضایایی که در ذهن خود مدّنظر قرار می‌دهد، به نتیجه‌ای می‌رسد و تدبیری می‌کند؛ این تدبیر از اسم

---

[1] این مدت را بعضی چند روز، بعضی چهل روز، بعضی یک سال و بعضی دیگر ده سال می‌دانند.

[2] در بدن انسان براساس تخمین محققان حدود سی‌وهفت تریلیون سلول وجود دارد که هر سلول دارای بیست‌وپنج هزار تا سی‌وپنج هزار ژن است. ژن‌ها ماده‌های وراثتی حامل اطلاعاتی هستند که ویژگی‌های هر فردی را از قبیل رنگ چشم و غیره تعیین می کنند. (محقق)

«المدبّر» پروردگار است که در قرآن کریم با آیهٔ ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[1] به آن اشاره شده است. انسان چه بخواهد و چه نخواهد، چه بفهمد و چه نفهمد اسم «المدبّر» در ذهن و تدبیر او تصرف می‌کند و عملیاتی صورت می‌گیرد تا به نتیجه برسد.

سلوک یعنی تطبیق نفس با اسماء حسنای الهی

حال که نظام عالم براساس نزول اسماء حسنای الهی است، توقع آن است که ما این اسماء را در زندگی خود پیاده و اظهار نماییم؛ به‌عبارت‌دیگر همان‌گونه که پروردگار متعال براساس اسماء حسنای خود عوالم ربوبی و مُلک و ملکوت را پی‌ریزی و خلق نموده و استمرار می‌بخشد، ما نیز باید در سه محورِ ارتباط با خود و خانواده و دیگران، آن نظام تکوین را به‌صورت یک تربیت عملی در وجود خود

---

۱۱ سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. افق وحی، ص ۵۱۷:
«فرشتگانی که تدبیر امور عالم کنند.»

پیاده کنیم؛ این معنای سلوک است. سلوک عبارت است از اینکه انسان در مقام تربیت و تهذیب نفس همان‌گونه باشد که نظام احسن خلقت بر آن اساس پی‌ریزی شده است.

اینکه بارها عرض شد: تشریع و نظام تربیتی عرفانی با نظام تکوین دقیقاً انطباق دارد به‌این‌جهت است که امکان ندارد در نظام تکوین مسئله‌ای محقّق باشد و در نظام تربیتی برخلاف آن به انسان امر شود.

حکایت پزشک زن یهودی در انطباق نظام تربیتی با نظام تکوینی

یکی از دوستان اخیراً برای بنده حکایتی را نقل می‌کرد؛ ایشان می‌گفت:

در دوران اقامت ما در امریکا، عیال من به یک پزشک زن یهودی مراجعه می‌کرد. این خانم چند روز از هر ماه را به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و بیماران را مجّاناً مداوا می‌کرد و حتی گاهی با هزینهٔ شخصی خود به خارج از امریکا می‌رفت و به مردم سایر کشورها رسیدگی می‌نمود؛ او این روش را جزء برنامهٔ زندگی خود به‌حساب آورده بود و خصوصیات اخلاقی بسیار خوبی داشت.

بنده در جواب این سؤال که این زن با این کیفیت چه جایگاهی در نظام تشریع دارد، به ایشان عرض کردم:

این مسئله بسیار دقیق و قابل توجه است؛ معیارها در آن عالم با معیارهای ما در این عالم قابل سنجش نیست. اگر او این کارها را به‌جهت قضایای سیاسی و استعمار و تبشیر و تبلیغ و امثال‌ذلک انجام دهد، پشیزی ارزش ندارد؛ اما اگر این کارها را به‌عنوان یک دستورالعمل اخلاقی و تحصیل رضای الهی انجام دهد، ممکن است در روز قیامت همین پزشک یهودی در صف شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام بایستد و بندهٔ طلبهٔ مدّعی پیروی از امیرالمؤمنین در صف یهودی‌ها قرار بگیرم؛ زیرا فقط کسی که عمل کند، پیرو علی است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام مجسمهٔ نازلهٔ اسماء حسنای الهی

مقصود امیرالمؤمنین علیه السّلام که خود مجسمهٔ نازلهٔ اسماء حسنای الهی است، این است که آن اسماء را در عالم محقّق کند؛ حال اگر ما اسماً بگوییم پیرو

امیرالمؤمنینی هستیم که مرتبهٔ ظهورِ آن اسم کلیِ پروردگار در قالب بشری است، ولی رسماً خلافش را انجام دهیم، صحیح نیست و راه به جایی نخواهیم برد؛ نظام سلوک عبارت است از اینکه اسماء حسنای الهی در زندگی انسان پیاده شود.

غلط بودن تمسک به یک اسم و رها کردن دیگر اسماء الهی

البته ما نباید فقط به یک اسم تمسک کنیم و بقیهٔ اسامی را رها کنیم؛ افراط و تفریط، هر دو غلط است. در کنار اسم «جواد» اسم «مدبّر» نیز وجود دارد؛ آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾؛[1] «ای پیامبر، نه این‌گونه باش که دست خود را بر گردن بیاویزی و هیچ انفاقی از تو بروز و ظهور نکند، و نه آنکه هرچه داری ببخشی و در بیت خود بنشینی و دیگر چیزی نداشته باشی.» این مسئله مهم است که انسان حالت اعتدال و عقلایی داشته باشد و عقل خود را به‌کار ببندد و مصلحت را مدّنظر قرار دهد.

---

۱۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۹.

بنا بر آنچه گذشت اسم «جواد»، «فیّاض»، «علیم»، «قدیر»، «رحیم» و «عطوف» همه از اسماء حسنای الهی هستند و اسم عبارت است از کلمه‌ای که حاکی و نشان‌دهندهٔ واقعیتی است، و این اسم به لحاظ آن واقعیت، دارای شرافت یا قباحت می‌شود.

تأثیر الفاظ در نفس به‌واسطهٔ معانی ماورای آن

باتوجه‌به اینکه هر لفظ و صوتی، دارای طول موج خاصی است که به پردهٔ گوش می‌خورد و به‌واسطهٔ عصب حالتی را در انسان به‌وجود می‌آورد، پس چرا اگر شخصی کلام خوشحال‌کننده‌ای به شما بگوید، خوشحال می‌شوید و اگر طعنه‌ای بزند و تعریضی کند، متأثّر می‌شوید؟ پاسخ این است که خود این صوت به‌تنهایی مؤثر نیست و معانیِ ماورای این صوت که صوت از آن حکایت می‌کند، در نفس مؤثر است و گاهی شما را منبسط و گاهی متألّم و منقبض می‌نماید.

لزوم توجه به حقیقت اسماء الهی در هنگام ذکر

بنابراین، منظور از آیهٔ ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾ این است که در

ماورای این اسماء، معانی خاصی قرار دارد که باید خداوند متعال را به آن معانی خواند و آن معانی را مورد نظر قرار داد؛ و الاّ ذکر لفظی «یا علیم» و «یا رازق» و «یا رحیم» و «یا الله» را کفار و منافقین هم می‌گفتند. حقیقتی که در ماورای این اذکار وجود دارد، اسماء الهی است و این کلمات، الفاظی حکایت‌کننده از مرتبه‌ای است که آن مرتبه نشانهٔ پروردگار است؛ مثلاً حروف قاف و دال و یاء و راء در اسم «قدیر» از حقیقتی حکایت می‌کند که آن حقیقت اسمُ‌الله است.

تعبیر روایات از ائمه علیهم السّلام به اسماء حسنای الهی

براین‌اساس است که در روایات از ﴿وَلِلَّهِ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ﴾ تعبیر به ائمه علیهم السّلام شده است.[1] معنای ﴿وَلِلَّهِ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۴۳:
«عن معاویةَ بنِ عمّار، عن أبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ فی قَول الله عزَّ و جلَّ: ﴿وَلِلَّهِ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ فَٱدْعُوهُ بِهَا﴾ قالَ: "نحنُ و الله الأسماءُ الحُسنَی الّتی لا یُقبَلُ اللهُ مِنَ العِبادِ عَمَلًا إلّا بِمَعرفتِنا."»
معادشناسی، ج ٤، ص ۲۴۳:
«معاویةبن‌عمّار از حضرت صادق علیه السّلام حدیث می‌کند که در قول خدای عزّوجلّ: ﴿و از برای خداست اسماء حُسنی؛ پس خدا را به آن اسماء بخوانید﴾ حضرت فرمود: "سوگند به‌خدا که ما اسماء حُسنی هستیم، آن‌چنان اسمائی که خداوند از بندگانش هیچ عملی را قبول نمی‌کند، مگر به معرفت ما."»

﴿فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾ آن است که ائمه علیهم السّلام نشانه‌های قدرت و علم پروردگارند! اگر فردی بخواهد علم خدا را بیابد، باید به سراغ حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه برود که مظهر اسماءالله است، نه امثال بنده که به اندازهٔ یک مورچه هم علم ندارند؛ اگر شخصی بخواهد قدرت پروردگار را دریابد، باید به سراغ امیرالمؤمنینی برود که خورشید را جابه‌جا می‌کند،[1] و[2] نه بنی‌آدمی که قدرت برداشتن یک وزنهٔ دویست‌کیلویی را نیز ندارد.

اگر کسی بخواهد قدرت خدا را ببیند، به سراغ پیغمبری برود که با یک اشاره ماه را دونیم می‌کند و نیمی را در سر جای خود نگه می‌دارد و نیمِ دیگر را هفت شوط به دور کعبه طواف می‌دهد و بعد به نیمِ دیگر می‌چسباند.[3] اگر دست ما مستقیماً به او نمی‌رسد، حدّاقل براساس ﴿وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾[4] به

---

[1] ۱ مسجد ردُّالشّمسِ مدینه مکانی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام از آنجا با اشاره‌ای خورشید را پس از غروب برگرداندند و نماز عصر را که نخوانده بودند، ادا نمودند.

[2] الکافی، ج ٤، ص ٥٦١؛ الإرشاد، ج ١، ص ٣٤٥؛ وقعة صفین، ص ١٣٥.

[3] مناقب آل ابی‌طالب، ج ١، ص ١٢٢.

[4] سوره مائده (٥) آیه ٣٥. معادشناسی، ج ٩، ص ١٢٩:

«و به‌سوی پروردگار، وسیله‌ای بجویید.»

سراغ پیغمبری برویم که چنین قدرتی دارد.

قدرت تامّ رسول خدا در ارتقای بشر از مرتبهٔ حیوانیت به درجهٔ ادراک معارف رسول خدا

البته شاید بتوان گفت که قدرت پیغمبر این نیست که ماه را دونصف می‌کند، ماه که جرمی بیش نیست؛ قدرت رسول خدا این است که انسان را از مرحلهٔ حیوانیت به مرتبه‌ای می‌برد که می‌تواند معارفی را که در نفس پیغمبر است ادراک نماید؛ این معجزه است، نه شقّ‌القمر و ردّالشّمس که در چشم ما بزرگ می‌آید.

بیان مرحوم حدّاد در برتری یک کلام اولیاء نسبت به چهارهزار معجزهٔ انبیاء

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

چهارهزار معجزهٔ پیغمبران به پای یک کلام ما نمی‌رسد.[1]

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۷۳، تعلیقه:
«مرحوم والد می‌فرمودند:
آقای حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرمودند:
"این مردم وقتی‌که پیش ما می‌آیند، فوراً از معجزه و امر خارق عادت صحبت می‌کنند و طالب ابراز این امور از ما می‌باشند، اما نمی‌دانند که مسیر ما مسیر

مدعی زیاد است ولی ایشان گزاف و لغو نمی‌گفت و از عهدهٔ این جمله

هدایت و دستگیری است و این مسیر عبور از عوالم نفس و کثرات و حُجُب نفسانیّه است، نه اظهار و ارائهٔ خوارق عادات و کرامات؛ انجام این امور چه دردی از مردم دوا می‌کند؟! ولی اینان باید بدانند که آنچه مُعدّ و موجب حرکت و فعلیت استعدادات است، کلمات و بیانات ماست که حکم اکسیر را دارد و برای تأسّی و پیروی و انقیاد، همانند کیمیا مؤثر و کمیاب است، و هرکدام از این بیانات از چهارهزار معجزه بالاتر و مؤثرتر و راه‌گشاتر و کارسازتر است!“»

برمی‌آمد و توان انجام چنین کاری را داشت؛ می‌خواهند بفرمایند آن کاری را که ما انجام می‌دهیم از طاقت بشری و مسائل مادی بیرون است و این مسئله مهم است، و الاّ هرچه سعی کنید که در این دنیا کارهای عجیب و غریب انجام دهید، گسترهٔ همهٔ اینها در عالم ماده است. باید به‌دنبال چنین شخصی رفت.

تجلّی تامّ اسماء الهی در ائمه، ایجاب‌کنندهٔ تبعیت از آنان

بنابراین، اینکه در روایت آمده است که منظور از اسماء حسنای الهی ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هستند، به‌این‌جهت است که آنها مظهر تامّ اسماء الهی هستند که در مقابل ما قرار گرفته‌اند؛ به‌عبارت‌دیگر اگر انسانِ مادی ـ که به‌خودی‌خود نمی‌تواند از محدودهٔ تصورات و تخیّلات خود، گامی فراتر به متافیزیک بگذارد ـ بخواهد به آن سمت حرکت کند، چون باید با همین حواس و استعدادات حرکت کند، لذا خداوند برای بشر کسی را قرار داده که او مظهر تامّ اسماء حسنای الهی است. گرچه انسان و به‌طورکلی هر موجودی از موجودات، مظهر اسماء حسنای الهی هستند،

ولی نسبت بین افراد عادی و ائمه علیهم السّلام مانند نسبت یک ریگ به بیابان است؛ لذا باید برای رسیدن به آن مرتبهٔ اطلاق و مالانهایه به‌دنبال آنها رفت.

بررسی معنای «اسم» و «کلمه» در تعابیر قرآنی

از این موقعیت گاهی به «اسم» و گاهی به «کلمه» تعبیر آورده می‌شود؛ همان‌طور که اسم را به آن واقعیت اطلاق می‌کنیم و این لفظ را حاکی از آن واقعیت می‌دانیم، کلمه نیز بدین‌گونه است. کلمه عبارت است از حقیقتی که متکلم در مقام ایراد آن حقیقت است.

کلمه در موارد مختلفی از آیات قرآن ذکر شده است:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمَسِيحُ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ وَكَلِمَتُهُۥٓ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ وَرُوحٞ مِّنۡهُ﴾؛[1]

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ﴾؛[2]

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٧١. مهر تابان، ص ١٩٧، تعلیقه ١:

«جز این نیست که مسیح، عیسی‌بن‌مریم، رسول خداست و کلمهٔ خداست که او را به مریم القاء کرده است و روحی از خداست.»

[2] سوره توبه (٩) آیه ٤٠. امام‌شناسی، ج ١٠، ص ٢٠٨:

«پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیغمبر فرو فرستاد و او را به لشکریانی که شما آنها را ندیده‌اید مؤیّد نمود و کلمه و ندای کافران را پست نمود (که نتوانستند او را بگیرند و بکشند) و کلمه و ندای خداوند، آن فقط کلمه و ندای بالاست.»

﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾[1]
﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٖ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجۡتُثَّتۡ مِن فَوۡقِ ٱلۡأَرۡضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٖ﴾[2]

کلمه به‌معنای واقعیت و حقیقتی است که مورد ارادهٔ مرید و متکلّم است و می‌خواهد آن را بیان کند. آن حقیقت گاهی ممکن است مانند آیهٔ اول که حضرت عیسی را کلمةالله می‌داند وجود و نفس آدمی باشد، و گاهی ممکن است عبارت از مرام و ممشایی باشد؛ آن مرام نیز یا ممشای باطلِ کفار است که می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰ﴾، و یا ممشای حقّ صراط مستقیم است که می‌فرماید:

﴿وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَا﴾. محصل مطلب آنکه هر دو تعبیر اسم و کلمه نشان‌دهندهٔ واقعیتی است که آن واقعیت یا در ارتباط با حق مورد لحاظ قرار می‌گیرد یا در ارتباط با باطل.

عدم امکان سلوک الی‌الله از طرق ابداعی مبتنی بر تخیّلات و اوهام

---

۱۱ سوره ابراهیم (۱٤) آیه ۲٤. امام‌شناسی، ج ۱٦، ص ۲۲۹:
«(ای پیغمبر!) آیا ندیدی چگونه خداوند مَثلی را زده است؟! قرار داده است کلمهٔ طیّبه را مانند درخت طیّب که تنه‌اش ثابت و شاخه‌اش در آسمان می‌باشد.»

۲۲ سوره ابراهیم (۱٤) آیه ۲٦. امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۲٦۳:
«و مَثَل کلمهٔ خبیثه، همچون درخت خبیثی می‌باشد که از روی زمین از بیخ‌وبُن کنده شده و برآمده است و ثبات و قراری ندارد.»

مطالبی که گذشت پیرامون کلمهٔ «اسماء» بود، اما چرا ما باید به‌واسطهٔ اسماء حسنای الهی به‌دنبال خدا برویم؟ آیا کارها و تمرین‌هایی که دراویش، مرتاض‌ها،

هُنود و افرادِ سایر مذاهب و ملل برای تقرب در مسائل عبادیشان انجام می‌دهند، آنها را به نتیجه می‌رساند؟ اگر انسان به‌دنبال واقعیت می‌رود و می‌خواهد معرفةالله را کسب کند، باید به لوازم آن واقعیت ملتزم باشد و راهی را برود که صاحب‌خانه آن را ارائه می‌کند و نشان می‌دهد؛ نه اینکه از طُرُق ابداعی دیگران براساس تخیّلات و اوهام عمل نماید.

افراد بسیاری بودند که می‌خواستند سرخود و جلوتر از دستورات حرکت کنند، ولی راهشان باطل شد و عمرشان ضایع گردید.

حکایت انحراف یکی از شاگردان مرحوم علاّمه طهرانی، به‌دلیل ارتباط با امام زمان خیالی

بنده احساس می‌کردم یکی از شاگردان مرحوم والد از پیش خود کارهایی را انجام می‌دهد؛ وقتی به او تذکر می‌دادم که آیا این کارها را با اجازه و زیر نظر ایشان انجام می‌دهید، با لبخند از کنار مطلب رد می‌شد. گذشت تا اینکه روزی مرحوم آقا آن شخص را خواستند و به او که به‌تدریج در حال تعطیل کردن کسب‌وکار خود بود، فرمودند: «شما باید بیش از این مقدار

به کسب‌وکار اهتمام داشته باشید!» اما به حرف ایشان توجهی نکرد و حتی بعد از اینکه ایشان دوباره با او صحبت کردند که این مطالبی که مطرح می‌شود، مطالبی نیست که سرسری گرفته شود، به همان روال گذشته ادامه داد.

از این قضیه گذشت تا اینکه روزی ایشان که در سر سفرهٔ مهمانی کنار بنده بود، گفت: «از شما سؤالی دارم؛ اگر کسی مستقیماً با امام زمان علیه السّلام ارتباط داشته باشد، آیا احتیاج به استاد دارد؟»

گفتم: «این مطلب به‌عنوان یک قضیهٔ منفصله[1] خالی از دو طرف نیست: این مطالب او یا با مطالبی که استاد می‌گوید مطابق است، یا مخالف آن است؛ اگر با

مطالب استاد یکی است، وقتی شما نزد استاد خود هستی و مسائل را دریافت می‌کنی، دیگر چه نیازی به ملاقات با امام زمان است؟! و اگر مطالب و دستوراتی که این امام زمان می‌دهد در جهت عکس

---

[1] «قضیهٔ شرطیهٔ منفصله» قضیه‌ای است که در آن، درمورد جدایی و انفصال و تباینِ دو طرف نسبت، حکمِ ایجابی یا سلبی می‌شود؛ مانند: «عدد یا زوج است یا فرد» و «این‌چنین نیست که عدد یا زوج باشد یا بر دو قابل تقسیم باشد.» رجوع شود به الجوهر النّضید، ص ۸۳. (محقق)

و مخالف با دستورات و اوامر و نواهی استاد قرار می‌گیرد، شما باید فاتحهٔ آن امام زمان را بخوانید! زیرا کسی که تو را به جایی رسانده که می‌توانی امام زمان را ببینی، همین استاد است؛ پس چطور ممکن است استاد، تو را تا لب مرز بیاورد و بعد تو را رها کند و بلکه با دستورات مخالف، تو را در جهت ضدّ امام زمان قرار دهد؟!»

بله، در بسیاری از موارد اتفاق افتاده است که وقتی بعضی از شاگردان استاد به مراتبی می‌رسیدند، آنها را به افراد دیگری ـ غیر از امام زمان علیه السّلام ـ احاله می‌دادند؛ در این مسئله که استاد بگوید: «ازاین‌به‌بعد که تو متصل شدی دیگر با تو کاری ندارم» مشکلی وجود ندارد، ولی صحبت در این است که استاد می‌گوید: «تو باید برای سعادت خود این کار را انجام دهی» و بعد امام زمانِ شما برخلاف آن دستور می‌دهد! پس به دلالتِ التزام، استاد به شما می‌گوید این امام زمان دروغ است و شما او را راست می‌پندارید؛ لذا نباید توجه کنید.

ما این مطالب را به ایشان گفتیم ولی مؤثر واقع نشد. مدت‌ها گذشت تا اینکه روزی مرحوم آقا شخصی از رفقا را فرستادند که از قول ایشان به او بگوید:

این امام زمانی که شما به‌دنبال او هستید شیطان است، امام زمان نیست. شما نگویید که بزرگان دیدند و احساس کردند، ولی سکوت کردند و ما را در گمراهی و ضلالت باقی گذاشتند.

اما متأسفانه این پیغام مرحوم آقا هم مؤثر واقع نشد.

غرض از ذکر این حکایت این بود که این مسئله بسیار مهم و این وادی بسیار خطیر است؛ در این وادی از هر طرف جنود شیطان و ابالسه برای گمراه کردن در کمین‌اند و به‌همین جهت است که انسان به یک فرد خبیر نیاز دارد. اگر مسئله به‌نحوی بود که در قدرت و توان هر شخصی بود که بین حق و باطل را تمیز دهد و

بین اسماء حُسنی و غیر اسماء حُسنی فرق بگذارد، دیگر جای صحبت و اشکالی وجود نداشت.

إن‌شاءالله در جلسهٔ آینده راجع‌به خصوصیت اسماء و اذکار و کیفیت تأثیر و تغییر و تحوّل اسماء در نفس، مطالبی مطرح خواهد شد.

امیدواریم که خداوند متعال ما را در همان صراط و منهج و ممشایِ راه‌یافتگان به حریم قدس و واردین و وافدین به مقام امن و امان ـ که ائمهٔ معصومین و اولیاء عظام هستند ـ پابرجا و ثابت‌قدم قرار دهد! در دنیا و آخرت دست ما را از دامان اولیاء کوتاه مگرداند! در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعت آنها محروم نفرماید! افکار و اقوال و سرّ و سویدای ما را همیشه مورد رضا و خشنودی خود قرار دهد!

اللهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس شانزدهم: ضرورت استمرار بر اذکار و تمرین اِعمال حقیقت آن در زندگی

ذی‌القعدةالحرام ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

قالَ الإمامُ الصّادقُ عليه السّلام لِعنوانِ البَصرى:

مَعَ ذلكَ لى أورادٌ فى كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَيلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنى عَن وِردى و خُذ عَن مالكٍ و اختَلِف إليهِ كَما كُنتَ تَختَلِفُ إليه.

«امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى مى‌فرمايند: "وقت مرا نگير! من در طول شبانه‌روز اوراد و اذكارى دارم كه اين رفت‌وآمد تو مانع است؛ پس مرا از ورد و ذكرم باز ندار و همان‌طور كه قبلاً به مالك‌بن‌انس مراجعه مى‌كردى الآن هم به او مراجعه كن!"»

در جلسهٔ گذشته راجع‌به آيهٔ شريفهٔ ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾[1] و كيفيت استدعا

[1] سوره اعراف (۷) آيه ۱۸۰. الله‌شناسى، ج ۳، ص ۳٦۰:

و چگونگی طلب کردن از خداوند و مقدّمات لازم آن مطالبی عرض شد.

طلب وصول به کمال، نیاز فطری انسان

صحبت در این است که آیا طلب امری اعتباری است، یا نیازی فطری؟ آیا اینکه انسان از پروردگار تحقق اسماء و صفات الهی در وجود خود را طلب می‌کند، امری خارج از اهداف زندگی تلقّی می‌شود؟ آیا خداوند به‌واسطهٔ طلب بندهٔ خود خوشحال می‌شود و او را در زمرهٔ مقرّبین و صالحین درمی‌آورد و اگر ما طلب نکنیم بهشت خدا خالی می‌ماند و لذا ما منّتی داریم، یا اینکه طلب، نیازی فطری است؟

طیّ جلسات گذشته، دربارهٔ نیاز ذاتی انسان به ورود در مقام اسماء و صفات الهی و لزوم رفع حُجُب ظلمانی و به فعلیت رساندن استعدادهایی که خداوند در کُمون انسان قرار داده است، مطالبی ذکر شد. عرض شد که راه سیروسلوک و طریق الی‌الله، مسیر طبیعی و نیاز فطری و وجدانی بشر است؛ اگر طلب نکنیم چه کنیم و این مردمی که در مقام طلب نیستند چه تاج

«از برای خداوند اسماء نیکوترین و نام‌های بهترین وجود دارد؛ پس او را با آن اسماء و نام‌های بهترین بخوانید!»

کرامتی بر سر خود گذاشته‌اند؟ افرادی که دنیای خود را بدون هدف و نتیجه می‌گذرانند، از آن مسیر طبیعی خود خارج شده‌اند و گوهر ارزشمندی که قابلیت نگین شدن برای دست سلطان را دارد به‌دست اطفالی سپرده‌اند که آن را خرد می‌کنند و دیگر ارزش و استعداد جلا و پرداخت و به فعلیت رساندن آن را از بین می‌برند.

گذشت که معنای فقرهٔ ﴿فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾ در آیهٔ شریفهٔ ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾ این است که انسان باید خود را در تحت سیطره و نفوذ و تأثیر تکوینی اسماء الهی قرار دهد. فقط نشستن و تسبیح‌انداختن و یا الله گفتن و بعد به هر کار دلخواهی دست زدن، خود را گول زدن است.

توسل به اسماء پروردگار، طریق وصول به کمال مطلق

همان‌طور که وجود مقدس پروردگار در مقام ذات، حقیقت محض و کمال مطلق است، اسماء الهی که تراوشات آن ذات و صفات الهی که لازمهٔ آن اسماء هستند نیز به اطلاق و کمال پروردگار دارای حقیقت مطلقه و کمال مطلق

می‌باشند؛[1]

لذا کسی که می‌خواهد خود را به آن کمال مطلق برساند باید از راه‌هایی که طریق رسیدن به آن مقصد است صعود کند و بالا برود.

آیا غیبت کردن، تهمت زدن، وقت خود را بیهوده گذراندن، با خلق خدا بدرفتاری کردن، منافع را برای خود خواستن، در قضایا و در مسائل خودمحور بودن و معیارها را با ملاک‌های شخصی سنجیدن، راه‌های رسیدن به خداست؟! اگر کسی بنشیند و دست به هر کاری بزند و هر تصمیمی که می‌خواهد بگیرد و دل خود را به چند کلامی از اذکار و اوراد و آیات قرآن خوش کند، باید بداند که به بیراهه رفته است و لم یَزدَد مِنَ اللهِ إلّا بُعدًا؛[2] انسان به هر مقدار که برخلاف آن طریق حرکت کند، از آن مبدأ فاصله گرفته است و هیچ اثری بر اعمال او مترتّب نمی‌شود.

تمثیلی در کیفیت تحقق اسماء الهی در وجود

---

[1] .جهت اطلاع بیشتر پیرامون کمال مطلق اسماء و صفات الهی رجوع شود به الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۲۶.

[2] الکافی، ج ۱، ص ٤٥.

اسماء الهی حکم دانشگاهی را دارد که یک دانشجو می‌خواهد در آن تحصیل کند. اگر دانشجو را به سالن تشریح نبرند، نمی‌تواند صحت و سقم مطالبی را که در فیزیولوژی و امثال‌ذلک می‌خوانَد، تشخیص دهد؛ نمی‌تواند اثرات میکروب را بر اعضاء و جوارح و سیستم‌های بدن ببیند. دانشجو باید آنچه را استاد تدریس می‌کند عملاً با چشم خود مشاهده کند؛ باید خودش سیستم گردش خون و تأثیر دارو و سم را بر سیستم عصبی بدن مشاهده نماید؛ باید آنچه در کتب مختلف خوانده در مقام عمل پیاده کند و فقط به‌عنوان یک تئوری به آنها اکتفا نکند که ممکن است در آنها اشتباهاتی وجود داشته باشد.

اگر قرار باشد که شخص آنچه را استاد درس می‌دهد طوطی‌وار حفظ کند، این مطالب فقط به‌عنوان یک نوار در ذهن او وجود دارد و نمی‌تواند آنها را باور و وجدان کند.

یک دانشجوی مهندسی معماری که نحوهٔ ساختن و ساپورت کردن پل، ستون زدن و امثال‌ذلک را مطالعه می‌کند، باید میزان فشار و تناژی را که بر هر ستون

وارد می‌شود محاسبه کند و در مقام عمل نیز تجربه نماید؛ من‌باب‌مثال عملاً مشاهده کند که یک زاویهٔ بسته شده به یک پل چقدر می‌تواند از فشار وارد شده بر هر سانتیمتر مکعب پل کم کند. نتیجه اینکه اگر عملاً دانش خود را تجربه نکند و بعد از چند سال درس خواندن دست به کاری بزند، یک‌مرتبه به‌واسطهٔ عدم تحمل وزن اضافی، یک ساختمان چندطبقه فرو می‌ریزد.

راه خدا و طریق الی‌الله نیز از همین قبیل است. خداوند متعال دارای اسماء مختلفهٔ کلّیه است؛ وَدود، رحیم، علیم، رازق، عطوف، مدیر، مدبّر، قادر، اسماء کلّیهٔ الهی هستند که هرکدام از اینها اثر خاصی در عالم تکوین به‌وجود می‌آورند. البته منظور از عالم تکوین فقط عالم ماده نیست، بلکه جمیع عوالم زاییده‌شده از اسماء کلّیهٔ الهی را شامل می‌شود.

در وجود هرکدام از ما به‌تناسب موقعیت‌های مختلف، صفات و اندوخته‌هایی نهفته است. آثاری که از ما بروز و ظهور می‌کند نتیجهٔ آن صفات و اندوخته‌هایی است که در وجود ما قرار دارد، و این یک مطلب بدیهی است. شخصی که قوّهٔ تدبیرش پسندیده و در حدّ مطلوبی است،

باید مسئول یک نهاد و سازمان شود، نه آن کسی‌که در آن حد نیست؛ اگر جای این دو را عوض کنند فساد پیدا می‌شود، چراکه عمل خارجی معلول صفات نفسانی است و به مقدار قوّت و ضعف آن صفات، عمل خارجی نیز تفاوت پیدا می‌کند. امام جماعت در مسجد یک قریه، به مقداری که مسائل حلال و حرام و احکام زکات را بداند کفایت می‌کند، ولی صِرف اطلاع از مسائل مربوط به گاو و گوسفند درموردِ امام جماعت مسجدی که مراجعه‌کنندگان آن دارای سطوح عالی علمی هستند، دیگر مکفی نخواهد بود و درصورتی‌که جای هرکدام از این دو نفر را عوض کنند، عمر یکی از آنها ضایع شده، و دیگری فساد به‌بار می‌آورد.

کلام مرحوم علاّمه طهرانی پیرامون جهل‌مداریِ حکومت‌های دنیوی

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در همان سال‌های بعد از سنهٔ چهل‌ودو گاهی افراد فاضل و خوش‌بیانی را که می‌توانستند مسائل روز را مطرح کنند، به

مسجد قائم دعوت می‌فرمودند؛ مانند مرحوم آیةالله آذری که اخیراً به رحمت خداوند رفته‌اند و دیگر مرحوم صدر بلاغی که خداوند ایشان را هم مورد رحمت خود قرار دهد.

مرحوم صدر بلاغی بسیار بلیغ و خوش‌بیان بود. بنده بااینکه در آن موقع کوچک بودم و تقریباً هشت سال داشتم، ولی در همان دوران در من یک روحیهٔ تجسّسی وجود داشت که می‌خواستم از همه چیز سر دربیاورم. شب‌ها بعد از اتمام منبرِ مرحوم صدر بلاغی ماشینی می‌آمد و اول ایشان را به‌اتفاق مرحوم آقا به منزل می‌رساند و بعد ما را به منزلی که در خیابان آهنگ داشتیم می‌آورد. بنده به صحبت‌هایی که در بین راه می‌شد به‌خوبی گوش می‌دادم و الآن تمام آنها را بدون هیچ تغییری در ذهن دارم.

یکی از آن شب‌ها که مرحوم آقا با مرحوم صدر بلاغی در قسمت عقب و من هم در قسمت جلوی ماشین نشسته بودیم، صحبت از کیفیت ادارهٔ اجتماع دنیا پیش آمد که نه‌تنها جامعهٔ ایران بلکه دنیا بر چه محوری می‌گردد. ایشان به مرحوم صدر بلاغی رو کردند و فرمودند:

آقا، دنیا براساس جهل می‌گردد، جهل! شما ببینید قوانینی را که حکومت‌ها وضع می‌کنند آیا

قوانین علمی و منطقی و عقلایی است یا قوانینی براساس کثرت‌طلبی دنیا، شهوت و رسیدن به مادیات؟!

آیا در حال حاضر هیچ‌گاه اتفاق افتاده که وقتی می‌خواهند رئیس‌جمهوری را در دنیا انتخاب کنند، در تبلیغاتش مدارک علمی او را مورد توجه قرار دهند؟! مثلاً اینکه برای تبلیغ انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا هنرپیشه‌ها را می‌آورند بدین معناست که دنیا را به‌دست یک هنرپیشه می‌دهند. اگر فردی به رئیس‌جمهور عراق بگوید که شما صرف‌نظر از درجهٔ نظامی، چه علم و مدرک و تخصصی دارید، جز اینکه بگوید: تخصص و هنر من کُشتن و مملکت را نابود کردن و روی پای خود ایستادن است، پاسخی نخواهد داشت.

اگر دانشمند یا مخترعی بخواهد از کشوری به کشور دیگر سفر کند، نهایتاً صد نفر از افرادی که او را می‌شناسند و با او در تماس هستند به استقبال او می‌روند، درحالی‌که شخصاً به یاد دارم در روزنامه‌های زمان سابق نوشته شده بود که وقتی یکی از هنرپیشه‌های خارجی به ایران آمده بود، تا دوکیلومتریِ خیابان‌های فرودگاه بسته شده بود؛ تمام این قضایا به‌جهت حکومت جهل است.

آیا این استقبال عجیب نسبت به افرادی که از ایران به کشورهای خارجی می‌روند و چند لگد به یک توپ می‌زنند، براساس عقل است؟! آن‌هم مسئله‌ای که اگر نگوییم نوددرصد، حداقل شصت‌درصد مربوط به شانس است؛ این عقل ما و عقل دنیای امروز است!

جالب اینکه سردمداران مردم نیز در مقابل این قضیه موضع می‌گیرند! ما که به‌عنوان رهبر و لیدر و خط‌دهنده و حرکت‌دهندهٔ جامعه به‌سمت کمال هستیم، منفعلانه و متأثّر از این جریان احساسی، آن را به‌عنوان یک ارزش به دنیایی اعلام کنیم که از ما این توقع را ندارد.

می‌گویند که اگر یک‌هزارم از این مبالغ عجیبی را که امروزه در دنیا برای ورزش خرج می‌شود، صرف بهبود بهداشت جهانی کنند،

به‌طورکلی ریشهٔ تمام امراض از روی زمین برداشته می‌شود؛ آیا واقعاً عُقلایی است که این‌همه فقر، بیچارگی، مرض و فلاکتی را که وجود دارد در یک طرف قرار دهیم و دویدن آقایان از این‌طرف به آن‌طرف را در یک طرف دیگر قرار دهیم؟! براین‌اساس است که ایشان می‌فرمودند: «دنیا براساس جهل می‌گردد.»

معنای این جمله آن است که محوریت دنیا براساس علم نیست؛ وقتی پیچ رادیو را باز می‌کنید، به‌جای صحبت از تعالی اخلاقی و کشفیات علمی، صحبت از زدن و گرفتن و کشتن و این قبیل مسائل است؛ این محوریت جهل است نه علم!

تأکید مرحوم آیةالله صدر بلاغی نسبت به کلام مرحوم علاّمه پیرامون حکومت جهل در دنیای امروز

علی‌کلّ‌حال در آن شب مرحوم آقا این مطلب را به مرحوم صدر بلاغی فرمودند و ایشان هم شب بعد عیناً آن را بالای منبر بیان کردند و گفتند: «ببینید

چنین مغز متفکری می‌گوید دنیا براساس جهل است.»

احضار مرحوم علاّمه به سازمان امنیت ملی، به‌جهت سخنان آیةالله صدر بلاغی در مسجد قائم

دو روز بعد، از سازمان امنیت برای مرحوم آقا یک ورقه آمد که به‌جهت اهانت منبریِ شما به اعلی‌حضرت، به سازمان امنیت تشریف بیاورید!

شخصی که در سازمان امنیت با ایشان صحبت کرد، گفته بود: «ما می‌دانیم حرف شما درست است، ولی هر حرفی را نباید بیان کرد»؛ ایشان فرموده بودند: «این مطلبی را که این آقا در بالای منبر گفته‌اند یک صحبت خصوصی بوده است.» او نیز گفته بود: «ما هم هزار حرف خصوصی داریم، اما چرا شما گذاشتید این حرف در بیرون مطرح شود؟» مرحوم آقا پاسخ داده بودند: «مگر ایشان بچه است که من جلوگیری کنم؟! ایشان منبری معروف و فاضل و خوش‌صحبتی است و خودش باید تشخیص دهد چه چیزی را بیان کند و چه چیزی را بیان نکند.»

این جریان مفصل است و خلاصه از مرحوم

والد تعهد گرفتند که دیگر مرحوم صدر بلاغی را دعوت نکنند.

ریشهٔ تمام محرومیت‌ها و درگیری‌های جهان در جهل به اسماء الهی

باری، اینکه فقر و فلاکت در دنیا حاکم گشته و بسیاری از ممالک حتی از امکانات اولیهٔ سلامتی و بهداشتی محرومند، اینکه همه به جان یکدیگر افتاده‌اند، اینکه ازنقطه‌نظر فرهنگی همه در انحطاط قرار دارند، تمام از جهل است.

امریکا برای اینکه قیمت گندم خود را در سطح دنیا ثابت نگه دارد، گندم مازاد را به افریقا نمی‌دهد و در دریا می‌ریزد؛ این از جهل است و آنها اسم رازق پروردگار را نفهمیده‌اند و به اسم ودود و رحمان و رحیم پروردگار نرسیده‌اند؛ اگر می‌رسیدند چنین کاری نمی‌کردند و دیگر یک نفر در این دنیا بدون سرپرست و دارای مشکلات باقی نمی‌ماند.

امکانات دنیوی در اختیار جهل است نه منطق

امکانات موجود در اختیار جهل قرار گرفته است نه منطق؛ آیا سرمایهٔ ممالک را در مسائلی که به‌نفع جامعه است خرج می‌کنند؟! نفت را از چاه بیرون می‌کشند و صرف تخیّلات و اوهام می‌کنند؛ در فیلم‌ها، تبلیغات، مسائلی که منافی

عفت و رشد و تکامل است و درجهت انحطاط جامعه قرار دارد صرف می‌کنند.

مهم‌ترین کمپانی تبلیغی و شبکهٔ خبررسانی و اطلاعات دنیا در دست امریکاست. رئیس این کمپانی یک شخص صهیونیست است و خدا می‌داند که چه مسائل و جریاناتی وجود دارد و در سال‌های آینده چه بر سر مردم خواهد آمد!

در تبلیغات این کمپانی دعای کمیل و صباح امیرالمؤمنین را که نمی‌گذارند؛ در این مؤسسه پنج‌هزار راه برای خیانت، جنایت، فحشاء، از بین رفتن مسائل اصیل و استعدادهای نفسانی، فروافتادن در مهالک، ازدست‌دادن بنیهٔ انسانی و عقل منطقی بشر وجود دارد. اینکه حتی راه‌هایی برای فحشاء و جنایت در اختیار قرار داده می‌شود به‌این‌جهت است که دنیا براساس جهل می‌گردد.

معنای دقیق جهل به محرومیت از حقیقت اسماء پروردگار

منظور از جهل بی‌تدبیری نیست؛ اتفاقاً بسیار مدیر و مدبّرند و به هر مقدار که در اسم رازق و ودود و رحیم و عطوف پروردگار عقب افتاده‌اند، در مدیریت و تدبیر جلو افتاده‌اند و مردم را دستخوش ملعبهٔ خود کرده‌اند.

دو وظیفهٔ مهمّ سالک برای تحقق دادن اسماء الهی در نفس

پروردگار، رحمت خود را به‌صورت عام، از راه‌ها و ابزار و وسایلی در عوالم مختلفهٔ تکوین به منصهٔ بروز و ظهور می‌گذارد؛ برای اینکه انسان بتواند حقیقت اسماء الهی را در وجود خود محقّق کند و از آن راه‌ها عبور کند، باید دو مسئله را در سلوک مورد توجه قرار دهد:

وظیفهٔ اول: شناخت اسماء و صفات و روشن شدنِ جهت منطقی آنها

مسئلهٔ اول: شناخت اسماء و صفات و روشن شدنِ جهت منطقی اسماء و صفات الهی است؛ مثلاً باید برای فرد روشن شود که آیا عدل صحیح است یا صحیح نیست؟ آیا ودّ و محبت یک ارزش است یا خلاف ارزش؟ آیا علم و رسیدن به معرفت، کمال است یا ضدّ کمال؟ آیا کمک و رحمت و عطوفت و دستگیری از بیچارگان و اصدقاء دینی ارزش است یا ضد ارزش؟

به‌عبارت‌دیگر انسان باید بفهمد که خداوند متعال به‌واسطهٔ اسماء و صفات خود در عالم خلق تدبیر می‌کند و معنای ودود، علیم، قادر، عَفُوّ و غفور بودن خداوند را ادراک کند. غفور به کسی می‌گویند که در عین قدرت و امکانِ انتقام از هر جهت، کف‌ّنفس و غمض عین

می‌کند و می‌گذرد؛ آیا این صفت ارزش است یا ضد ارزش؟

وظیفهٔ دوم: به‌کارگیری عملی اسماء و صفات در زندگی روزمره

مسئلهٔ دوم: آنکه انسان بعد از فهم این مسئله، آن اسماء و صفات را به‌کار گیرد و در وجود خود محقّق کند. این معنای جملهٔ بزرگان است که می‌فرمایند: «سالک باید شب بلند شود و کار کند و در روز خرج کند.»[1] شب آرامش و سکونت دارد و در شب نفوسی که در مقام مُعارضت و ممانعت و تضاد هستند، استراحت می‌کنند و ازهرجهت موقعیت برای اتصال انسان آماده است؛ لذا انسان باید بلند شود و با نماز خواندن ارتباط برقرار کند و آنچه را امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند به‌کار ببندند و در روز مطالب شب گذشته را در اجتماع پیاده کند؛ این اقدام عملی مانند همان تشریح برای درس‌های تئوری است.

خلاصه آنکه سالک باید در مرتبهٔ اول معنای «یا ودود» و معنای توحید و ظلم بر نفس و جهل را در فقرهٔ ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[2] بفهمد، و در مرتبهٔ بعد به این اذکار در

---

[1] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٨٠؛ آیین رستگاری، ص ٤٢.

[2] سوره انبیاء (٢١) آیه ٨٧. اربعین در فرهنگ شیعه، ص ٣٩:

«هیچ معبود و مؤثری در عالمِ وجود جز ذات اقدس تو نیست؛ تو منزّهی از

شب اشتغال داشته باشد و سپس حالاتی را که در شب برای او به‌صورت ابهام و جرقه پیدا می‌شود، در روز و در ارتباط با خود، خانواده، اجتماع، رفیق و شریک پیاده کند؛ این مسئله مهم است.

تفاوت علاّمه طهرانی با بسیاری از شاگردان آیةالله انصاری در اجرای عملیِ حقیقت اذکار الهی

بنده چهارساله بودم که مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ از همدان به طهران می‌آمدند و به منزل یکی از دامادهایشان می‌رفتند. به یاد دارم که شب‌ها شاگردان ایشان می‌آمدند و دعای جوشن می‌خواندند و همه باهم «سُبحانَكَ یا لا إلهَ

هر حمد و ثنا و سپاس ما، و از هر فکر و خیال و وهم و ادراک ما نسبت به ذات ذوالجلال خود، (و ما تو را با افکار خود و نیّات ناقصه و عقل ضعیف و سعهٔ وجودی محدود خود طلب می‌کنیم، و تو بالاتر و برتر از وهم و خیال ما هستی) به‌درستی که من از زیان‌کارانم و بر نفس خود با این افکار و کردار ظالم می‌باشم.»

إلّا أنتَ، الغَوثَ الغَوثَ خَلِّصنا مِنَ النّارِ یا ربّ»[1]

می‌گفتند؛ اما آیا این مطالب، تبعیت و دنبال کردن و پیاده کردنی را نمی‌طلبد و صرفاً ورد زبان است؟!

اختلاف مشی مرحوم والد با اقرباء و رفقای بعد از مرحوم آقای انصاری این بود که ایشان مطالبی را که از اساتید خود می‌شنیدند در اجتماع پیاده می‌کردند؛ اما دیگران نفس خود را به‌صرف ورد لسانی و ذکر بزرگان و شعر خواندن عادت داده بودند و دل خود را به خواندن شعر حافظ و دعای جوشن در شب‌ها خوش کرده بودند.[2]

بی‌ثمری اذکار الهی در صورت عمل نکردن به حقیقت آن

دعای جوشن دعای کمی نیست؛ دعای جوشن حدیث قدسی و کلام پروردگار به‌صورت غیرقرآن است که بر نفس پیغمبر نازل شده است.[3] کسی که این دعا را می‌خواند، هزارویک اسم و صفت و علامت از اسامی و اوصاف پروردگار را بیان کرده و معنایش این است که خود را در تحت پوشش این صفات

---

[1] المصباح (کفعمی) ص ٢٤٧.

[2] رجوع شود به روح مجرد، ص ٤٣.

[3] رجوع شود به مُهَج الدّعوات، ص ٢٢٧.

درآورده است؛ اما صرفاً با ذکر مدام فقرات این دعا کاری انجام نمی‌شود و چنین افرادی در همین حد می‌مانند؛ اگر صد سال هر شب ذکر بگویند و روز در بازار، مطب، کارگاه، دکان و درس‌وبحث طلبگی، آن ذکر شب را پیاده نکنند، هیچ ارزشی بر آن مترتّب نمی‌شود.

لزوم تمرین و ممارست در امور مادی و معنوی

مسئلۀ لزوم تمرین نفس اختصاص به راه خدا ندارد؛ انسان در تعقیب هر مسئله‌ای از مسائل دنیوی، به غیر از تمرین نمی‌تواند به هدف خود برسد؛ تمرین موجب به فعلیت رسیدن استعدادها می‌شود.

وجه نیاز پیامبران به اسماء و اذکار الهی

بعضی تصور می‌کنند که سیروسلوک و حرکت در طریق الهی، به‌جهت نزول انسان در دنیا و تعلق پیدا کردن به آن است و چون پردۀ غفلت سراسر وجود انسان

را فراگرفته است، این حجاب‌ها موجب شده که بین او و محبوب فاصله بیفتد، و لذا برای طیّ این فاصله باید مجاهده و مراقبه کند و آن اسماء و صفات الهی را مدّنظر قرار دهد و برطبقِ آن عمل نماید. این مطلب صحیح است و جای بحث دارد، ولی مسئله تمام نیست.

اسماء و صفات الهی که به‌صورت منبسط و مفصل و خروج از اجمال، در این دنیا و عوالم مافوق دنیا کار انجام می‌دهند، عبارت‌اند از آثاری که از ذات الهی در مقام اطلاق ـ نه در مقام محدودیّت ـ تراوش یافته و منبعث گردیده‌اند.

معنای عالِم بودن خداوند متعال آن است که علم او در مقام اطلاق است ـ نه در مقام محدودیت ـ و هیچ‌کس حتی رسول اکرم نمی‌تواند به علم او برسد؛ معنای قادر بودن خداوند آن است که قدرت او در مقام اطلاق است و هیچ‌کس ـ حتی وجود مقدس ائمه علیهم السّلام ـ نمی‌تواند به منتهای آن قدرت که اثر و زاییدهٔ ذات است برسد.

مسئلهٔ ولایت، اثری از اثرات ذات است که بر نفس ائمه علیهم السّلام حاکم و غالب است، ولی صحبت در این است که اگر این مظهریّت در قالبِ

تعیّن بیاید با آن اطلاق منافات خواهد داشت؛ لذا پیغمبر اکرم نیز با آن مقام و عظمت که جمیع عوالم در تکوین منبعث از نفس مبارک او و در تحت ارادهٔ اوست، تا آخر عمر عرضه می‌دارد: «رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّرًا؛[1] **ای پروردگار من تحیّر مرا در خودت بیشتر فرما!**»

معنای کلام نبویِ «ربِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّرًا»

معنای «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّرًا**» آن است که پروردگارا، علم مرا به خودت زیاد کن؛ زیرا تا هنگامی که انسان به موضوعی علم و معرفت و شناخت پیدا نکند و بر خصوصیات آن اطلاع پیدا ننماید، تحیّر پیدا نمی‌کند و با یک دید عادی از مسئله می‌گذرد. اگر برلیان ارزشمندی را به‌دست یک طفل بدهند، چون معرفت ندارد، با

---

[1] فتوحات مکّیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ج ۲، ص ٥٤٥؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ مرصاد العباد، ص ۳۲٦؛ شرح الاسماء الحسنی، ملاّ هادی سبزواری، ص ٥۳٥.

آن شروع به بازی می‌کند؛ اما اگر همین برلیان را به‌دست یک جواهرشناس متخصص و دنیادیده و مجرّب بدهند، متحیّر خواهد شد.

ما چیزی ادراک نمی‌کنیم تا تحیّر پیدا کنیم و «**رَبِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّرًا**» بگوییم؛ پیغمبر است که به حقیقت علم پروردگار رسیده، و از وجود اطلاقی و لاانتهاییِ خداوند اطلاع پیدا کرده است.

من‌باب‌مثال ممکن است بنده فقط نسبت به آرد و شکر موجود در این شیرینی اطلاع داشته باشم، اما شخص دیگری که اطلاع بیشتری دارد، به نهایت موادّ موجود در آن رسیده باشد؛ حال اگر پیغمبر ـ مانند فردی که به تمام محتویات یک شیء اطلاع دارد ـ به همهٔ مراتب علم پروردگار رسیده باشد، دیگر عبارت «زِدنی» معنایی نخواهد داشت.

حکایتی پیرامون زبردستی کمال‌الملک در نقاشی

در احوال کمال‌الملک که تابلوهای بسیار معروفی دارد و شاید بتوان گفت نقاش بی‌نظیری بوده است چنین نقل می‌کنند:

روزی کمال‌الملک چند تابلو از تابلوهای خود را

به کتابخانهٔ ملی تقدیم می‌کند و مسئول کتابخانه در قبال یکی از این تابلوها مبلغی را برای او می‌فرستد. کمال‌الملک از این مسئله برآشفته می‌شود و آن مبلغ را برمی‌گرداند و به آن افراد می‌گوید: «اگر می‌خواهند قیمت تابلوی مرا بدهند، مانند یکی از تابلوهای مرا بیاورند تا هر مبلغی را که در روی زمین پیشنهاد کردند، من به آنها بپردازم!»

بعد یکی از آن تابلوها و یک استوانهٔ تقریباً شصت ـ هفتاد سانتی‌متری را که از مقوا درست کرده بود، می‌آورد و می‌گوید: «وقتی به این تابلوی نقاشی نگاه می‌کنید، سرسری نگاه نکنید! حال آن استوانه را در زوایای این تابلو بگذارید و با یک چشم نگاه کنید تا زبردستی و هنر نقاش را بفهمید و تشخیص دهید.»

وقتی‌که آنها به آن طریق نگاه می‌کنند، متوجه می‌شوند که چه بسیار ریزه‌کاری‌های عجیبی که در نظرهٔ اول از چشم آنان مخفی بوده و فقط کسی که خود اهل نقاشی باشد، می‌تواند آنها را تشخیص دهد و بفهمد!

سرّ احتیاج امام علیه السّلام در معرفت به حقیقت اذکار

اینجاست که متوجه می‌شویم چرا امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرماید: «من در ساعاتی از شبانه‌روز به ذکر و ورد مشغول هستم.» معنایی که امام علیه‌السّلام از کلمهٔ «لا إله إلّا اللَه» می‌فهمد، هیچ‌گاه به ذهن ما نخواهد رسید. امام علیه‌السّلام همیشه خود را برای استجلاب فیض پروردگار محتاج می‌بیند و اگر خود را از این معنی مستغنی می‌دانست «لا إله إلّا اللَه» نمی‌گفت.

ضرورت تمرین و مراقبه در سیروسلوک

علی‌کلّ‌حال برای رسیدن به این مسئله نیاز به تمرین است؛ تمرین در عبادت، صدق، ارتباط صحیح با خلق خدا و خانواده، درستکاری و پیاده کردن آنچه مدّنظر اسلام و اولیاء است در عالم خارج.

یکی از شرایط مهمّ برای این طریق، مراقبه است. معنی مراقبه آن است که سالک مطالبی را که یاد گرفته است در روز به‌کار گیرد.

انسان باید شب بلند شود و در روز هنر آن شب را برای خود کسب کند؛ اما اگر انسان به نمازی که تنها برای رفع تکلیف خوانده می‌شود بسنده کند و بعد زندگی خود را به همین کیفیت متعارفی که می‌گویند «معلوم نیست چه خواهد شد» بگذراند، باید بگوییم که «و إلّا فَالغَرامُ لَهُ أَهلُ»؛[1] خداوند عدهٔ دیگری را دارد که بیایند و به این مطالب عمل کنند و به سرچشمهٔ هستی برسند.

حکایتی از میزان اهتمام عمادالکتّاب در تمرین خط

ما سابقاً در خدمت خطاط معروف، مرحوم سیّد حسین میرخانی تعلیم خط می‌گرفتیم. ایشان که خطاط بسیار معروفی بود و به اعتقاد بنده از میرعماد بهتر خط می‌نوشت، در قسمت پایین خیابان سعدی دارالکتابه‌ای داشت که خطاط‌ها نیز در آنجا رفت‌وآمد داشتند؛ ما هر هفته سه جلسه و هر جلسه تقریباً دو الی سه ساعت به آن دارالکتابه می‌رفتیم؛ ایشان از هر

[1] دیوان حافظ، غزل ۱۵۰.

دری و هرجایی با ما صحبت می‌کرد و یک ربع آخر را به ما سرمشق می‌داد.

برادران میرخانی (سیّد حسین برادر بزرگ‌تر و سیّد حسن برادر کوچک‌تر) هر دو خطاط بودند. دارالکتابهٔ سیّد حسن روبروی مسجد سپهسالارِ سرچشمه در طبقهٔ بالا قرار داشت و به‌یاد دارم که مرحوم آقا برای چاپ اعلانات مسجد قائم به سیّد حسن مراجعه می‌کردند و او آنها را می‌نوشت. الآن بسیاری از نسخ خطی ایشان راجع‌به سوم شعبان، نیمهٔ شعبان و عید غدیر در نزد بنده موجود است. خطّ این دو برادر نیز تقریباً در یک رتبه بود، اما سیّد حسین در تربیت شاگرد بسیار استادتر بود.

روزی مرحوم سیّد حسین میرخانی که مرد پخته‌ای بود و در رشتهٔ خود مطالبی داشت، راجع‌به اینکه انسان باید اهتمام داشته باشد و بدون اهتمام به جایی نمی‌رسد صحبت می‌کرد و می‌گفت:

پدر من سیّد مرتضی حسینی نیز خطاط معروفی بود. ایشان راجع‌به «اهتمام» این داستان را از استادش عمادالکُتّاب[1] برای من نقل می‌کرد و

---

[1] ۱ عمادالکتّاب همان کسی است که کتیبه‌های مأذنه و گلدسته‌های مسجد سپهسالار را نوشته است.

می‌گفت:

«روز چهارشنبه‌ای بود که نزد استادم عمادالکتّاب رفتم؛ سرمشق‌هایی را نوشت و به من گفت: "این مشق‌ها را تمرین کن و روز شنبه بیاور." من نیز در روز پنج‌شنبه و جمعه با دقت فراوان دو صفحه‌ای نوشتم و به‌خیال اینکه زحمت زیادی کشیده‌ام، روز شنبه تقریباً ساعت نُه به دارالکتابهٔ عمادالکتّاب رفتم.

وقتی رسیدم، دیدم که ایشان چند نوع قلم روی میز گذاشته و مقدار زیادی ورق از خط‌های مختلف سیاه‌مشق کرده و هنوز مشغول نوشتن است؛ سلام کردم و نشستم.

گفت: "مشقت را ببینم!" من هم دو صفحه را نشان دادم.

نگاهی کرد و آن را انداخت و گفت: "از روز چهارشنبه تا شنبه فقط دو صفحه نوشته‌ای؟! این مقدار کاغذی که روی هم انباشته شده مربوط به ساعت هشت تا نُه صبح است که من اینجا آمده‌ام! من این‌گونه عمل کرده‌ام که عمادالکتّاب شده‌ام!"»

حکایتی از خطاط شهیر، مرحوم سیّد حسین میرخانی پیرامون تأثیر ممارست

مرحوم سیّد حسین میرخانی برخی نوشته‌های

شاگردان خود[1] را به درودیوار دارالکتابه نصب کرده بود. می‌توان گفت که بهترین و مبرّزترینِ شاگردان ایشان که الآن نیز حیات دارد و خداوند توفیقش دهد، خطاط معروف جناب آقای امیرخانی است؛ از ایشان در آنجا این یک نمونه‌خط وجود داشت:

«در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.»[2]

روزی مرحوم میرخانی این خط را همراه با نمونه‌خطّ خودش از همین عبارت آورد و به بنده نشان داد و گفت: «ببین فرق بین این دو خط در چیست؟»

---

[1] شاگردان ایشان نیز معروف‌اند و ما در آن موقع با یکدیگر سلام‌وعلیک داشتیم.

[2] دیوان حافظ، غزل ۸۰:

هر دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود ❊❊❊

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

نگاهی کردم و گفتم: «گرچه این دو خط با یکدیگر تفاوتی ندارند، ولی به‌نظر می‌رسد که خطّ شما یک ملاحت و پختگی خاصی دارد.»

ایشان در پاسخ گفت:

می‌خواستم همین نکته را به تو بگویم. این ملاحت و پختگی، حاصل سی سال کار است! اگر او هم سی سال تلاش کند، خطش همین پختگی را خواهد داشت که تو تشخیص دادی!

غرض از ذکر این حکایت این بود که انسان می‌تواند با ممارست، آن اسماء و صفات الهی را در نفس خود محقّق کند و به کمال برسد.

مطالبی به ذهن می‌آید و ما فقط یک گوینده هستیم! امیدواریم که خداوند توفیق عمل و به‌کار بستن دستوراتی را که بزرگان به آنها عمل کردند و نتیجه گرفتند، به ما عنایت کند؛ آنها نخواستند ما را گول بزنند و واقعیت را در اختیار ما قرار دادند.

إن‌شاءالله خداوند عمر و حیات دنیوی ما را آن‌طور که مورد رضای خود اوست، در وصول استعدادها به فعلیت تقدیر بفرماید! و ما را در دنیا از زیارت اهل‌بیت علیهم السّلام و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرماید!

اللهمّ صَلّ علىٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس هفدهم : لزوم شرعی ذکر برای حرکت سالک به‌سوی مبادی کمالیّه

هفدهم ذی‌القعدةالحرام ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

در بيان فقرات شريف حديث عنوان بصرى مطلب به اينجا منتهى شد كه امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى مى‌فرمايند:

«من در هر شبانه‌روز اوراد و اذكارى دارم و نبايد ارتباط با شما مانع آن اوراد و اذكار شود.»

لزوم تمرين و ممارست جهت فعليت پيدا كردن استعدادات اجمالى

عرض شد كه به‌طوركلى طبيعت انسان هيولانى و استعدادى است و لذا در ارتباط با كسب كمالات نيز حالت استعداد و تهيُّؤ دارد؛ به‌عبارت‌ديگر همان‌طور كه براى رسيدن به مسائل دنيوى ـ اعم از علوم و حِرَف و صناعات و غيره ـ به تمرين و ممارست نياز است، در مسائل معنوى و سلوك روحانى نيز به ممارست

احتیاج است.

بنابراین، برای به فعلیت درآوردن آن استعدادات اجمالی که نفس به‌واسطهٔ نزول از مقام کبریائیّتِ ذات حق واجد آن شده، به تمرین و ممارست نیاز است؛ لذا

اگر این نفسی که به ماده و شئون دنیا تعلق گرفته، بخواهد از آن بریده شود و به عالم معنا صعود کند، باید ادوات و اسبابی در اختیار داشته باشد تا بتواند به‌واسطهٔ آنها مراتب غیب را بپیماید و حُجُب غیب یکی پس از دیگری برای او منکشف گردد.

ضرورت ذکر در طیّ مراتب سلوکی، سنت نظام عالم تکوین

نظام عالم براین‌اساس است که بدون تمرین طیّ این مراتب ممکن نیست، و دیگر صحت و عدم صحت این اساس به ما مربوط نمی‌شود و نمی‌توان اعتراض کرد که چرا برای رسیدن به آن مقامات به تمرین و تکرار عبادت و ذکر احتیاج است.

لیوانی که در دست بنده است، جسم سختی است که در تعارض با جسم نرم همیشه غالب است؛ حال اگر کسی آن را محکم به دست من بزند، درد می‌گیرد و شاید استخوان آن ترک بردارد یا بشکند، و این لازمهٔ برخورد یک جسم سخت با یک جسم غیرقابل‌انعطاف است. وقتی انرژی از جسمی به جسم دیگر منتقل می‌شود، اگر آن جسم بتواند، مقابله و مقاومت می‌کند و اگر نتواند، آن را در خودش می‌پذیرد و این انرژی موجب متلاشی شدن آن جسم می‌شود؛

وقتی سنگی را در آب می‌اندازند، به‌جهت سنگینی وزنش در آب فرو می‌رود؛ تمام این مسائل براساس قوانین فیزیکی است و دلیل آنها با خود آنهاست.

نیاز ذاتی نفس هیولانی انسان به‌جهت فعلیت پیدا کردن استعدادات ظاهری

در این نظام نیز نفس انسان حالت هیولانی و استعداد دارد و برای اینکه به فعلیت و ظهور و بروزی برسد، به اعمالی نیاز دارد. من‌باب‌مثال اگر کسی بخواهد خطاط شود باید تمرین کند؛ اگر کسی بخواهد رانندهٔ حاذق و ماهری شود، باید در اولین ساعات به تمرین تعویض دنده و امثال‌ذلک مداومت داشته باشد تا اگر دفعتاً در موقعیتی لغزنده و غیرمتعادل قرار گرفت، بتواند به بهترین شیوه عمل نماید. یک رانندهٔ حاذق باید قبلاً این طُرُق را تمرین کرده باشد و الاّ اگر در خواب و مکاشفه هم این راه‌ها را به او بگویند، تا با دست خود درِ ماشین را باز نکند و پشت فرمان ننشیند و در کوهستان و زمین خاکی و یخ‌زده راه نرود، نمی‌تواند ماشین را کنترل کند.

درس خواندن طبیبی که در دانشگاه تحصیل می‌کند هیچ فایده‌ای ندارد، مگر اینکه بالای سر مریض معاینهٔ بالینی کند و آنچه را خوانده با

تجویز دارو پیاده کند و

عکس‌العمل و نتیجهٔ آن را ببیند؛ تنها دراین‌صورت است که طبیب بعد از مدتی ممارست داشتن، از آن مرحلهٔ استعدادیِ در موقعیتِ تحصیل، به مرحلهٔ فعلیت خواهد رسید. این مسئله لازمهٔ طبع بشر است.

احتیاج مضاعف انسان به ممارست در امور باطنی

همین‌طور که نفس بشر در مسائل ظاهری به ممارست احتیاج دارد، در مسائل سلوکی هزاران برابر به تمرین نیازمند است.[1] واضح و مشخص است که اگر فقط یک روز، یک ساعت، یک لحظه، زمام نفس را برعهدهٔ خودش بگذارید تا یک کاری از روی هویٰ انجام دهد، یک‌مرتبه یک سال به عقب خواهید رفت؛ لذا در روایات بر مواظبت و مراقبت بسیار تأکید شده که اگر فردی یک اربعین ممارست داشته باشد، چه نتایجی حاصل خواهد شد.

اگر هر فردی در هر رشته‌ای دو روز را تعطیل کند، وقتی دوباره وارد آن رشته می‌شود، کُند

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم مجاهدت با نفس رجوع شود به اللهشناسی، ج ۱، ص ۳۳٤.

خواهد شد و آن سلاست و روانی، تهیّؤ و آمادگیِ دو روز گذشتهٔ خود را نخواهد داشت.

ممکن است انسان در درس روز شنبه یک مقلّد، و در درس روز پنج‌شنبه یک مجتهد باشد و بعد از یک هفتهٔ دیگر به‌واسطهٔ عدم تدریس و ممارست با شاگرد اجتهاد از او سلب شده باشد!

اگر کسی‌که مسئول مراجعه به پرونده‌ها و اسناد در یک اداره است یک هفته کار خود را تعطیل کند، وقتی دوباره بر سر میزش می‌نشیند آن روانی و آمادگی قبل را ندارد.

مسئلهٔ سلوک نیز همین‌طور است؛ البته با این تفاوت که در اداره‌جات دو روز پنجشنبه و جمعه تعطیل می‌شود، ولی سالکی که در راه خدا وارد می‌شود تعطیلی و مرخصی ندارد. افرادی که می‌گویند: «ما حالا وقت زیادی داریم، این دو روز را بگذرانیم، بعد توبه می‌کنیم» مسئله را متوجه نشده‌اند!

استمرار و مراقبه، مانع ایجاد حال استدراج

ازطرف دیگر ممکن است انسان به‌واسطهٔ بعضی قضایا به استدراج مبتلا شود و به‌تدریج آن حالت انبساط و روحانیت ضعیف گردد؛ لذا باید مراقبه داشته باشد. اگر مراقبه نباشد، ممکن است که یک صحبت اثری در نفس بگذارد و درجه‌درجه او را تغییر دهد؛ در اینجا اگر انسان متوجه زنگ خطر شود و احساس کند آن حال قبل را ندارد، بالطّبع دیگر تکرار نمی‌کند؛ اما اگر متوجه نشود، با یک صحبت دیگر یا نگاه به زن نامحرم به‌تدریج و پیوسته آن حال سابق خود را از دست می‌دهد تا اینکه یک‌مرتبه متوجه می‌شود که در وضعیت دیگری قرار گرفته است و با خود می‌گوید: «من چه عملی انجام داده‌ام که دیگر آن حال سابق را ندارم؟!»

ریشهٔ استدراج در حسن ظنّ کاذبِ انتساب صرف به اولیاء الهی

علت این مسئله آن است که این افراد دچار یک دل‌خوشی و حسن ظنّ کاذب می‌شوند و با خود می‌گویند: «دیگر اسم ما در این دفتر ثبت شده است!» زهی خیال باطل! مرحوم والد حدود پنج سال قبل از فوتشان رفقای مشهد را جمع کردند و فرمودند:

انذار اکید علاّمه طهرانی در سنوات آخر عمر پیرامون عدم انتفاع سالک از انتساب صرف به اولیاء الهی

پیمودن راه خدا تنها به حرف و گفتار نیست، بلکه توأم با عمل است. هر مقداری که انسان عمل کند ناجح و صاعد است و به هر مقداری که عمل نکند عقب افتاده است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در فتح مکه بالای کوه صفا آمدند، و در وقتی‌که جمیع بنی‌عبدالمطّلب در حول‌وحوش آن حضرت جمع بودند و اجتماع عظیمی بود و بر کفار فائق شده بودند و مشرکین مطرود و منفور و شکست‌خورده و ذلیل و طُلَقاء حساب شدند، و قدرت و عظمت و عزت و شوکت انحصار بر آن حضرت و خاندان آن حضرت و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطّلب داشت، در یک خطبهٔ خیلی مختصر که مفادش را عرض می‌کنم فرمودند:

ای بنی‌عبدالمطّلب، بدانید! حالا که اسلام غلبه کرده و عزت با اسلام است و خداوند ما را پیروزی داده و کلمهٔ حق را بر کلمهٔ باطل غلبه داده، خیال

نکنید که به‌واسطهٔ انتسابی که شما به من دارید کار تمام شده است و به قول ما خَرِتان از پل گذشته، و هر کاری و عملی انجام بدهید به‌واسطهٔ انتساب با پیغمبر آخرالزّمان بخشوده و قابل اغماض است یا اینکه صحّه می‌خورد و پسندیده است؛ ابداً این‌طور نیست!

هرکسی در گرو عمل خود است، من در گرو عمل خودم هستم و شما هم در گرو عمل خودتان! ﴿لِّي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ﴾[1]. [2] اگر من خودم هم عصیان

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ٤١.

[2] الکافی، ج ۸، ص ۱۸۲؛ صفات الشّیعه، ص ۵؛ معادشناسی، ج ۳، ص ۲٦۸؛ ج ۱۰، ص ٤۱۹. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۰۰:

«سَمِعتُ أبا عبدِ اللهِ علیهِ السّلامُ یقولُ: **لَمّا فَتَحَ رسولُ اللهِ صلَّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مَکّةَ، قامَ علَی الصَّفا فقالَ: یا بَنی هاشمٍ، یا بنی عبدِ المُطَّلِبِ! إنّی رسولُ اللهِ إلیکُم، و إنّی شفیقٌ علیکُم، لا تَقولوا: "إنَّ مُحمّدًا مِنّا!" فَوَ اللهِ ما أولیائی مِنکم و لا مِن غَیرِکُم إلّا المُتّقونَ! ألا فلا أعرِفُکُم تَأتونی یَومَ القیامةِ تَحمِلونَ الدّنیا علیٰ رِقابِکُم و یَأتِی النّاسُ یَحمِلونَ الآخِرةَ. ألا و إنّی قد أعذَرتُ فیما بَینی و بَینکُم و فیما بَینَ اللهِ عَزَّ و جَلَّ و بَینکُم، و إنَّ** ﴿لِّی عَمَلِی ولَکُم عَمَلُکُم﴾.

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: "وقتی رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مکه را فتح نمودند، آمدند بالای کوه صفا (که متصل است به مسجدالحرام) و فرمودند: ای فرزندان هاشم و ای فرزندان عبدالمطّلب! من فرستادهٔ خدا هستم به‌سوی شما، و من نسبت به شما مهربانم به‌طوری‌که

خدا را به‌جا بیاورم ساقط می‌شوم و در درّهٔ هلاکت سقوط می‌کنم.

این توصیهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام به فرزندانش، و همهٔ ائمه علیهم السّلام

دل‌سوز شما هستم! نگویید که محمد از ماست! قسم به خدا نیستند اولیای من و دوستان و نزدیکان من از شما و نه از غیر شما، مگر پرهیزگاران. آگاه باشید، من شما را چنین نشناسم که روز قیامت بیایید پیش من و دنیا را روی پشت‌ها و گُرده‌ها و شانه‌های خود حمل کرده باشید و مردم دیگر بیایند و آخرت را با خودشان حمل کرده باشند. آگاه باشید که من حجت را بر شما تمام کردم و دیگر جای عذری برای شما باقی نگذاشتم؛ در آنچه بین من و بین شماست حجت را تمام کرده و در آنچه بین خدا و بین شماست، عذری باقی نگذاردم. بدانید که ﴿عمل من، مالِ من است و عمل شما از آنِ شماست﴾.»"

به فرزندان و اقرباء و خویشان و دوستان و نزدیکان آنها بوده است.

مسئله، مسئله‌ای نیست که انسان به‌صِرف انتساب بخواهد بهره‌برداری کند و جلو بزند، و برخلاف سنت تامّهٔ پروردگار چیزی را به چنگ آورده و به‌دست آورد.

اگر این‌طور باشد خُب خدا ظالم است! خداوند که نسبت به همهٔ موجودات به یک نظر عمل می‌کند. اگر بخواهیم در این موضوعات ببینیم که بی‌رویّگی و بی‌عملی و صرف انتساب، ایجابِ مقام و منزلت و حرکت و وصول و اینها دارد، خُب این معلوم است که صددرصد غلط است.

سلوک عبارت است از عمل! سلوک راه خدا عمل است! سالک یعنی کسی که قدم راستین در راه می‌گذارد؛ و از همهٔ کارهای او مهم‌تر توطین نفس است که در اول‌وهله باید کمر ببندد و خودش را ـ به‌حول و قوّهٔ خدا ـ از همهٔ آفات و عاهاتی که در این طریق است محفوظ بدارد.[1]

بی‌فایدگی ادراک اولیاء الهی، بدون عمل به دستورات آنان

شواهد و تجارب خارجی نیز مثبِت این قضیه

---

[1] آیین رستگاری، ص ۱۵۷.

است؛ چه بسیار افرادی که سال‌ها در خدمت بزرگان بودند و به چنین سرنوشتی مبتلا گشتند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «پیغمبر مطلبی را به من نگفت که از دیگران کتمان کند، مطالبی را که به من گفت به دیگران هم گفت.» اولیاء الهی نیز برای همهٔ افراد صحبت می‌کردند و مسائل را بیان می‌نمودند، اما از این میان بعضی از افراد با جدیّت به مطالب عمل می‌کنند و بعضی عمل نمی‌کنند.[1] حال اگر شخصی مُدام بگوید: من بیست سال در خدمت بزرگی بوده‌ام، تا وقتی‌که عمل نکند، فایده‌ای ندارد! لذا نصیب افرادی که به‌صِرف ارتباط و مراوده و حشرونشر داشتن بسنده می‌کنند، به همان مقدار است، و افرادی هم که به تمام مطالب و دستوراتی که بزرگان فرموده‌اند عمل می‌کنند، به نتیجهٔ عمل خود خواهند رسید.

عکس این قضیه نیز صادق است؛ اگر شخصی که نورانیتی پیدا کرده است با مسائل مکدِّری مواجه شود، این قضایا کم‌کم آن حال و وضع قابل تغییرِ نفسِ او را تغییر می‌دهد و برمی‌گرداند. براین‌اساس است که بزرگان

---

[1] البته فقط منظور صِرف عبادات نیست؛ مراد از مراقبه، کلّیهٔ دستورات و کلّیهٔ اموری است که انسان با آنها سروکار دارد.

می‌فرمایند نفس باید تحت تربیت قرار بگیرد؛ اگر نفس تربیت نشود، براساس هویٰ و منویات خود مسائل را توجیه و حرکت می‌کند و اگر نفسی براساس توجیه حرکت کند دیگر رشد نخواهد داشت؛ نفسی رشد دارد که برخلاف اهواء حرکت نماید.

احکام تقبیل ید

حال که مطلب به اینجا منتهی شد، نکاتی را راجع‌به مسئلۀ تقبیل و دست بوسیدن عرضه می‌دارم. گرچه مسئلۀ احترام به‌جای خود محفوظ است، اما در روایات نیامده است که انسان باید دست هرکسی را ببوسد و حتی در دو روایتِ ذیل و سایر روایات، مطلب برخلاف این است:

روایتی پیرامون انحصار جواز دست بوسیدن به پیامبر و وصیّ او

روایت اول:

علیٌّ، عن أبیهِ، عن إبنِ أبی عُمَیرٍ، عن زَیدٍ النَّرسیِّ، عن علیِّ بنِ مَزیدٍ صاحِبِ السّابِری، قالَ: «دَخَلتُ علیٰ أبی عَبدِ اللَهِ علیهِ السّلامُ فَتَناوَلتُ یدَهُ فَقَبَّلتُها، فَقالَ: "أمّا إنّها لَا تَصلُحُ

إلّا لِنَبیٍّ أو وَصیِّ نَبیٍّ.“»[1]

«علیّ‌بن‌مزید می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السّلام آمدم و دست آن حضرت را گرفتم و بوسیدم؛ حضرت فرمودند: ”متوجه باش که تقبیل ید و اینکه دست مرا می‌بوسی، سزاوار نبی یا وصیّ نبی است.“»

روایتی پیرامون انحصار جواز تقبیل ید، به پیامبر و کسی که حکایت‌کنندهٔ از پیامبر است

روایت دوم از امام صادق علیه السّلام:

لا یُقَبَّلُ رأسُ أحَدٍ و لا یَدُه إلّا [ید] رسولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أو مَن أُریدَ بِهِ رسولَ اللَهُ صلّی اللَهُ علیه و آله و سلَّم.

«سر[2] و دست کسی را نمی‌بوسند مگر پیغمبر یا فردی که نشان‌دهنده و

حکایت‌کنندهٔ از پیامبر باشد و انسان می‌خواهد به‌واسطهٔ او به رسول خدا تقرب بجوید.»[3]

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۸۵.

[2] .۲همان.

[3] تحف العقول، ص ٤٥٠:

«قالَ الرّضا علیهِ السّلامُ: **”لا یُقَبِّلُ الرّجُلُ یَدَ الرّجُلِ؛ فإنَّ قُبلَةَ یَدِهِ کَالصّلاةِ لَه.“**»

ترجمه: «امام رضا علیه السّلام فرمودند: ”شایسته نیست مردی دست مرد دیگری را ببوسد؛ چراکه بوسیدن دست او، به‌منزلهٔ برای او نماز خواندن

خلاف بودن روش متداولِ لزوم دست‌بوسی علماء

گرچه روایاتی بر لزوم بوسیدن دست پدر دلالت دارد، اما این سنّتی که افراد باید در هنگام ورود بر عالِم دست او را ببوسند و تواضع و احترام خود را به این کیفیت ابراز کنند، قطعاً خلاف و باطل است.

گرچه در زمان‌های سابق حتی پای سلطان یا سریر و پایه‌های تخت او را می‌بوسیدند وگویا بدن شریف پادشاه (!) بالاتر از این بوده که مورد تقبیل افراد واقع شود، اما سابقاً این مسئله میزان معتدلی داشته و درموردِ امام علیه السّلام و یا فردی که به‌خود نمی‌گرفته مطرح بوده است، نه نسبت به هر فرد و در هرجا و به هر کیفیت!

پاسخ مرحوم علاّمه طهرانی نسبت به علت نبوسیدن پای مرحوم حدّاد

در اینجا مطلبی را از مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ نقل می‌کنم که تابه‌حال برای احدی بیان نکرده‌ام. در آن ایامی که ایشان به‌جهت ناراحتی قلبی یک هفته در بخش خصوصی و یک هفته در بخش عمومی بیمارستان بستری بودند، بنده

است.“» (محقق)

در خدمتشان بودم و از مسائلی که در ذهن داشتم سؤال می‌کردم. یک شب راجع‌به کیفیت ارتباط ایشان با مرحوم آقای حدّاد سؤالاتی پرسیدم؛ یکی از آن سؤالات این بود: «آیا شما تابه‌حال پای آقای حدّاد را بوسیده‌اید؟» فرمودند: «خیر.» عرض کردم: «چرا؟» ایشان فرمودند:

من دست آقای حدّاد را می‌بوسیدم، ولی نمی‌خواستم به‌عنوان اظهار تذلّل و تواضع، لطافت نحوهٔ ارتباط من با ایشان در حدّ بوسیدن پا پایین بیاید. می‌خواستم ارتباطم ظهوری داشته باشد که بعضی تصور تملّق و جابازکردن نکنند و نمی‌خواستم که در نحوهٔ ارتباطم این مظاهر وجود داشته باشد و

برای رسیدن به آن به این کارها متوسل شوم؛ اما دست بوسیدن بین شاگرد و استاد یک امر عادی و طبیعی است و بر تملّق یا یک مسئلهٔ غیرعادی حمل نمی‌شود.

این نکته برای بنده بسیار جالب، راه‌گشا و مهم بود. وقتی انسان به هزار نوع دیگر می‌تواند احترام کند، چرا کاری کند که در عرف یک عمل غیرعادی تلقّی شود و آن‌وقت به‌دنبال پاسخ‌گویی و توجیه آن برآید؟! چرا آن محبت و انس، نباید یک حالت عادی داشته باشد؟!

بنده بشخصه احساس می‌کنم که اگر فردی وارد شود و دست مرا نبوسد، برخی می‌گویند: «این فرد اصلاً خصوصیات اخلاقی و محبت را ندارد که دست نبوسیده است»؛ این مطالب همه توهّمات و تخیّلات است.

پاسخ مرحوم حدّاد در کراهت مرحوم علاّمه طهرانی نسبت به دست‌بوسی مردم: «دست را از خود نبین!»

بهترین رفیق بنده شخصی است که با من معانقه کند و دست مرا نبوسد، گرچه مرحوم آقا به مرحوم آقای حدّاد عرض کردند: «من از اینکه مردم می‌آیند و دست ما را می‌بوسند ناراحت هستم.» و ایشان فرمودند: «دست را از خود

نبین!» این حکم شامل ما نمی‌شود که از خود می‌بینیم و گیر داریم؛ زیرا احکام مترتّب بر موضوعات است و با تبدّل موضوع، حکم نیز متفاوت می‌شود؛ لذا ما مصداق این حکم نیستیم.

درخواستی اکید راجع‌به عدم تقبیل دست

غرض از ذکر این مسئله نعوذبالله اشکال به کلام مرحوم آقای حدّاد نیست و ما خاک پای درگاه دوستان مرحوم آقا هم نمی‌شویم؛ دعا بفرمایید که إن‌شاءالله خداوند در آینده، نقایص ما را به کمالات تبدیل کند تا دست را دست خود نبینیم.

غرض در اینجا نحوهٔ ارتباطی است که مرحوم والد درموردِ مرحوم آقای حدّاد نقل فرموده‌اند و دیگر به اینکه دیگران چگونه هستند کاری نداریم؛ ما چند نفری هستیم که دور هم می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم و اُنس و محبتی داریم و غیر از این کاری از دست ما برنمی‌آید.

از مدت‌ها پیش بعضی جریانات مرا متأثّر کرده است و نمی‌خواهم ارتباط بنده با دوستان و افرادی که بحمدالله خداوند توفیق رفاقت و مصاحبت با آنها را نصیب

فرموده به کیفیتی باشد که خارج از ضمیر من می‌گذرد. طبعاً هرکسی در مصاحبت و برخورد با رفیق خود توقعات متقابلی دارد؛ توقع مصرّانهٔ بنده از دوستانم این است که دست مرا نبوسند. بنده فی‌حدّنفسه از زمان سابق نسبت به این قضیه متأثّر و مُتأذّی می‌شدم و میل دارم که این قضایا در ارتباط با رفقا و دوستان ما وجود نداشته باشد.[1]

دست‌بوسی‌ها و حریم‌های اعتباری، از مصادیق شئون دنیا

بنابراین درخواست حقیر از دوستان این است که صداقت و رفاقت و محبت و مودّت را در غیر از چنین موردی به بروز و ظهور آورند! ما چه الزامی داریم که حتماً همان عملی را انجام دهیم که بقیه انجام می‌دهند؟! آیا این سلام و صلوات‌ها و حریم قرار دادن‌های دیگران صحیح است که ما هم دنباله‌رو آنها باشیم یا همه از شئون دنیاست؟!

انتقادی از زیارت یکی از مراجع سابق در حرم

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۷٤:
«... من نه به او، و نه به غیر او اجازهٔ دست بوسیدن را نداده‌ام.»

در زمان شاه که هنوز دور ضریح حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیه و علی آبائه آلافُ التّحیة و الثّناء، نرده نکشیده بودند و زن و مرد جدا نبودند،[1] بنده در حرم مشغول زیارت بودم که دیدم یکی از مراجع گذشته درحالی‌که ده نفر برای او زوّار را کنار می‌زدند و کوچه باز می‌کردند، به زیارت آمده است! راه را باز کردند و ایشان به ضریح دست مالید و زیارتی کرد و بعد دوباره با فریاد «کنار برویدِ» آنها، زوّار کوچه باز کردند تا ایشان برگردد.

این زیارت به کمرتان بخورد! کجای این عمل، زیارت است؟ مگر بین تو و سایر زوّار چه فرقی است که باید کنار بروند؟! این زیارت نیست، فرعونیّت و جهل و نفهمی است!

اهمیت امکان طواف بر گرد ضریح معصومین علیهم السّلام (ت)

---

[1] اتفاقاً نرده کشیدن بر دور کعبه یا حرم‌های ائمه علیهم السّلام کار اشتباهی است و درصورتی‌که مشکلاتی در طواف زن و مرد با هم پیدا شود، می‌توانند دو ساعت مخصوص زنان و دو ساعت برای مردان قرار دهند. درهرصورت مسئلهٔ مهم در زیارت آن است که در اطراف ضریح امام علیه السّلام نباید بین زن و مرد حجابی باشد و افراد باید بتوانند دور حرم طواف کنند.

حکایتی از طواف مرحوم علاّمه طهرانی به گرد ضریح امام رضا علیه السّلام

مرحوم والد دور ضریح امام رضا علیه السّلام طواف می‌کردند[1] و چون حال ایشان مساعد نبود، شخصی می‌خواست افراد را به‌جهت اینکه به ایشان برخورد نکنند، دور کند؛ وقتی متوجه شدند، فرمودند:

آقا! هرکس مشغول به انجام کاری است؛ به زوّار چه کار دارید؟! همه می‌آیند و ما هم یکی از اینها؛ آن کسی که در وقت شلوغی به حرم می‌آید باید این لوازم را نیز به‌جان بخرد.

این چه حساب قرب و بُعدی است که ما در این مسائل برای خود قائل شده‌ایم؟! شاید آن بیچارهٔ مفلوکی که سَلانه‌سَلانه با عصا به حرم می‌آید، هزاران مرتبه از بنده و امثال بنده به مقام و موقعیت علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیه السّلام نزدیک‌تر باشد؛ چرا او را کنار می‌زنید؟! تمام این بیابروها و قُرق کردن‌ها، خلاف و از شئون دنیاست و این افراد بویی از رحمانیّت پروردگار نبرده‌اند.

مرام امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون حکم طواف ضریح ائمه علیهم السّلام، رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۹۷.

این‌گونه نبوده است؛ روش امیرالمؤمنین در هنگام خانه‌نشینی و هنگامی که به حکومت رسید، بر یک منوال بوده است. اگر مرام بزرگان را ملاک قرار دهیم و به آن عمل نماییم، جلو می‌افتیم و الاّ عقب خواهیم ماند.

نقصان ابدی مرتبهٔ کمالی انسان در اثر تسویف

این نفس احتیاج به ممارست دارد. همان‌طور که در جلسات گذشته عرض شد برای هر شخصی وقت محدودی وجود دارد که این سهمِ محدود یا تماماً در دنیاست یا مقداری از آن در دنیا و مقداری در آخرت است. اگر انسان حقّ این سهم محدود را در وقت مربوطه انجام دهد، به همان مقدار جلو خواهد بود و اگر انجام ندهد آنچه را خداوند از الطاف و نعماتش بعداً نصیب می‌کند جایگزین این سهمِ ازبین‌رفته نخواهد شد و اگر شخصی به فناء نیز برسد از حساب او کم خواهند گذاشت.

ظهور اثر استمرار مراقبه پس از فنای ذاتی در میزان سعه و ظرفیت سالک

اثر آن سهم در بعد از فناء که ظرفیت‌ها را تقسیم می‌کنند، مشخص خواهد شد؛

زیرا میزان بزرگی و سعهٔ ظرفیتی که نصیب هر شخص می‌شود براساس تلقّی اسماء جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار بعد از فناء است و الاّ در مرتبهٔ فناء که انسان ادراکی ندارد.

انسان در مرتبهٔ قبل از فناء که هنوز جنبهٔ رحمانی همهٔ شوائبِ وجودی او را فرا نگرفته است، فقط مشاهداتی در عالم اِنیّت و مقدّمیت دارد و در مرتبهٔ فناء نیز به‌طورکلی ادراکی ندارد؛ بنابراین آثار تمام این مقدّمات، تمرین‌ها، مراقبه‌ها و مجاهده‌ها برای بعد از مرتبهٔ فنا خواهد بود. مرتبهٔ انسان بعد از فناء به مقدار ظرفیتی که در هنگام وصول به فناء تحصیل کرده است، تقدیر و اندازه‌گیری می‌شود.

در دریا مَشک و ظرف پیدا نمی‌شود و غیر از آب چیزی نیست؛ ظرف را باید قبل از رفتن به دریا تحصیل نمود تا بتوان آن را از آب دریا پُر کرد و بیرون آمد.

بهره‌مندی و رفع عطش از بحر توحید، به میزان تحصیل ظرفیت

در دریا هرچه هست آب است؛ انسان به هر مقدار که قبلاً تحصیل ظرفیت کرده باشد، نصیب بیشتری از آب دریا برای رفع عطش و آبیاری مزارع و متنعّم کردنِ دیگران خواهد داشت. یک

ظرف آب یک‌ساعته تمام می‌شود، اما اگر شخصی با خود یک لولهٔ آب چهاراینچی از دریا بیاورد می‌تواند محله‌ای را سیراب کند و اگر یک رودخانه بیاورد، می‌تواند شهری را سیراب کند.

میزان ظرفیت وجودی رسول خدا

پیغمبر در این دریا رفت و با سعه و ظرفیّتی که داشت غیر از خدا تمام مخلوقات اعم از عوالم ملائکهٔ مقرّب مانند جبرائیل و میکائیل و روح‌القدس، عالم تقدیر و مشیّت، جنّ و انس، مَلَک و فَلک، جماد و نبات، همه را گرفت و با خود بیرون آورد.

کلام علاّمه طهرانی پیرامون تأثیر ابتلائات در اعتلای مقامات

اینجاست که به آن کلام عرش‌بُنیان مرحوم آقا می‌رسیم که می‌فرمودند:

من به این نتیجهٔ غیرقابل‌انکار رسیده‌ام که به هرکس به هر مقدار که مقام بدهند، به همان مقدار هم ابتلاء می‌دهند.

فزونی ابتلائات رسول خدا و امیرالمؤمنین از تمام افراد بشر

البَلاءُ لِلوَلاء؛[1] و[2] براین‌اساس ابتلائات پیغمبر و در مرتبهٔ بعد ابتلائات

امیرالمؤمنین از همهٔ افراد بشر بیشتر بوده است.

ضرورت ابتلاء و تمرین در تربیت نفس بشر

خصوصیت نفس بشر چنین است که به همان مقدار که به ابتلاء نیازمند است، به کار و زحمت احتیاج دارد. اگر نفس انسان مانند مخزن بنزینی بود که با یک جرقه شعله‌ور می‌شد، دیگر نیاز نبود که برای روشن شدن مُدام کبریت زده شود. یک ماشین فرسوده در زمستان سرد با یک استارت روشن نمی‌شود، ولی یک ماشین نو با باتری نو و دست‌نخورده با اولین استارت روشن می‌شود؛ وضعیت ما، وضعیت ماشینی است که با این دنیا آغشته شده و از تهیّؤ و آمادگی دور گشته است.

هرچه بر سر ما می‌آید از خوردن آن گندمی است که ما را به این دنیا مبتلا کرد.

---

[1] ترجمه: «بلا و مصیبت اختصاص به اهل ولایت دارد.» (محقق)

[2] مصباح الشریعه (ترجمه و شرح عبدالرّزاق گیلانی) ص ۳۶۵.

در آن عالم کسی به کسی کاری نداشت؛ کسی از کسی طلبی نداشت؛ چک، سفته، دادگاه، زندان، مِلک من و تو و وکیلی وجود نداشت؛ غیر از خوشی، خرّمی، یک‌رنگی، انفاق، ایثار و جود، هیچ نبود.

سخن انسان از مال من و تو، ریاست من و تو، سلطنت من و تو، در این دنیا پیدا شد و بعد با سنگ‌اندازی، تهمت، دروغ و کلک در مقام به‌دست‌آوردن ملک و سلطنت دیگران برآمد، درحالی‌که خداوند به او مالی عنایت فرموده که برای او و خانواده‌اش تا آخر عمر کافی است.

باری، حالِ ما از جهت میزان آغشته و مخلوط شدن با این دنیا نظیر آن ماشین فرسوده و خراب است؛ بعضی از افراد با یک هُل دادن به حرکت می‌افتند و بعضی دیگر را هرچه هُل بدهند مانند ستون به زمین چسبیده‌اند و اصلاً حرکت نمی‌کنند. ما به دنیا و زخارف آن از یک ستون هم بدتر چسبیده‌ایم و فقط خداوند علاّم‌الغیوب و ستّارالعیوب می‌داند که در پنهان چه خبر است!

در مقابل عده‌ای نیز هستند که استارت‌نخورده در حرکتند و باید آنها را گرفت؛ مثلاً در مقام جود تا حدّ اسراف و اشکال بخشش می‌کنند؛ خداوند به پیغمبرش می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾.[1]

«درموردِ انفاق نه چون دستِ بسته و به‌گردن‌غل‌زده، به‌مقدار کم اکتفا کن و نه آن‌قدر دستت را باز کن که برای خانواده و زندگی خودت چیزی باقی نماند.»

این نفس به تمرین و ممارستِ دائم احتیاج دارد و این ممارست «ذکرُالله» است. آنچه موجب می‌شود انسان از توجه به عالم کثرات خارج شود و جنبهٔ استعداد در او به فعلیت برسد، توجه به مبدأ و حقِّ مطلقی است که هیچ‌گونه

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۲۹.

شائبه‌ای از کثرت و تعیّن ندارد؛ لذاست که ائمه علیهم السّلام ما را به ذکر پروردگار دعوت می‌کنند.

اهمیت ذکر در سیرهٔ معصومین علیهم السّلام

در روایاتی راجع‌به اهمیت ذکر و اینکه بدون توجه و ذکر نمی‌توان به مقصد رسید و اینکه چرا مؤمن به ذکر و استدامهٔ آن احتیاج دارد، اشاراتی شده است. افرادی می‌گویند اذکار با کیفیات خاص و تعداد معیّن، همه اباطیل صوفی‌ها و دراویش است، درحالی‌که ائمه علیهم السّلام درست عکس این مسئله را بیان فرموده‌اند.

کلام امام صادق علیه السّلام درمورد نیاز بی‌حدّ انسان به ذکر

در اصول کافی، باب «ذکرُ اللهِ عزَّ و جلَّ کثیرًا»، ابن‌قدّاح از امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که آن حضرت می‌فرمایند:

ما مِن شَیءٍ إلّا و لَهُ حدٌّ یَنتَهی إلیهِ إلّا الذِّکرَ، فَلَیسَ لَهُ حدٌّ یَنتَهِی إلیهِ. فَرَضَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ الفرائضَ، فَمَن أدّاهُنَّ فَهُو حَدُّهُنَّ؛ و شَهرَ رَمضانَ، فَمَن صامَهُ فَهوَ حَدُّه؛ و الحَجَّ، فَمَن حَجَّ فَهو حَدُّه إلّا الذِّکرَ؛ فإنّ اللهَ عزَّ و جَلَّ لَم یَرضَ مِنهُ بالقَلیلِ و لم یَجعَل له حَدًّا یَنتَهی إلیه.

ثُمّ تَلا هذهِ الآیة: ﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱذۡکُرُواْ ٱللَّهَ ذِکۡرٗا کَثِیرٗا *وَسَبِّحُوهُ بُکۡرَةٗ وَأَصِیلًا﴾[1]، **فقالَ: لم یَجعَلِ اللهُ لَهُ حَدًّا یَنتَهی إلیه.**[2]

«هر مسئله‌ای حدی دارد که به آن حد تمام می‌شود، مگر ذکر پروردگار که به هیچ حدی منتهی نمی‌گردد. خداوند متعال فرایضی را (مانند نماز، روزه، حج، خمس و زکات) واجب فرموده است؛ کسی که آنها را ادا کند، حدّ آنها را

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۴۱ و ۴۲.

[2] الکافی، ج ۲، ص ۴۹۸.

ادا نموده است. خداوند روزهٔ ماه رمضان را واجب فرموده، پس کسی که آن را روزه بگیرد حدش را به‌جا آورده (و دیگر نباید شوال را روزه بگیرد)؛ خداوند حج را فرض نموده، پس کسی‌که حج کند حدش را به‌جا آورده است؛ فقط ذکر پروردگار است که خداوند برای آن حدی را قرار نداده است و به قلیل از آن رضایت نمی‌دهد.

سپس این آیه را تلاوت نمود: ﴿ای افرادی که ایمان آورده‌اید، ذکر خدا را بسیار بگویید و هر صبح و عصر تسبیح او را به‌جا آورید﴾ و سپس فرمود: براین‌اساس خداوند برای ذکر تعداد خاصی را به‌عنوان حد قرار نداده است.»

روایت امام صادق از مداومت امام باقر علیهما السّلام بر ذکر و ورد

ابن‌قدّاح در ادامهٔ این روایت، از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمودند:

و كانَ أبى عليهِ السّلامُ كثيرَ الذِّكرِ. لَقَد كُنتُ أمشى مَعَه و إنّهُ لَيَذكُرُ اللهَ، و آكُلُ مَعَهُ الطّعامَ و إنّهُ لَيَذكُرُ اللهَ، و لَقَد كانَ يُحَدِّثُ القومَ و ما يَشغَلُهُ ذلكَ عَن ذِكرِ اللهِ. و كُنتُ أرىٰ لِسانَهُ لازِقًا بِحَنَكِه يقولُ: «لا إلهَ إلّا اللهُ.» و كانَ يَجمَعُنا فَيَأمُرُنا بِالذِّكرِ حتّىٰ تَطلُعَ الشَّمسُ؛ و يأمُرُ بِالقَرائَةِ مَن كانَ يَقرَءُ مِنّا؛ و مَن كان لايَقرَءُ مِنّا أمَرَهُ بالذِّكرِ. و البَيتُ الّذى يُقرَءُ فيهِ القرآنُ و يُذكَرُ اللهُ عزَّ و جلَّ فيهِ، تَكثُرُ بَرَكَتُه و تَحضُرُهُ المَلائكةُ و تَهجُرُهُ الشّياطينُ و يُضىءُ لِأهلِ السّماءِ كما يُضىءُ الكَوكبُ الدُّرّىُّ لِأهلِ الأرضِ و البَيتُ الّذى لايُقرَءُ فِيهِ القرآنُ و لا يُذكَرُ اللهُ فيهِ تَقِلُّ بَرَكَتُهُ و تَهجُرُهُ الملائكةُ و تَحضُرُهُ الشّياطينُ.»[1]

«پدرم (امام باقر علیه السّلام) بسیار ذکر می‌گفت. من با او راه می‌رفتم درحالتی‌که زبانش به ذکر خدا می‌گردید؛ با او غذا می‌خوردم درحالتی‌که در بین غذا ذکر می‌گفت؛ با مردم صحبت می‌کرد اما این حدیثِ با قوم، او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت.[2]

من می‌دیدم که همیشه زبان پدرم به سقّش

---

[1] همان، ص ٤٩٩.

[2] ٢ بالطّبع هنگامی که امام باقر علیه السّلام صحبت می‌فرموده‌اند آن افراد گوش فرا می‌داده‌اند و در فاصله‌ای که آنها متقابلاً صحبت می‌کرده‌اند، آن حضرت به ذکر اشتغال داشته‌اند.

چسبیده[1] و[2] (بدون صدا زبانش در حرکت است) و دائماً "لا إله إلاّ الله" می‌گوید.

پیوسته در هنگام بین‌الطّلوعین فرزندانش را جمع می‌کرد و به ذکر امر می‌نمود تا اینکه خورشید طلوع کند؛ هرکسی که از ما قرآن می‌خواند به قرآن امر می‌کرد و هرکس که قرآن نمی‌خواند، به ذکر امر می‌فرمود.

منزلی که در آن تلاوت قرآن و ذکر خدا باشد، برکتش زیاد می‌شود و

---

[1] ۱ حَنَک در لغت به‌معنای سَق است.

[2] لسان العرب، ج ۱۰، ص ۲۱٦:

«حنک: الحَنَکُ مِنَ الإنسانِ و الدّابةِ: باطنُ أعلَی الفَمِ مِن داخلٍ.»

ترجمه: «حَنَکِ انسان و جنبندگان: باطنِ بالای دهان از داخل، که همان سقف دهان می‌شود.»

(محقق)

ملائکه در آن وارد و شیاطین از آن دور می‌شوند، و آن منزل برای اهل آسمان نور می‌دهد همان‌طور که ستارهٔ فروزان برای اهل زمین نور می‌دهد؛ اما خانه‌ای که در آن تلاوت قرآن و ذکر خدا نباشد، برکتش کم می‌شود و ملائکه از آن بیرون می‌روند و شیاطین جایگزین می‌شوند.»

تأثیر تکوینی ذکر بر محیط

جای هیچ شکی وجود ندارد که اگر شما به منزلی وارد شوید که در آن ذکر خدا نباشد، کدورت قلب پیدا می‌کنید؛ اگر به‌جای یک تابلوی ذکر، یک منظرهٔ نامناسب در اتاق خود بگذارید، حال شما عوض خواهد شد. اگر در اتاقی ده دقیقه قرآن تلاوت شود و سپس ده دقیقه موسیقی نواخته شود، حال شما در هرکدام از این دو صورت متفاوت خواهد بود؛ اگر بزرگی از بزرگان وارد اتاقی شود و فرد مکدّری وارد شود، حال شما تغییر خواهد کرد؛ اگر در حرم حضرت معصومه علیها السّلام وارد شوید، آن حال‌وهوا در شما تأثیر دارد؛ این تغییرات واقعیاتی تکوینی است که نمی‌توان با آن جنگید و مقابله نمود.

کلام رسول خدا پیرامون برتری ذکر بر جهاد در راه خدا

امام صادق علیه السّلام در ادامهٔ روایت

می‌فرمایند:

و قَد قالَ رسولُ اللَهِ صلَّی اللَهُ علیهِ و آلِهِ و سلَّمَ: «أ لا أُخبِرُکُم بِخَیرِ أعمالِکُم لکم، أرفَعِها فی دَرجاتِکم و أزکاها عندَ مَلیکِکُم، و خَیرٍ لَکم مِن الدّینارِ و الدِّرهَمِ، و خَیرٍ لَکم مِن أن تَلقَوا عَدُوَّکُم فَتَقتُلوهُم و یَقتُلوکُم؟» فقالوا: «بلیٰ.» قالَ: «ذِکرُ اللَهِ عَزَّ و جلَّ کثیرًا.»[1]

«جدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "آیا به شما نگویم بهترین اعمالتان چیست؟ عملی که شما را نسبت به سایر اعمال بالاتر می‌برد و در نزد پروردگارتان خالص‌تر می‌گرداند، و از درهم و دینارِ این دنیا برای شما بهتر است، و از آنکه با دشمن خود بجنگید و بکُشید و کشته شوید نیز برای شما بهتر است!" گفتند: "بله یا رسول‌الله!" فرمود: "یاد و ذکر بسیار خداوند است."»

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٩٩.

میزان کسب فیوضات الهی به‌مقدار اشتغال به ذکر

در خاتمه امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

جاءَ رَجُلٌ إلَی النَّبیِّ صلَّی اللَهُ علیهِ و آلِهِ، فقالَ: «مَن خَیرُ أهلِ المَسجدِ؟» فقالَ: «أکثرُهُم لِلَّهِ ذِکرًا.» و قالَ رسولُ اللَهِ صلَّی اللَهُ علیهِ و آلِهِ و سلّمَ: «مَن أُعطِیَ لِسانًا ذاکِرًا فَقد أُعطِیَ خَیرَ الدّنیا و الآخِرةِ.» و قالَ فی قولِهِ تعالیٰ: ﴿وَلَا تَمۡنُن تَسۡتَكۡثِرُ﴾ قالَ: «لا تَستکثِر ما عَمِلتَ مِن خَیرٍ لِلَّهِ تعالیٰ.»[1]

«شخصی نزد پیغمبر آمد و گفت: "بهترین افرادِ اهل مسجد چه کسانی هستند؟" رسول خدا فرمود: "کسانی که بیشتر ذکر خدا می‌کنند." و فرمود: "خیر دنیا و آخرت به کسی داده شده که لسان و زبان ذاکر داشته باشد." و حضرت در تفسیر آیهٔ ﴿بر کسی منّت مگذار، درحالی‌که عمل خود را بزرگ و بسیار ببینی و نسبت به آن دچار عُجب شوی﴾ فرمودند: "آنچه را از عمل خیر برای خداوند متعال انجام داده‌ای، زیاد مشمار."»

این روایت می‌رساند که مؤمن به هر مقدار به

---

[1] سوره مدثّر (٧٤) آیه ٦.

ذکر الهی اشتغال داشته باشد، به همان مقدار می‌تواند فیوضاتی را که در اثر جنبهٔ ملکوتی ذکر بر قلب نازل می‌شود، استجلاب نماید. اذکار الهی نیز با یکدیگر تفاوت دارند و هرکدام دارای خصوصیاتی است که إن‌شاءالله در مجالس بعد بیان خواهد شد.

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس هجدهم: توقف نتایج اذکار بر استمرار مراقبه

بیست‌ودوم ذی‌الحجةالحرام ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

آرامش نفس، شرط غیرقابل‌اجتناب جلسات ذکر

قبل از ورود به بحث حدیث شریف عنوان بصری، تذکر این نکته ضروری است که از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ و اساتید ایشان مسموع است که در جلسهٔ ذکر و به‌طورکلی در جلسات عرفانی و معارف الهی، حضور ذهن، توجه به نفس، اطمینان، سکون و طمأنینه، شرط لایتغیّر و لایتبدّل و غیرقابل‌اجتناب است.[1] لذا

---

[1] اوقات مختلف در حضور ذهن دخالت دارد. در آمارگیری از نمرات امتحانی یک دانشگاه متوجه شده بودند امتحاناتی که در صبح برگزار می‌شود با اختلافی بسیار فاحش از آزمون‌هایی که ظهر یا بعدازظهر گرفته می‌شود نتایج بهتری دارد. واقعیت مسئله همین‌طور است؛ زیرا موقع صبح هنوز مطالب مختلف بر انسان هجوم نیاورده‌اند و حضور ذهن و آمادگی آن برای پذیرش مطلب بسیار بهتر و عمیق‌تر می‌باشد.

دستور داریم کسی که می‌خواهد نماز بخواند بهتر است چند دقیقه قبل از نماز با حالت سکوت بر سجاده‌اش بنشیند، توجه کند و ذهن خود را از مسائل متفرقه

خالی نماید. به‌طورکلی در مواردی که جنبهٔ عبادی دارند، بهتر است افراد با حضور ذهن بیشتری حضور پیدا کنند.

تذکر مرحوم علاّمه طهرانی بر آثار سوء سخنرانی پیش از خطبهٔ نماز جمعه

یکی از اشکالات صحیح و بجای مرحوم آقا بر نماز جمعه‌های فعلی این بود که قبل از اینکه خطیب به ایراد خطبه بپردازد، شخصی به‌عنوان سخنران یک ساعت صحبت می‌کند.

نماز جمعه قائم به خطیب است و اوست که باید مجلس را اداره کند و سخنان سخنران ـ حتی اگر مطالب درستی باشد ـ مطالب امام جمعه را تحت‌الشّعاع قرار می‌دهد و این صحیح نیست.

بیان بلیغ و اشراف علمی، دو خصوصیت ضروری خطیب جمعه

خطیب جمعه باید دو شرط اساسی داشته

باشد:

اولاً فردی بلیغ باشد؛ سخنان او جاذبه‌دار و رسا باشد، بسیار زیبا صحبت کند تا موجب ملالت افراد نشود؛ چراکه مردم یک هفته انتظار می‌کشند، کار و زندگی خود را رها می‌کنند و از راه‌های دور می‌آیند. خطبهٔ نماز جمعه امری سَرسری نیست؛ بدیهی است آن پیرمرد فرتوتی که حتی قادر نیست جواب سلام انسان را بدهد، نمی‌تواند خطبهٔ نماز جمعه بخواند.

در مسائلی که در نماز جمعه مطرح می‌شود باید دو جنبهٔ سیاسی و عبادی مدّنظر قرار گیرد.

در تاریخِ اسلام می‌خوانیم که برای خطبهٔ نماز جمعه خطیب می‌آوردند و آنها نیز با صحبت‌های خوب و شیرین و جاذب و بلیغ خود، مردم را جذب می‌کردند؛ و این‌گونه نبود که هرکسی خطبهٔ نماز جمعه را بخواند.[1] خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس برای اینکه مردم را جذب کنند و به نماز جمعه بکشانند و بتوانند مسائل و مطاوی نفس خود را به آنان القاء کنند، از بهترین و بلیغ‌ترین خطیبان استفاده می‌کردند.

ثانیاً عالم باشد؛ مطالب را از روایات و کتب

---

[1] رجوع شود به صلاة الجمعة، ص ۳۲.

اهل‌بیت جمع‌آوری کند و وقت

مردم را تلف نکند. کلمات و بیانات امام علیه السّلام را به آنان بیاموزد و آنها را با معارف آشنا کند. او باید با اِشراف بر مسائل روز و مطالب علمی و اعتقادیِ برگرفته از روایات ائمه علیهم السّلام، در دو جنبهٔ فکری و روحی مردم را تقویت کند. مسائل سیاسی را توأم با مسائل عبادی، و عبادی را توأم با سیاسی مطرح کند تا بتواند هم در جنبهٔ بینش افراد و هم در حال آنها تأثیر مثبت به‌وجود بیاورد. خطیب باید در مردم حال ایجاد کند تا آن خطبه به همان نحوی باشد که مورد رضای خداست. اینها از شرایط خطیب است؛ لذا کسی که مثلاً در سخن گفتن مشکل دارد، قابلیت و لیاقت امامت جمعه و ایراد خطبه را ندارد.[1]

کلام مرحوم ملاّ محمدتقی مجلسی پیرامون محتوای خطبهٔ نماز جمعه

مرحوم ملاّ محمدتقی مجلسی که از بزرگان و مفاخر شیعه و پدر آخوند ملاّ محمدباقر مجلسی صاحب بحارالأنوار است در شرح کتاب شریف من لا یحضره الفقیهِ شیخ صدوق

---

[1] رجوع شود به صلاة الجمعة، ص ۳۳.

می‌فرماید:

و اگر مناسب داند سخنان حکیمانهٔ تازه که تأثیرش بیشتر باشد ذکر کند؛ چنان‌که در [روایت] حَسَنِ کالصّحیح از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرمودند که: «ترویح کنید نفوس خود را به حکمت‌های تازه؛ به‌درستی که نفوس را کلال و ماندگی دست می‌دهد، چنان‌که بدن را دست می‌دهد.» و از این جمله است اشعار محققان، مثل حکیم غزنوی و حکیم رومی و عطار و غیرایشان.[1]

خطیب جمعه باید طوری مردم را سرِ حال و وجد بیاورد که تا هفتهٔ بعد شارژ و پُرانرژی بمانند. حرف‌های عادی و روزمره و غیرقابل‌توجه و بدون محتوا صحیح و زیبنده نیست.

دو اثر سوء سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه

سخنرانِ قبل از خطبه دو اثر نامناسب باقی می‌گذارد: اولاً مردم را برای شنیدن خطبه ملول و خسته می‌کند؛ ثانیاً اهمیت اِصغاء و استماع خطبه را

---

[1] لوامع صاحبقرانی، ج ٤، ص ٥٦٦؛ مطلع انوار، ج ٥، ص ٣١.

كم

می‌کند. وقتی مردم یک ساعت بنشینند تا مطالب سخنران را بشنوند، طبعاً تهیّؤ و آمادگی و استعداد آنان برای شنیدن مسائل نماز جمعه کم می‌شود و حتی از بین می‌رود. خطیب جمعه اگر متاعی قابل عرضه داشته باشد، دیگر گوش شنوایی نیست؛ و اگر هم نداشته باشد که وضع بدتر است. علی‌ای‌ّحال این یکی از اشتباهاتی است که امروزه انجام می‌شود.

تشابه ضرورت سکوت پیش از جلسهٔ ذکر، با عدم سخنرانی قبل از خطبهٔ جمعه

در جلسات ذکر نیز دأب بر این است که مدتی سکوت باشد تا حالت استعداد و آمادگی پیدا شود. انسان باید درحال ذکر آرامش داشته باشد.

دستورالعمل مرحوم قاضی به مرحوم آیةالله سید هادی تبریزی

مرحوم آیةالله حاج سید هادی تبریزی از علمای بسیار معروف کاظمین و از تلامذهٔ مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ بودند. مرحوم والد نقل می‌کردند که مرحوم قاضی در دستورالعملی به ایشان فرمودند:

دو چیز را خیلی مغتنم بدان: اول: محراب نافلهٔ

امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه،[1] زیرا آثاری بر آنجا مترتب و مشهود است؛ و دوم: زیارت اهل قبور در موقع بین‌الطلوعین.

کیفیت زیارت اهل قبور در کلام مرحوم قاضی

و می‌فرمودند:

وقتی اهل قبور را در بین‌الطلوعین زیارت می‌کنی، فاتحه‌ای بخوان و سپس بدون اینکه قرآن یا چیز دیگری بخوانی کناری بنشین و سکوت کن؛ این

---

[1] محرابِ دارای ضریحی که الآن در مسجد کوفه است، محرابی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام نماز جماعت را در آن اقامه می‌کردند. اما حضرت قبل از نماز جماعت، نوافل را در محرابی می‌خواندند که تقریباً بیست‌متریِ سمت چپ محراب اصلی قرار گرفته و الآن نیز مشخص است. حضرت نماز شب و نافلهٔ صبح را آنجا می‌خواندند و بعد در محراب اصلی نماز صبح را قرائت می‌نمودند. در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شمشیر ابن‌ملجم در محراب نافله بر فرق آن حضرت فرود آمد؛ حضرت نماز شب را در منزل حضرت زینب خوانده بودند* و مشغول نافلهٔ صبح بودند که این قضیه اتفاق افتاد.**

* روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۳۵.

** بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٨١.

سکوت برای تو خیلی مفید است. در احوال قبر و قیامت و اعتباری بودن دنیا و مسائلی که در گذران است، تفکر کن.

و می‌فرمودند:

رفتنِ به قبرستان در موقع ظهر یا بعدازظهر و شب چندان مفید نیست.

عنایت خاصّ مرحوم قاضی به مسئلهٔ سکوت

ایشان نسبت به سکوت بسیار عنایت داشتند[1] و می‌فرمودند:

کلام مرحوم قاضی پیرامون دوام سکون ملائکه و اضطراب شیاطین

ملائکه اقسامی دارند: «مِنهم رُکَّعٌ لا یَسجُدون، و مِنهم ساجِدونَ لا یَرکَعون، و مِنهم غیرُ ذلک؛ برخی از آنها در حال رکوع هستند و سجده نمی‌کنند، برخی در حال سجده هستند و رکوع نمی‌کنند، و بعضی غیر از این دو هستند.» ولی نکته این است که ملائکه دائماً درحالِ سکون و آرامش می‌باشند و تشویش و اضطراب در آنها وجود ندارد؛ به‌عکس، شیاطین دائماً در حالِ حرکت و اضطراب‌اند.

---

[1] معادشناسی، ج ۲، ص ۲۶۵؛ آیین رستگاری، ص ۱۳۳؛ مهر تابناک، ص ۲۵۰؛ حیات جاوید، ص ۹۳.

سپس مرحوم قاضی ـ از روی ادب و تواضع ـ به مرحوم حاج میرزا سید هادی تبریزی فرمودند:

ما نه طرف ملائکهٔ ساکن هستیم و نه شیاطین مضطرب؛ ولی از کار ملائکه خوشمان می‌آید و از کار شیاطین متنفریم.

آرامش ملائکه در اطاعت از مقام مشیّت و تقدیر پروردگار

ملائکه اوامر و دستورات الهی را با حال آرامش انجام می‌دهند: ﴿وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾،[1] ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾.[2] آنها از مقام مشیّت و تقدیر با اضطراب اطاعت نکرده، در وظایف خود دخل و تصرّف نمی‌کنند؛ زیرا خود را عبد مقام ارادهٔ حق می‌دانند. اگر خدا بخواهد جایی را با هفت ریشتر بلرزاند، زلزله را به هشت ریشتر

تبدیل نمی‌کنند و اگر فرمان صاعقه بدهد، آن را یک میلی‌متر جابه‌جا نمی‌کنند. وقتی کسی عبد

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٥٠؛ سوره تحریم (٦٦) آیه ٦. معادشناسی، ج ١، ص ٢٢٨:
«آنچه را مأمور شده‌اند به‌جا می‌آورند.»

[2] سوره انبیاء (٢١) آیه ٢٦. معادشناسی، ج ٣، ص ١٤٠:
«فرشتگان بندگان بزرگوار و گرامی خدا هستند.»

است، دیگر دخل و تصرف، کم و زیاد یا بالاوپایین‌کردن معنا ندارد. اگر ما نیز این‌طور باشیم و نسبت به حوادث بینش عبودیت داشته باشیم مثل ملائکه می‌شویم.

لذا ملائکه، عذاب یا نعمت را با آرامش می‌آورند و حالِ آنان در انجام تقدیر الهی به‌گونه‌ای است که «برو» یا «بایست» گفتنِ خدا برایشان تفاوتی ندارد؛ این معنای سکون ملائکه است.[1]

---

[1] آیین رستگاری، ص ۱۳۵:

«تجلیات خدا فقط در سایهٔ آرامش نفس است: ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾؛* "فقط با یاد خدا دل آرام می‌گیرد." همهٔ موجودات کون و مکان انسان را به خودشان دعوت می‌کنند، و هر موجودی انسان را در تمریج و تشویش و اضطراب و خاطره‌های نگران‌کننده و مضطرب‌کننده و ناراحت‌کننده می‌اندازد، و بعضی اوقات خواطر انسان را وادار نموده و به‌سمت خود می‌کشند. فقط با ذکر خدا قلب آرام می‌گیرد و تمام اینها به خاک نسیان سپرده می‌شود. نه خاطره‌ای، نه فکری، نه خیالی، هیچِ هیچ؛ چون قلب به ذکر خدا آرام گرفته وآن آلودگی‌های نفس هم پایین ریخته و متحجّر شده، و این به‌واسطهٔ سکوت است. لذا یکی از دستورات سکوت است.

حالا چقدر انسان سکوت بکند، این فرق می‌کند؛ در منازل و مراحل مختلف فرق می‌کند. در اول برای سالک می‌گویند از زوائد باید سکوت اختیار کند. نه اینکه تنها از غیبت و دروغ و از این حرف‌ها، از حرف‌های عادی هم که انسان می‌زند ولی نه فایدهٔ دنیوی دارد نه اخروی، باید دوری کند. انسان باید یک قفلی به دهانش بزند و حرف زیادی نزند.

فرض کنید انسان می‌رود در فلان مجلس. یک ساعت صحبت می‌کند و خودش را سرگرم می‌کند، بعد بلند می‌شود و می‌گوید: من چه گفتم؟! این حرف‌ها چه بود و چه نتیجه‌ای داشت؟! نتیجهٔ دنیوی داشت؟! اخروی داشت؟! روح مرا بالا برد؟! به من صفا داد؟! برای صلاح من بود؟! نه!

به‌عکس، شیاطین دائماً می‌گویند: «باید فلانی را اغوا کنیم و از راه هدایت باز داریم. فلان کلمه را به این فرد بگوییم، و فلان شخص را از عبادت منصرف کنیم و در گناه بیندازیم.»[1] همهٔ

گعده، شب‌نشینی، روزنشینی و اختلاط کردن و وقت‌گذرانی! می‌گویند: "ما خسته‌ایم ـ مثلاً ـ برویم در آنجا وقت‌گذرانی کنیم." این صحبت‌ها قلب را سیاه و تاریک می‌کند، قساوت می‌آورد. لازم نیست که حتماً یک جملات محَرّمی باشد، انسان باید از بعضی چیزهای مباح که لاطائل و بدون فایده است، خودداری کند. و کلید هم باید دست خود انسان باشد. سالک باید صددرصد کنترل زبانش دست خودش باشد. هر حرفی که می‌خواهد بزند، ببیند این حرف اصلاً صحیح است یا نه، چه فایده‌ای بر آن مترتّب است. انس با عیالات و نشستن و اختلاط کردن با آنها لازم است و جزء گفتار زیاد نیست، مگر اینکه کنترل زبان از دست برود.

پس اجمالاً و به‌طورکلی صمت (یعنی سکوت) در مرحلهٔ فعلی این است که انسان در هنگام قرائت قرآن و زیارت و دعا و نماز و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر و انس با عیالات و در کادر عمل جراحی، آن مقداری که نیاز دارد بگوید، زیادتر صحبت نکند. با مردم زیاد بحث نکنید، اسرارتان را به آنها نگویید، حالتان را به آنها بیان نکنید، در خودتان باشد. آن مقداری که لازم است، برایشان بیان کنید، همین! قفل به دهان باشد و دیگر از آن مقداری که زبان راه‌گشای برای قلب و نیت شماست، هیچ تجاوز نکند. و این کارِ مشکلی هم هست که انسان زبانش را کنترل بکند.

بعضی از سلاّک قدیم در احوالاتشان هست که یک ریگ در دهانشان می‌گذاشتند که هر وقت می‌خواهند چیزی را غفلتاً بیان کنند، بیان نکنند. شاید بخواهند بیان کنند، خب ریگ در دهانشان هست، متوجه می‌شوند که آیا این حرفی که می‌خواهند بزنند، درست است یا نه. اگر خوب بود، ریگ را درمی‌آوردند، صحبت می‌کردند، دوباره سرِ جایش می‌گذاشتند؛ تا این اندازه!

کار مشکلی هم هست؛ چون کسی که عادت کرده دائماً صحبت کند، باید خویشتن‌داری و مجاهده‌ای بکند تا از این مسئلهٔ صمت عبور کند.»

* سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸.

[1] اگر چشم‌ها باز شود، خواهید دید که چه خبر است!

اینها ناشی از اضطراب و تشویش است.

ضرورت مؤکّد همنشینی با نفوس آرام و اجتناب از افراد مضطرب

افراد انسان نیز همین‌طور هستند. بعضی نفس آرامی دارند، به‌نحوی‌که وقتی انسان با آنها می‌نشیند و صحبت می‌کند آرام می‌شود. نشستن با افرادی که اضطراب ندارند و نفس آرامی دارند، از هر دارویی برای انسان ضروری‌تر است.

اما از مجالست با بعضی اضطراب و تشویش برای انسان پیدا می‌شود. این افراد دائماً از این‌طرف و آن‌طرف حرف می‌زنند. پیوسته تشویش و اضطراب دارد و نمی‌تواند آرام بنشیند و باید مطلبی مطرح کند و الاّ گویا مجلس به بیهودگی و لغو گذشته و چیزی به‌دست نیاورده است. حتی اگر صحبت هم نکند، صرف نشستن با چنین افرادی از سمّ هالک برای نفس سالک خطرناک‌تر است.

مرحوم علاّمه طباطبایی انسان آرامی بود.[1] اگر کسی یک ساعت نزد ایشان می‌نشست، تا او سؤالی نمی‌پرسید ایشان جواب نمی‌داد و صحبت نمی‌کرد؛ نفس این انسان آرام است.[2]

تعارض زیاده‌گوییِ پیش از جلسات ذکر با هدف برگزاری آن

برای اینکه مطالبی که از مرحوم آقا یا سایر بزرگان نقل می‌شود أوقَع فی النّفوس باشد، استعداد و آمادگی قبلی لازم است. بنابراین صحبت و گفتگوی زیاد قبل از جلسات، با اهداف این جلسات در تعارض است. خوب است که دوستان با آمادگی تشریف بیاورند تا ما نیز از برکت انفاس آنها متمتّع شویم. هرچه نفوس آمادگی بیشتری داشته باشند، طبعاً به‌واسطهٔ قاعدهٔ ظروف مرتبطه، می‌توانند نسبت به همدیگر تأثیر و تأثّر بیشتری داشته باشند.[3و4]

---

[1] مهر تابان، ص ۱۹ و پاورقی ص ۸۰؛ الله‌شناسی، ج ۱، ص ۳۵۷.

[2] برای اطلاع بیشتر پیرامون ضرورت مراعات صَمت و سکوت در طریق سیروسلوک، رجوع شود به رسالهٔ لبّ‌اللباب، ص ۱۲۶؛ رسالهٔ سیروسلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۵۷؛ آیین رستگاری، ص ۱۳۱.

[3] متن ص ۲۴۷ تا به اینجا، بخش آغازین جلسهٔ بیست‌ودوم شرح حدیث عنوان بصری می‌باشد که به‌جهت تناسب با موضوع حقیقت ورد و ذکر، به این مجلّد منتقل گردیده است. (محقق)

[4] آیین رستگاری، ص ۱۴۱:
«یکی دیگر از چیزهایی که لازم می‌باشد، بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش و آشوب است. چون انسان که در این معارک تشویش و اضطراب

در مجلس گذشته دو مطلب پیرامون لزوم ذکر برای حرکت سالک به‌سوی مبادی کمالیّه

است، معاشرت‌های مسموم و برخوردهای مسموم و حرف‌های مسموم، در روح انسان اثر می‌کند و انسان را خراب می‌کند.
نفوس مثل ظروف مرتبطه هستند. یکی از مسائل فیزیکی، ظروف مرتبطه است. قاعدهٔ ظروف مرتبطه این است که آن مایعی که در آنها ریخته می‌شود در یک سطح قرار می‌گیرد. دل‌ها هم همین‌طورند. وقتی دو دل مثل ظروف مرتبطه به همدیگر ربط پیدا کرد، آن معانی که در یکی می‌آید در دیگری هم می‌رود. اگر آن ظرف بالا، ظرف ملکوتی باشد، این ظرف پایینی را ملکوتی کرده و هم‌سطح خود می‌کند؛ ولی اگر آن ظرف بالا آلوده باشد، سرکه باشد، آبغوره باشد، مایع متعفّنی باشد، این ظرف پایینی را نیز به رنگ خودش بالا می‌آورد. بنابراین انسان با افرادی که خبیث‌اند، دنیا پرست‌اند، همّ و غمّشان دنیاست، اصلاً نباید بنشیند؛ چون که قلب انسان را می‌کشند و می‌برند طرف خودشان.
"مَن أصبَحَ و أکبَرُ هَمِّهِ الدُّنیا فَلَیسَ مِنَ اللهِ فی شَیءٍ."* مردم ولو اینکه خوب هم باشند، نمازخوان هم باشند، همه کار هم بکنند، ولی دو دسته هستند. [مقصودِ اصلی بعضی خدا نیست.] نماز می‌خوانند، روزه هم می‌گیرند، اما مقصد اصلی آنها دنیاست؛ یعنی دنیا را به خدا نمی‌فروشند. اگر در جایی امر خدا پیش بیاید و جای دیگر منفعت مادی، آنها منفعت مادی را جلو می‌اندازند. معاشرت با اینها برای انسان ضرر دارد. یعنی مثل همان ظروف مرتبطه می‌ماند، قلب انسان را می‌کشد در سطح خود و انسان به هرکدام از اینها که برخورد کند، انسان را به کانون وجودی و افکار خودش دعوت می‌کند. انسان هرکس را دعوت کند، با هرکس سلام‌وعلیک کند، با هرکس گرم بگیرد، نفس او انسان را به‌طرف خودش می‌کشد، حالا می‌خواهد نفس خوب باشد، می‌خواهد نفس بد باشد، قبیح باشد یا حسن باشد.
سالک باید چشمش را باز کند که طعمهٔ گرگ نشود؛ بلکه درِ باغی از رحمت به روی او باز شود. باید دائماً پیش نفوس ملکوتی و روحانی برود، و با امیرالمؤمنین علیه السّلام و میثم و با آن ارواح طیّبه و طاهره سروکار پیدا کند؛ نه اینکه به راه انحرافی برود. و کنترل این امر به‌دست خود انسان است.
* مجموعهٔ ورام، ج ۱، ص ۱۳۰ با قدری اختلاف. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۰: "کسی‌که روزگار خود را بگذراند و مقصد بزرگ او دنیا باشد، از خدا بهره و نصیب ندارد."»

عرض شد:

اول: مستند بودن کیفیت مرسومی که در اذکار و اوراد الهی به‌صورت عددی مشاهده می‌شود.

دوم: ضرورت اذکار و اوراد برای همهٔ اشخاص در تمام مراتب و عدم اختصاص به افراد مبتدی به‌عنوان یک حرکت اولیه. اگر کسانی که دارای مراتبی هستند از آن بی‌نیاز باشند، پس به چه جهت امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: «من در هر شبانه‌روز اوراد و اذکاری دارم و این ارتباط و رفت‌وآمد، مانع از آن است»؟!

بی‌نتیجه بودن سلوک در صورت عدم استمرار مراقبه

راجع‌به مطلب اول عرض شد همان‌طور که بدون تدرّب و ممارست، اختبار و حذاقت در فن برای انسان حاصل نمی‌شود، در سلوک و صعود به مراتب عُلیا و رفع حُجُب ظلمانی و نورانی نیز به ممارست و مراقبت احتیاج است و الاّ این حرکت قطعاً متوقف خواهد شد.

شکی نیست که چون نفس آدمی مستعد و هیولانی است، می‌تواند آن را به هر کیفیتی که مایل است تغییر دهد؛ اما باید در این حرکت نفسانی شرایط رسیدن به هدف را فراهم کند و از آنچه موجب تخطی و انحراف از مسیر است روی‌گردان شود و الاّ از این سیروسلوک هیچ نتیجه‌ای عائد او نخواهد شد.

اخطار و اتمام‌حجت مرحوم علاّمه طهرانی راجع‌به بی‌فایده بودن عنوان سلوک

در جلسهٔ گذشته عرض شد که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به‌عنوان اتمام‌حجت و اخطار نسبت به اعمال و کیفیت سلوک رفقایشان فرمودند که خیال نکنید به‌صرف اینکه اسم سالک را بر خود گذاشتید مسئله تمام است؛ خداوند متعال با کسی قوم‌وخویشی و

رودربایستی ندارد. اگر شخصی در مقام عمل بیاید و قدم صدق بردارد نتیجهٔ این قدم صدق را خواهد دید؛ و الاّ به‌صرف تعنون به عنوان سلوک و حرکت به‌سوی مبادی عالیه، برای انسان ماحصلی پیدا نمی‌شود.

کلام مرحوم انصاری در لزوم مراقبت از کثرت طعام و کلام و مجالست با اهل غفلت

مرحوم آیةالله شیخ محمدجواد انصاری همدانی در نامه‌ای که برای مرحوم والد ـ رضوان الله علیهما ـ نگاشته‌اند، راجع‌به مراقبت از استعداد و شرایطی که مُعدّ حرکت سالک است، می‌نویسند:

چیزهایی که ملالت‌آور است بعد از ترک هواهای ممنوعهٔ شرعیه (مانند امیال و آرزوهای نفسانی که حرمت آنها محرز است و شارع مردم را از آنها برحذر داشته است) عبارت است از: کثرت طعام (زیاد غذا خوردن) و کثرت کلام (زیاد صحبت کردن) و کثرت مجالست با اهل غفلت.[1]

نکتهٔ اول: کثرت طعام؛ راجع‌به این موضوع روایات بسیاری وارد شده

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳۵.

است[1] و در حدیث شریف عنوان بصری نیز دراین‌رابطه مطالبی خواهد آمد.

نکتهٔ دوم: کثرت کلام؛ بعضی از سکوت در مجالس ناراحت‌اند و تصور می‌کنند مجلس بدون صحبت خلأ و ضعفی دارد و به‌خوبی سپری نشده است.[2]

پایبندی شدید علاّمه طباطبایی به سکوت

بنده با مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ زیاد ارتباط داشتم و در مجالس ایشان بسیار شرکت می‌کردم و شاهد بودم که حتی اگر یک ساعت می‌گذشت، تا شخصی از ایشان سؤالی نمی‌پرسید ابتدابه‌صحبت نمی‌کردند و کاملاً ساکت بودند.[3]

صحبت زیاد در مسائل لهو و غیرضروری خوشایند سالک نیست و حتی کلام صحیح نیز موجب کم شدن متانت انسان است. سکوت باعث می‌شود که حالت استعداد، آمادگی و وِزانی که نفس به‌واسطهٔ مراقبت به خود گرفته است حفظ گردد و آنچه انسان در این کیسه

---

[1] رجوع شود به رسالهٔ لبّ‌اللباب، ص ۱۲۷ و ۱۲۸؛ رسالهٔ سیروسلوک بحرالعلوم، ص ۱۵۹.

[2] رجوع شود به رسالهٔ لبّ‌اللباب، ص ۱۲۶؛ رسالهٔ سیروسلوک بحرالعلوم، ص ۱۵۷؛ الله‌شناسی، ج ۲، ص ۷۳؛ آیین رستگاری، ص ۱۳۱.

[3] مهر تابان، ص ۱۹ و پاورقی ص ۸۰.

جمع‌آوری کرده باقی بماند؛ اما صحبت کردن اگرچه صحیح باشد، مانند ایجاد سوراخی است که سبب ریختن تدریجی موادّ آن کیسه می‌شود؛ سخنان باطل و خلاف که دیگر اصلاً قابل طرح نیست! خداوند متعال اثر تکوینیِ زیاد سخن گفتن را این‌طور قرار داده است و این از مسائل اعتباری نیست که دستخوش تغییر و تغیّر باشد.

تشبیه شرور نفوس خبیثه به «سمومات» در کلام مرحوم انصاری

نکتهٔ سوم: کثرت مجالست با اهل غفلت؛ اهل غفلت کسانی هستند که از حرکات و سکنات خود هیچ هدف عقلایی و منطقی ندارند و شب و روزِ عمر خود را بیهوده سپری می‌کنند. مرحوم آیةالله انصاری ـ رضوان الله علیه ـ در ادامهٔ این نامه نوشته‌اند:

هر قدر که انسان بتواند به تنهایی خو کند بهتر است؛ به‌خصوص که از میانهٔ

جمع دور باشد که شرور نفوس خبیثه مثل سمومات تأثیر دارد.[1]

تأثّر اجتناب‌ناپذیر نفس انسان از ارتباط با اهل غفلت

انسان در ارتباط و برخورد با افراد، خواهی‌نخواهی ردّوبدل‌هایی را صورت می‌دهد که آن تأثیر در اختیار او نیست. آیا ممکن است آب بر فرشی بریزد و فرش خیس نشود؟! آیا امکان دارد دست خود را بر آتش بگیرید و نسوزد؟! کار آتش سوزاندن است و هرچه به خود تلقین کنید که نمی‌سوزد و حتی تحمل کنید و شیون نکنید، باز هم می‌سوزد و آتش کارش را انجام می‌دهد.

ارتباط با اهل غفلت انسان را به غفلت وامی‌دارد و حالت نورانیت و روحانیتی را که به‌واسطهٔ اعمال و عبادات به‌دست آورده از بین خواهد برد.

کلام امام کاظم علیه السّلام پیرامون رابطهٔ میل به تنهایی و قوّت عقل

حضرت امام موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام خطاب به هشام‌بن‌حکم می‌فرمایند:

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳۵.

يا هشامُ، الصّبرُ علَى الوَحدةِ علامةُ قوّةِ العقلِ؛ فمَن عَقَلَ عن اللهِ إعتَزَلَ أهلَ الدّنيا و الرّاغبينَ فيها و رَغِبَ فى ما عندَ اللهِ و كانَ اللهُ أُنسَهُ فى الوحشةِ، و صاحبَهُ فى الوحدةِ، و غِناهُ فى العَيلةِ، و مُعِزّهُ مِن غيرِ عَشيرَةٍ.[1]

«ای هشام، شکیبایی و پایداری در تنها زیستن، علامت قوّت عقل است؛ بنابراین کسی که عقلش به پایه‌ای برسد تا بتواند در هر امری از امورِ خودش بدون واسطهٔ بشری علم و درایتش را از خداوند اخذ کند، از مردم و کسانی که دل به دنیا بسته‌اند و رغبت بدان دارند کناره می‌گیرد و از خودِ دنیا و زینت‌ها و اعتباریات آن پهلو تهی می‌کند و به آنچه در نزد خداست از خیرات حقیقیه و انوار الهیه و اشراقات عقلیه و ابتهاجات ذوقیه و سکینه‌های روحیه، دل می‌بندد و راغب می‌شود. یگانه انیس و مونس او در وحشت و دهشتِ عالم کثرت و غوغای بی‌درنگ آن خدا می‌گردد، و رفیق و همنشین و مُصاحب وی در وحدت و تنهایی‌اش، و موجب بی‌نیازی و توانگری‌اش در عسرت عیال و نگهداری و ارتزاق آنها، و باعث عزت و شرفش بدون

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷.

داشتن عشیره و قوم‌وخویش و مددکار، خدا می‌شود و بس.»[1]

صبر بر وحدت و تنهایی و عدم ملالت از خلوت، علامت عقل زیاد است؛ کسی که عقلش کم است مدام به‌دنبال این‌وآن می‌رود و تماس برقرار می‌کند. انسان باید در طلب این باشد که حالی پیدا کند و آن را حفظ نماید؛ حال اگر چنین فردی راحت در خانهٔ خود بنشیند و کسی به سراغش نیاید، مگر چیزی از او کم می‌شود؟! سراغ گرفتن به‌معنای این است که بیایید وقتمان را باهم بگذرانیم و کسی که با این نیّت می‌آید، فردا هم وقت خود را با دیگری سپری می‌کند؛ دراین‌صورت آیا انسان عاقل بر چنین شخصی دل می‌ببندد و اعتماد می‌کند؟!

انسان باید دریچهٔ دل خود را بر هرکسی نگشاید و در این دل که جای پروردگار است غیر او را راه ندهد؛ زیراکه فقط اوست که چه در این دنیا و چه در قبر و برزخ و قیامت برای ما باقی می‌ماند. جالب اینکه ما خیال می‌کنیم او رقیب و عتید و پاسبان و حارسی است که مسلح بالای سر ما ایستاده است، درحالی‌که هر محبت و ودّ و انسی را که در ارتباطات مجازی و اعتباری

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ٤٤٤.

به‌دنبال آن می‌گردیم، او به‌عین حقیقت داراست و ما از آن غافلیم.

در حدیث قدسی وارد است که:

أنا أرحمُ بعبدی مِن الأُمِّ بولَدِها؛ «من به بندهٔ مؤمنم از مادر به فرزند شیرخوارش مهربان‌ترم.»[1]

بااین‌وجود ما تمام اینها را فراموش کرده‌ایم و به‌دنبال این می‌گردیم که با

---

[1] روضة الواعظین، ج ۲، ص ۵۰۳:

«قالَ رسولُ اللَهِ صلَّی اللَهُ علیه و آلِهِ و سلّم:"و الّذی نفسی بِیَدِهِ إنَّ اللَهَ تعالیٰ أرحمَ بِعَبدِهِ مِن الوالدةِ المُشفِقَةِ بِوَلَدِها."»

ترجمه: «قسم به آنکه جانم در دست اوست، خداوند متعال نسبت به بنده‌اش مهربان‌تر است از مادر مهربان و دل‌سوز نسبت به فرزندش.» (محقق)

این‌وآن انس بگیریم تا هوایمان را داشته باشند و مجلسمان گرم بماند و احساس تنهایی نکنیم!

اینکه می‌گویند «اینها یک‌وقتی به دردمان می‌خورند» چه معنا و مفهومی دارد؟! باید به فکر دو روز دیگر خود باشیم که ما را در قبر می‌گذارند و بر ما خاک می‌ریزند و همین اطرافیان حتی فاتحه‌ای هم نمی‌خوانند.

بازماندگان انسان نیز اگر خیلی احترام بگذارند، تا سه روز مجلسی می‌گیرند و آبی روی قبر می‌ریزند و تنها مدت کوتاهی را به گریه می‌گذرانند.

خداوند حتی در وجود فیزیکی شخص مصیبت‌زده نیز تغییر و تحوّلاتی را براساس کیفیت حال او ایجاد می‌کند؛ ترشح ماده‌ای را در مغز که موجب نسیان تدریجی مصیبت است، جایگزین ترشح ماده‌ای دیگر می‌کند که موجب پیدایش حزن است، و به‌مرور حالت اعتدال به فرد برمی‌گردد.[1]

علی‌ای‌حال کم‌کم حالت حزن به بی‌تفاوتی و

---

[1] روی‌این‌جهت یکی از مسائلی که امروزه در روان‌کاوی مطرح می‌شود این است که باید برای شخص مصیبت‌زده مسائلی مسرت‌بخش مانند خنده و بعضی از انواع موسیقی را که باعث ترشح آن ماده خواهد شد، پیش آورد؛ گرچه این کار به‌دلیل غیرطبیعی بودن، مضرات و آثار سوئی را به‌دنبال دارد.

بعد به مسرّت و سپس به فراموشی تبدیل می‌شود و انگار ﴿لَمْ يَكُن شَيْـًٔا مَّذْكُورًا﴾[1] (گویی که اصلاً چیزی نبوده است)؛ لذا امام کاظم علیه السّلام به هشام می‌فرمایند انسان عاقل کسی است که از الآن به فکر فردای خود باشد:

فمَن عَقَلَ عن اللهِ إعتَزَلَ أهلَ الدّنيا و الرّاغبينَ فيها؛ «کسی که از نقطه‌نظر عقلانی با خداوند برخورد کند و علم و درایتش را از او اخذ نماید، از اهل دنیا و کسانی که به دنیا رغبت دارند، کناره‌گیری می‌کند.»

[1] سوره انسان (٧٦) آیه ١.

اهل دنیا مسیری، و سالک مسیر دیگری را طی می‌کند؛ لذا سالک نمی‌تواند بین این دو محوری که هرکدام او را به راهی متفاوت سوق می‌دهد جمع نماید. شخصی که در هر روز عبادت و ذکر و مراقبه را دوباره شروع می‌کند و حالت روحانی و نورانی هم پیدا می‌کند، اما با شرکت در مجلس لهوولعب و همنشینی با زید و سخنان بیهوده، تمام آنچه را به‌دست آورده است هدر می‌دهد و روزها و هفته‌ها و ماه‌ها را نیز به همین کیفیت سپری می‌کند، نباید توقع و اعتراض داشته باشد که چرا به جایی نرسیده است! اگر برسد جای سؤال است و اگر به آنچه بزرگان فرموده‌اند عمل کند و نرسد محلّ اعتراض است.

و رَغِبَ فی ما عندَ اللَهِ؛ «به نعماتی که نزد خداوند است و طرقی که او را به آنجا می‌رساند، رغبت می‌کند (و همیشه دربه‌در به‌دنبال این است که کدام راه را انتخاب کند؛ نه اینکه با سهل‌انگاری در خانه بنشیند و بگوید إن‌شاءالله خدا مشکل را حل خواهد کرد).»

مطمئن باشید که اگر به این عنوان منتظر بمانیم، خداوند مشکل را حل نخواهد کرد و خوب می‌داند که چگونه اشتغالات و سرگرمی‌ها و ارتباطاتی را به‌میان آورد؛ انسان بعد از مدتی

یک‌دفعه متوجه می‌شود که عجبا! یک ماه او به غفلت گذشته است و بعد که می‌خواهد نیشتری زده شود و حرکتی جدید ایجاد گردد، دوباره با تدارک یک برنامهٔ جمالیّه ـ مانند مکنت و گرمی در زندگی ـ باز عمر انسان به غفلت می‌گذرد.

حکایت گرفتاری فردی به سنت استدراج

مدتی قبل در احوال فردی که در یکی از شهرستان‌ها سکونت دارد نگاه کردم و دیدم مسائلی که از او مشاهده می‌شد، در حال تغییر است و کم‌کم خصوصیات تازه و جهات جدیدی برایش پیش می‌آید. ایشان گاهی با ما ارتباط داشت و لذا بنده وظیفه داشتم در این رفاقت خیانت نکنم و مسئله‌ای را که به ذهن می‌رسد، به او بگویم. قدری صحبت کردم که چرا از هر طرف که او را صدا می‌زنند، سر را به همان سمت برمی‌گرداند و اصلاً از خود هیچ اراده‌ای ندارد؛ به ایشان گفتم: «این

وضعیت کم‌کم شما را از مسیر اصلی و اتّکایی که داشتید خارج می‌کند.» اما به حرف بنده توجه نداشت و فقط مانند افراد گیج با چشمانی نیمه‌باز نگاه کرد و مطلب را آن‌طور که بایدوشاید متوجه نشد.

سستی تدریجی انسان در مبانی سلوکی

غرض آنکه این شخص یک‌مرتبه هنگام بیدار شدن از خواب صبح، این‌گونه نشده است؛ انسان کم‌کم و به‌تدریج نسبت به آنچه قبلاً بر آن پافشاری می‌کرد و جدی می‌گرفت، سست می‌شود تا اینکه یک‌دفعه می‌بیند زندگی‌اش مانند زندگی سایر افراد شده است و کارهایی که آنان در ارتباط با مسائل داخلی و خارجی خود انجام می‌دهند، او نیز انجام می‌دهد و حالات و حرکات و سکناتش دیگر مثل گذشته نیست و مشمول این آیه شده است که می‌فرماید:

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «بدون آنکه خودشان متوجه شوند و بفهمند، رفته‌رفته آنها را به استدراج می‌اندازیم و درجه‌به‌درجه پایین می‌آوریم.»

---

[1] سوره قلم (٦٨) آیه ٤٤.

شدت خطر استدراج نسبت به خطر تنزل دفعی

اگر انسان ناگهان از بالای نردبان بیفتد و استخوانش بشکند، متوجه افتادن خود می‌شود و فریاد می‌زند که دست و پایم شکست! و ممکن است کم‌کم بتواند دوباره خود را برساند؛ اما خطر اینجاست که وقتی یک پله پایین می‌آید متوجه نشود و بگوید: «ما هنوز حال توجه و بکائی داریم و پایین نیامده‌ایم.» دراین‌حال چون نفس بر این استدراج عادت کرده و واکسینه شده است، اگر به زمین هم برسد، خیال می‌کند که هنوز بر روی بام است! و این مطلب بسیار مهم است.

می‌گویند بعضی از افرادی که موادّ مخدر استعمال می‌کنند به وضعیتی می‌رسند که به‌طورکلی موادّ خونشان سمی می‌شود؛ دراین‌صورت اگر جانوری آنها را بگزد، آن حیوان می‌میرد! به‌عبارت‌دیگر تمام وجود فرد را سم فرا گرفته و خودش سم شده است و لذا دیگر زهر بر او اثر نمی‌کند؛ در استدراج نیز مسئله

همین‌طور است.

امام کاظم علیه السّلام در خاتمه می‌فرمایند:

و کانَ اللَهُ أُنسَهُ فی الوحشةِ، و صاحبَهُ فی الوحدَةِ، و غِناهُ فی العَیلَةِ، و مُعِزَّهُ مِن غیرِ عَشیرَةٍ.

«چنین فردی وقتی از همه گریزان شد، مایهٔ انس او، و مصاحب او در تنهایی، و غنا و بی‌نیازی او در وقت تنگدستی، و معزّ او ـ بدون اینکه عشیره و قوم‌وخویشی داشته باشد ـ خداوند خواهد بود.»

بنابراین، وصول به این مقام مترتّب بر کیفیت ارتباط انسان است و لذا سالک راه خدا نباید کاری انجام دهد که اثرات ذکر از بین برود.

علت نیاز همیشگی سالک به ذکر پروردگار

ذکر عبارت است از یاد پروردگار، و یاد خداوند در مظاهر و عبارات و اوراد مختلف، متفاوت است. در جلسهٔ گذشته عرض شد که خداوند متعال با اسماء و صفات کلّیهٔ خود در عالم خلقت عمل می‌کند و انسان باید از دریچهٔ همان اسماء و صفات، به اسماء و صفات کلّیهٔ حق برسد.

اسماء و صفات کلّیهٔ حق نیز به تناسب هر مرتبه، مختلف خواهد بود؛ برای شخص مبتدی

یک معنا، برای سالک راه‌رفته معنایی دیگر و برای فردی که به مراتب اعلی رسیده است معنای متفاوتی دارد. عبور از هر مرتبه، انسان را به مرتبهٔ بالاتری از اسماء کلّیه می‌رساند و در تمام مراتب، این اسماء و صفات حکم نیروی بالابرنده‌ای را دارد که مُعدّ وصول انسان به درجات بالاترِ تجرد است، و درعین‌حال خصوصیات آن مرتبه را نیز برای انسان ظاهر و آشکار می‌کند؛ بنابراین سالک هیچ‌گاه از ذکر بی‌نیاز نیست.[1]

ازآنجاکه ذات پروردگار به‌واسطهٔ تجرد تام در مرتبهٔ اطلاق است و هیچ حد

[1] البته فعلاً در تفاوت اذکار با یکدیگر و آثار خاصّ هر ذکر و اسمی از اسامی پروردگار زمینهٔ بحث وجود ندارد.

و قیدی ندارد، آثار و لوازم ذات که همان اسامی و صفات پروردگار باشد نیز حد و قیدی ندارد.

به‌عنوان‌مثال، بنده توانایی برداشتن یک ظرف کوچک را دارم، اما با قدرت محدود خود بیش از وزن معیّنی را نمی‌توانم بردارم؛ اما در قدرت و هیچ‌کدام از دیگر صفات پروردگار ـ نظیر علم، حیات، رحمت، عطوفت و قهّاریت ـ هیچ حد و مرز و محدودیتی وجود ندارد. باتوجه‌به این مطلب، آیا می‌توان تصور کرد که مخلوق پروردگار ـ حتی پیغمبر اکرم ـ در آنی از آنات خود را از ارتباط با اسماء و صفات الهی بی‌نیاز احساس کند؟

در بیان مجرای فیض بودن ائمه علیهم السّلام

پیغمبر اکرم و ائمه علیهم السّلام مخلوق پروردگار هستند و آنچه در روایات وارد شده است که ائمه مجرای فیض پروردگارند،[1] به‌معنای بی‌نیازی آنان نیست؛ بلکه بدان معناست که امام علیه السّلام با نفْس قدسی و مبارک خود، اسماء و صفات الهی را در جمیع عوالم محقَّق می‌گرداند. قدرتی که ما در وجود خود احساس می‌کنیم و بنده هم‌اکنون صحبت می‌کنم و رفقا

[1] رجوع شود به البرهان فی تفسیر القرآن، ج ٤، ص ٦٨٣.

می‌شنوند، به‌واسطهٔ نفس مبارک حضرت بقیةالله ارواحنا فداه است. اگر امام نباشد ما همه عدم خواهیم بود و حتی به اندازهٔ یک بال مگس قدرتی در ما وجود نخواهد داشت.

اندوختهٔ علمی همهٔ ما به‌واسطهٔ فیضی است که امام زمان علیه السّلام در وجود ما قرار می‌دهد و اگر او یک ثانیه غفلت و امساک کند، هیچ علمی در وجود ما قرار نخواهد داشت؛ درست مانند نواری که با فشار دادن یک کلید، تمام اطلاعات موجود در آن حذف و کاملاً خالی شده باشد؛ یا مانند افرادی که به‌دلیل شوک و استرس، حافظهٔ خود را از دست می‌دهند و گویی مثل نوزاد تازه‌متولدشده، از ابتدا هیچ‌چیز در ذهن آنها قرار نگرفته است.

زندگی و حیات ما به‌واسطهٔ عنایت نفس مقدس حضرت بقیةالله علیه السّلام

است که نسبت به هرکدام از موجودات ـ اعم از تک‌تک افراد جنّ و انس و مَلَک و حتی جنود ابالسه ـ به‌نحوی خاص اجرای فیض می‌نماید؛ اصل وجود و قدرت تمام این مخلوقات از امام علیه السّلام است، و این معنای اشراف ولایت و اجرای فیض الهی و اسماء و صفات کلّیه در قوالب مشخصه می‌باشد.

نیازمندی ائمه به ذکر، در عین حیازت مقام وساطت فیض

شخص امام علیه السّلام نیز چون از اسماء کلّی کسب فیض می‌کند و علم مطلق الهی همیشه در مرحلهٔ اطلاق باقی است، بنابراین امام علیه السّلام ابداً نمی‌تواند از نظر علم به حدی برسد که بگوید: من تا انتهای علم تو سیر کردم و تمام آنچه را بود اخذ نمودم. باید پیغمبر و امام را درست شناخت و آنها را در مقام مخلوقیت نگه داشت. پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم تا آخر عمر می‌فرمود:

ربِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّرًا؛[1] «خدایا، تحیّر مرا نسبت به

---

[1] فتوحات مکّیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ج ۲، ص ٥٤٥؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ مرصاد العباد، ص ۳۲٦؛ شرح الاسماء الحسنی، ملاّ هادی

خودت زیاد کن!»

زیادت در تحیّر به‌واسطهٔ واردات است؛ زیرا وقتی انسان تمام حدود و ثغور مسئله‌ای را بفهمد و به حدّ تام آن برسد، دیگر تحیّر معنا ندارد. معنای کلام پیغمبر این است که «ای پروردگار من، مرا در آشنایی با علم و قدرت اطلاقی خودت، مدام جلو ببر و متوقف مکن که هرچه علم من نسبت به تو بیشتر شود، حیرت و تعجبم بیشتر می‌گردد.»

لذا پیغمبر تا آخرین زمان حیات خود این ذکر را می‌گفت؛ نه‌تنها پیغمبر، بلکه امام زمان علیه السّلام نیز در حال حاضر و در هر لحظه از لحظات عمر خود «ربِّ زِدنی فیكَ تَحَیُّرًا» **می‌گوید و از خداوند علم و افاضهٔ بیشتری را طلب می‌کند.**

حال معنای کلام امام صادق که فرموده‌اند: «لی أورادٌ فی کُلِّ ساعةٍ مِن آناءِ اللّیلِ و النّهارِ، فلا تشغَلنی عن وردی» **مشخص می‌شود. امام صادق علیه السّلام با**

سبزواری، ص ۵۳۵.

گفتن «لا إله إلّا اللَه» معنای مدّ نظر ما را قصد نمی‌کند و حتی تصور حقیقت توحیدی که همیشه از خدا التماس می‌کند و پرده‌های متفاوتی که یکی‌پس‌ازدیگری برای او برداشته می‌شود، برای ما مُحال است.

هبوط انسان در صورت احساس بی‌نیازی به ذکر در هر مرتبه‌ای از مراتب سلوک

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، امام علیه السّلام و اولیاء به‌دلیل تمسّک به اسماء کلّیهٔ مطلقهٔ پروردگار و استفاده از بی‌انتها بودن آن اسماء است که تا آخر عمر دائماً در حال ذکر بودند و حتی یک لحظه خود را از ورد و یاد خدا بی‌نیاز نمی‌دیدند؛ مگر ممکن است انسان بی‌نیاز باشد؟!

البته شکی نیست که اوراد و اذکار و مراتب توجه مختلف است و ممکن است ورد و ذکری، مخصوص به مرتبه‌ای خاص باشد؛ اما خود را از ذکر بی‌نیاز دانستن عین هبوط و توقف و ورود در جهل و بسته شدن درهای رحمت بر روی استعدادهای وجودی و ذاتی شخص است.

مراد از روایت «إقرَأ و ارقَ»

در روایتی راجع‌به قرآن نقل شده است که در روز قیامت به افراد خطاب می‌شود: «**إقرأ و ارقَ**؛ قرآن را بخوان و بالا برو.»[1] منظور این روایت، حفظ ظاهر و الفاظ قرآن نیست؛ در ضبط‌صوت نیز می‌توان قرآن را حفظ و تسجیل کرد؛ بلکه مقصود این است که هرکس به‌همان مقدار که از معانی عالیه و راقیهٔ قرآن در وجود خود محقَّق کرده، به حقیقت قرآن نزدیك شده است.

تحقق حقیقت قرآن در نفس به‌واسطهٔ عمل به مضامین آن

آیات قرآن کریم پیرامون موضوعات مختلفی نظیر احکام، اخلاق، تربیت و تکامل می‌باشد. انسان باید تأمل کند که چه مقدار و تا چه مرتبه‌ای از این آیات و سُوَر را انجام داده و در وجود خود محقَّق کرده است.

نشانه‌های مؤمنین در آیات آخر سورهٔ فرقان

به‌عنوان نمونه، خداوند در آیات آخر سورهٔ فرقان برای مؤمنین چهارده نشانه بیان می‌کند که ازجملهٔ آنها دو آیهٔ ذیل است:

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٦٠٦.

﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا* وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمۡ سُجَّدٗا وَقِيَٰمٗا﴾[1]

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به‌آرامی و بدون نخوت و تکبر حرکت می‌کنند و هنگامی‌که جاهلان با آنها مخاطبه و مواجهه داشته باشند با مسالمت (و عباراتی نظیر: سلام علیکم، مؤید باشید و خدا حافظ شما باشد) از آنان درمی‌گذرند * آن کسانی که شب را در حال قیام و سجده به روز می‌رسانند.»

واقعاً ما چقدر به این آیات عمل کرده‌ایم؟! در مقابل دیگران با اظهار تواضع خود را به‌دروغ «ناقابل» معرفی می‌کنیم، اما اگر شخصی صریحاً به ما چنین نسبتی دهد نمی‌توانیم تحمل کنیم و می‌خواهیم او را پاره‌پاره کنیم؛ در مدارج علمی و بیان مطالب، خود را خاکسار و متواضع جلوه می‌دهیم، اما اگر کسی از مطالب ما ایرادی بگیرد ناراحت می‌شویم؛ پس معلوم است که دروغ می‌گوییم و رفتار و گفتارمان نفاق و مَجاز است و حتی جنبهٔ ظاهر این آیه را نیز رعایت نمی‌کنیم، تا چه رسد به مراتب بالای آن.

خداوند متعال تمام داستان‌های قرآن را نیز برای عبرت بنده و شما نازل کرده است و مقصود

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ٦۳ و ٦٤.

از بیان قضایای حضرت یوسف و مراتبی که برای او و حضرت یعقوب پیدا شد، قصه‌گویی نیست.

نکاتی پیرامون داستان حضرت یوسف

حضرت یوسف در زندان به فردی که بعداً مصاحب و ساقی سلطان شد، فرمود:

﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾[1]؛ «وقتی به نزد پادشاه رفتی بگو که مرا بی‌گناه به زندان انداخته‌اند.»

خداوند نیز چند سالی این سفارش را از یاد آن فرد برد، درحالی‌که حضرت یوسف در هر روز انتظار آزادی و فرج می‌کشید. مصاحب پادشاه هفت سال نباید به یاد آورد تا حضرت یوسف تکامل پیدا کند و هنگامی که حضرت حقایق را

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ٤٢.

به‌خوبی ادراک نمود و پخته و کامل شد، او نیز به یاد یوسف افتاد.

خداوند حضرت یوسف را یک ثانیه بیهوده در زندان نگه نمی‌دارد؛ همان‌طور که تا زمانی که آن حضرت اصلاح نشده است باید در زندان بماند، هنگامی که به آن مرتبه رسید نیز آزادی او حتی نباید یک ثانیه به تأخیر بیفتد.

ازطرف دیگر، حضرت یعقوب نیز باید سال‌ها در فراق یوسف بسوزد تا به تکامل برسد! خداوند با یک تیر، هزارهزار نشانه می‌زند؛ منتها دلی این مسائل را متوجه می‌شود که غافل نباشد.

علاّمه طهرانی: سالک باید با تمام حواسّ خود نکات و اشارات طریق را دریافت کند

مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

سالک باید با چشم و گوش و همهٔ حواسّ خود نکات و اشارات طریق را یک‌به‌یک بگیرد.

میزان توجه علاّمه طهرانی به نکات کلمات مرحوم حدّاد قُدّس سرُّهما

خود ایشان این‌گونه بودند. در سفری که در خدمتشان به کربلا مشرف شده بودیم، ما نیز به صحبت‌های مرحوم آقای حدّاد گوش می‌دادیم، اما

بعد از تشریف بردن آقای حدّاد شاهد بودم که مرحوم والد فوراً دفترچه‌ای از جیب خود درمی‌آوردند و نکات ظریف استادشان را با تعبیر «حضرت آقا روحی فداه» یادداشت می‌کردند؛[1] مطالبی که ما اصلاً به آن توجه نمی‌کردیم و الآن متوجه می‌شویم چه نکات عجیبی در آن نهفته است! کسی این کار را انجام می‌داد که خود حدود پنجاه شاگرد داشت و شاگردان آقای حدّاد نیز تحت نظر ایشان بودند؛ شخصیتی که بر تمام اوقات و حرکات و سکناتش «إقرأ و ارقَ» حاکم شده بود.

باری، به هر اندازه که آیات قرآن را در وجود خود پیاده کنیم، حقیقت آن نیز در ما محقَّق خواهد شد. این عمل و تحقق به حقیقت آن، موجب ایجاد آمادگی برای ارتقاء به مرتبهٔ بالاتر قرآن خواهد بود؛ اما در صورت عمل نکردن به آیات

---

[1] الآن مقداری از آن منقولات به‌عنوان جُنگ باقی مانده است.*

* رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۹ ـ ۱۷۹.

الهی پرده‌ای حاجب می‌شود و از حرکت بعد باز می‌مانیم.

در روز قیامت از میزان عمل انسان به معنای قرآن سؤال می‌شود؛ اگر شخصی مانند امام علیه السّلام به همهٔ مضامین قرآن عمل کرده باشد، به تمام هفتاد بطن و حقیقت مطلقهٔ آن دست پیدا کرده است؛ و اگر به کمتر از صددرصد عمل نموده باشد به همان میزان به حقیقت مطلقهٔ قرآن دست پیدا کرده است.

توقف عبداللهبن‌مسعود در ظاهر قرآن و میزان معرفت سلمان در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

در روایتی ابن‌کوّا پیرامون خصوصیات برخی از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم (عبداللهبن‌مسعود، اباذر، سلمان، حذیفه، عمار) از امیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال می‌کند و حضرت پاسخ می‌دهند. حضرت راجع‌به عبداللهبن‌مسعود می‌فرمایند:

«**قَرَأَ القرآنَ ثمَّ وَقَفَ عندَه**؛[1] ظاهر قرآن را خواند و همان جا ایستاد، و دیگر وارد نشد و پیش

---

[1] الأمالی (صدوق) ص ۲۵۲؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۸۱؛ امام‌شناسی، ج ٤، ص ١٦٥.

نرفت.»

ابن‌مسعود شیعه و قاری قرآن بود و صدای حزین و زیبایی داشت. بسیاری از اوقات رسول خدا او را صدا می‌زدند و می‌فرمودند: «ابن‌مسعود قرآن بخوان!» او با صوت حزین قرآن می‌خواند و اشک از چشمان حضرت جاری می‌شد؛[1] اما حد و حظّ او فقط در حدّ قرائت بود.

سپس ابن‌کوّا در این روایت راجع‌به سلمان سؤال می‌کند و امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

«**أدركَ علمَ الأوّلِ و الآخِرِ و هو بَحرٌ لا يُنزَح**؛[2] سلمان علم اول و آخر را آموخت و او دریایی است وسیع که آبش تمام نمی‌شود و انتها ندارد.»

اختلاف رتبهٔ افراد، در کیفیت تطبیق شرایط با ذکر پروردگار

این اختلاف در رتبه جهتی دارد؛ انسان نباید کاری انجام دهد که دریچهٔ فیض و معارف بر او بسته شود، و باید شرایطی را که پیش می‌آید، با ذکر پروردگار تطبیق دهد.

---

[1] بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۲۱۶.

[2] تفسیر روض الجنان، ج ۱۰، ص ۲۵۰.

براین‌اساس چه افراد مبتدی و چه سالکانی که در انتهای مسیر قرار دارند ـ حتی امام علیه السّلام و پیغمبر اکرم که اشرف کائنات و فخر عالم وجود و منبع فیض و نقطهٔ واحدیت و جریان اسماء و صفات کلّیه است ـ در توسل به اسماء و صفات کلّیهٔ الهیه محتاج‌اند؛ لذا امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری می‌فرماید: دستورالعمل و مطلب را به تو گفتم؛ پس وقت مرا بیش از این مگیر که به هر اندازه من ذکر نگویم خود را از آن فیض محروم کرده‌ام.

اگر امام صادق علیه السّلام به همه مجال می‌داد، افراد مختلف به‌بهانهٔ چند دقیقه صحبت و درددل که «در سرمایه‌ام ضرر کردم، کشتی‌ام را باد و خانه‌ام را سیل برد»، ساعاتی وقت حضرت را می‌گرفتند؛ لذا می‌فرماید من مشغول ذکر هستم و برای شنیدن این مسائل بی‌ارزش وقت و حوصله ندارم.

البته اگر شرایط به‌نحوی باشد که امام علیه السّلام احساس تکلیف کند، شخصاً اصحاب را جمع می‌کند و برای آنها در مسجد مدینه بیان احکام می‌کند؛ کلام در جایی است که ارتباط ضرورتی نداشته باشد.

لزوم اقتدای سالک به امام صادق در اشتغال به

ذکر و تنظیم روابط

سالک باید از امام صادق علیه السّلام یاد بگیرد؛ وقتی‌که آن حضرت با عبور از مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[1] این مطلب را به عنوان بصری فرموده است، دیگر وای بر حال ما که تمام اوقات خود را با حرف‌ونقلِ این‌وآن بی‌تفاوت سپری می‌کنیم و گویی اصلاً آخرت و مراتبی وجود ندارد! اگرچه سالک باید زندگی را آسان بگیرد، ولی خوب نیست این‌قدر خوش باشد و اگر در این مطالب مسامحه کند حقیقتی را رایگان به مَجاز فروخته است که دیگر قابل بازگشت نیست.

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۹. الله‌شناسی، ج ۱، ص ۹۸:
«در نزدیک‌ترین مقام متصوَّر که به‌قدر دو نیمهٔ وَتَرِ کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت.»

مجلس نوزدهم: اهداف تربیتی امام صادق علیه السّلام در ارتباط با عنوان بصری

بیست‌ونهم ذی‌الحجةالحرام ۱٤۱۹ هجری قمری

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

در اين مجلس به توضيح مختصر نكات ظريفِ ادامهٔ روايت، و از مجلس بعد به بيان اصل دستورالعمل‌هاى امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى خواهيم پرداخت.

كيفيت تشرف عنوان بصرى خدمت امام صادق عليه السّلام

عنوان بصرى مى‌گويد:

فَاغتَمَمتُ مِن ذلكَ و خَرَجتُ مِن عندِهِ، و قُلتُ فى نَفسى لَو تَفَرَّسَ فىَّ خَيرًا لَما زَجَرَنى عَنِ الإختلافِ إليهِ و الأخذِ عنه.

فَدَخلتُ مسجدَ الرّسولِ صَلّى اللَهُ عَلَيهِ وآله و سَلَّمتُ عليه؛ ثُمّ رَجَعتُ مِن الغَدِ إلَى الرَّوضَةِ و صَلَّيتُ فيها ركعتَينِ و قُلتُ: «أسئَلُكَ يا اللَهُ يا اللَهُ! أن تَعطِفَ عَلَىَّ قلبَ جعفرٍ و تَرزُقَنى مِن عِلمِهِ ما أهتَدى بِهِ إلىٰ صراطِكَ المستقيمِ.»

«وقتى امام عليه السّلام به من جواب رد دادند و فرمودند: "وقت مرا مگير و با اين رفت‌وآمد خود مزاحم اذكار و اوراد من مشو" يأس بر من غلبه كرد و با ناراحتى شديدى از نزد آن حضرت

بیرون آمدم. با خود گفتم: اگر

حضرت در من عاقبت و مآل خیری می‌دید، از ارتباط با خودش منع نمی‌کرد و مرا نمی‌راند و با آغوش باز استقبال می‌نمود.

داخل مسجد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شدم و بر حضرت سلام کردم. سپس فردای آن روز دوباره به مسجد پیغمبر مراجعت کردم و دو رکعت نماز خواندم و عرض کردم: "پروردگارا! من از تو درخواست و طلب می‌کنم که قلب جعفر را به من متمایل گردانی و از علم او آن مقدار به من عطا کنی که بتوانم به‌وسیلهٔ آن در صراط مستقیم تو قدم بردارم."»

و رَجَعتُ إلیٰ داری مُغتَمًّا و لم أختَلف إلی مالكِ بنِ أنَسٍ، لِما اُشرِبَ قَلبی مِن حُبِّ جعفرٍ. فَما خَرَجتُ مِن داری إلّا إلَی الصّلاةِ المَکتوبةِ، حتّیٰ عیلَ صَبری. فَلَمّا ضاقَ صَدری، تَنَعَّلتُ و تَرَدَّیتُ و قَصَدتُ جعفرًا؛ و کانَ بَعدَ ما صَلَّیتُ العَصرَ.

«درحالی‌که ناراحت و اندوهناک بودم به خانهٔ خود مراجعت کردم و دیگر به‌سراغ مالک‌بن‌انس نرفتم؛ چراکه قلبم از محبت جعفربن‌محمد سیراب و پر شده بود و دیگر در دل خود جایی را برای مالک نمی‌دیدم و برای رفتن به نزد او کشش نداشتم.

این غم و اندوه، مرا زمین‌گیر و خانه‌نشین کرده بود و فقط برای اقامهٔ نماز از منزل بیرون می‌آمدم؛ تا اینکه صبرم تمام شد. نعل به‌پا کردم و ردا به دوش انداختم و بی‌اختیار به قصد خانهٔ امام صادق علیه السّلام حرکت کردم؛ و این

واقعه بعد از این بود که نماز عصر را خوانده بودم.»

فَلَمّا حَضَرتُ بابَ دارِهِ، استَأذَنتُ عَلیهِ. فخَرَجَ خادمٌ لَهُ، فقالَ: «ما حاجَتُك؟» فقُلتُ: «السّلامُ علَی الشّریفِ.» فقالَ: «هو قائمٌ فی مُصَلّاه.» فجَلَستُ بِحِذاءِ بابِهِ؛ فَما لَبِثتُ إلّا یسیرًا إذ خَرَجَ خادمٌ، فقالَ: «اُدخُل علیٰ بَرَکَةِ اللهِ.» فدَخَلتُ و سَلَّمتُ علیه. فَرَدَّ السّلامَ و قالَ: «إجلِس، غَفَرَ اللهُ لَك.»

«وقتی به خانهٔ آن حضرت رسیدم، استیذان کردم و اذن دخول خواستم. خادم حضرت بیرون آمد و پرسید: "درخواست و حاجتت چیست؟" گفتم: "می‌خواهم بر این مرد بزرگ سلامی عرض کنم." (وقت نماز عصر بود)؛ پاسخ داد: "حضرت در مصلای خود در حال نماز است." دیگر

نگفتم که می‌خواهم داخل بیایم، و کنار در نشستم؛ مدتی نگذشت که خادم بیرون آمد و گفت: "داخل شو که خداوند به تو برکت بدهد و دخول و قدومت را مبارک گرداند." وارد شدم و بر حضرت سلام کردم. ایشان سلام مرا جواب گفت و فرمود: "بنشین، خدا تو را بیامرزد."»

فجَلَستُ، فَأطرَقَ مَليًّا؛ ثُمَّ رَفَعَ رأسَهُ و قالَ: «أبو مَن؟» قُلتُ: «أبو عَبدِ اللهِ.» قالَ: «ثَبَّتَ اللهُ كُنيَتَكَ و وَفَّقَكَ يا أبا عبدِ اللهِ! ما مَسألتُك؟» فقُلتُ فی نفسی لَو لَم يَكن لی مِن زيارتِهِ و التّسليمِ غَيرَ هذا الدّعاءِ لَكانَ كثيرًا. ثمّ رَفَعَ رَأسَه ثُمَّ قالَ: «ما مَسألَتُك؟» فَقُلتُ: «سَألتُ اللهَ أن يَعطِفَ قلبَك عَلَيَّ و يرزُقَنی مِن عِلمِكَ و أرجو أنَّ اللهَ تَعالیٰ أجابَنی فی الشَّريفِ ما سَألتُه.»[1]

«خدمت حضرت نشستم. ایشان مدتی سر به زیر انداختند؛ بعد سر خود را بلند کردند و فرمودند: "که هستی؟ کنیهٔ تو چیست؟"

گفتم: "کنیه‌ام ابوعبدالله است."

حضرت فرمودند: "خداوند معنای کنیهٔ ابوعبدالله را که به‌حسب ظاهر بر خود قرار داده‌ای، در تو محقّق و تثبیت کند و واقعاً عبد خدا شوی و تو را در وصول به آرزوها و آمالی که داری موفق گرداند؛ درخواستت چیست؟"

با خود گفتم: اگر از ایشان هیچ طلبی نداشتم و غیر از این دعایی که حضرت نمودند هیچ فایده‌ای نصیب من نمی‌شد، هرآینه بسیار بود، و کفایت می‌کرد که با تحمل زحمت و رنج راه، مشمول دعای حضرت شوم.

---

[1] بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

سپس حضرت سر خود را بلند کرد و دوباره فرمود: "درخواستت چیست؟"

گفتم: "از خدا خواستم دلت را به من مهربان گرداند تا تمایل و التفات و گوشهٔ چشمی به من داشته باشی و از علمت مرا نصیب دهد. امیدوارم و این‌طور به‌نظرم می‌رسد که خداوند آنچه را دربارهٔ حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام، اجابت کرده است."»

ازاینجابه‌بعد حضرت وارد اصل روایت می‌شوند و راجع‌به حقیقت علم که

آیا اکتسابی و تحصیلی است، یا نور و ذُکاء و حدّت است، صحبت می‌فرمایند. علم آن حدّتی است که برای انسان راه را از چاه روشن می‌کند. بزرگانی که در علم سرآمد بودند ولی به ورطهٔ هلاکت افتادند، آن حدّت و تیزی و نور را نداشتند. چه‌بسا افرادی که دارای علم ظاهر و اکتسابی نیستند ولی می‌توانند در هَزاهز و شدائد و مهالک، خود را نجات دهند. إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق عنایت فرماید، خصوصیات این مطالب در جلسات بعد عرض خواهد شد.

در مجالس گذشته عرض شد که ذکر و ورد اختصاص به افراد مبتدی ندارد و همهٔ افراد در مراحل مختلف سلوک ناچارند به اوراد و اذکار الهی اشتغال داشته باشند. وجه نیاز و احتیاج هر شخصِ واصلی به استدامهٔ اذکار الهی، و نیز اینکه چرا حتی امام علیه السّلام در مرتبهٔ بقاء نیز باید به اذکار الهی اشتغال داشته باشد، عرض شد. پیغمبر اکرم تا آخر حیات بر این مسئله مداومت داشت و الآن نیز رسول خدا به ذکر الهی مداومت دارد، منتها کیفیت ذکر بعد از وفات با قبل از آن تفاوت دارد.

علت پذیرفته نشدن عنوان بصری در بدو امر

حال باتوجه‌به صداقت امام صادق علیه السّلام و اینکه نمی‌خواستند عنوان بصری را دست‌به‌سر کنند، پس چرا در ابتدا او را از خانهٔ خود راندند؟

ازطرفی امام صادق علیه السّلام فردی بیکار نبود و ازطرف دیگر بدون اغراق و گزافه‌گویی اگر خداوند کرم کند و تنها ثواب یک لحظه از حال اشتغال و ربط امام صادق را بین اهل دنیا تقسیم کند، همه بهشتی می‌شوند و درِ جهنم بسته خواهد شد و دیگر خبری از آن نخواهد بود![1] در اینجا کم یا زیاد بودن مطرح نیست،

---

[1] البته نظام عالم، نظام تربیت است. إن‌شاءالله همهٔ ما مشمول عنایت امام صادق علیه السّلام واقع شویم و خداوند ما را از شیعیان و شفاعت‌شدگانی که موجب زَین* آن حضرت هستند، قرار دهد.

* الأمالی (طوسی) ص ٤٤٠. امام‌شناسی، ج ٣، ص ٨٨:

«از امالی شیخ طوسی روایت است با سند متصل خود از سلیمان‌بن‌مهران، قالَ: دخلتُ علَی الصّادق جعفرِ بنِ محمّدٍ و عندَهُ نفَرٌ مِنَ الشّیعةِ و هو یقولُ: "معاشرَ الشّیعةِ! کونوا لَنا زَینًا و لا تکونوا علینا [لنا] شَینًا. قولوا للنّاسِ حَسَنًا و احفَظوا ألسِنَتِکم و کُفّوها عنِ الفُضولِ و قُبحِ القَولِ."

"سلیمان‌بن‌مهران اعمش گوید: من بر حضرت جعفربن‌محمد، امام صادق علیه السّلام وارد شدم و در نزد آن حضرت جماعتی از شیعیان بودند و آن حضرت به آنها می‌فرمود:

ای جماعت شیعه! شما همیشه با کردار پسندیده و افعال شایسته زینت ما باشید، به‌طوری‌که هرکس شما را ببیند و اخلاق ستودهٔ شما را مشاهده کند به

بلکه مهم

واقعیتی است که این یک ثانیه به آن تعلق گرفته است؛ حال چه یک ثانیه باشد و چه یک سال و چه یک عمر، تفاوتی ندارد.

در پاسخ به اینکه چرا امام صادق علیه السّلام عنوان بصری را طرد فرمود و به‌تبع، او ناراحت و غمناک به مسجد پیغمبر رفت و دعا کرد، دو مطلب محلّ تأمل است:

اولاً: امام صادق علیه السّلام از این عمل چه منظوری را پیگیری می‌کرد؟

ثانیاً: «عنوان» چه مسئله‌ای را در نفس خود تعقیب می‌نمود که حضرت را رها نکرد؟

ما نزدیک گردد و تحسین و تمجید نماید؛ و هیچ‌گاه موجب بدنامی ما نشوید که به کردار زشت خود، مردم، ما را هم که معلم شما هستیم بد بدانند و از دین خدا منحرف شوند. زبان‌های خود را از گفتارهای بیجا و بی‌فایده حفظ کنید و از افشای سرّ خودداری نمایید و از زیاده‌گویی و کلام زشت و طعن و سبّ و شتم و لَمز و هَمز جلوگیری کنید.“»

ما کاری به امام صادق علیه السّلام نداریم؛ چراکه برای ما امکان و قدرت تأمل و تفکر در آنچه او مشاهده می‌کند، وجود ندارد. ما دایرهٔ فکری و سعهٔ وجودی خود را بی‌نهایت پایین‌تر از سعهٔ وجودی امام علیه السّلام می‌دانیم و امکان ندارد فردی از افراد بشر به مصالح و مفاسدی که امام علیه السّلام مطّلع است دسترسی پیدا کند. اما یک مسئلهٔ بسیار بدیهی وجود دارد و آن اینکه: «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.»

قدرناشناسی عوام از حضور اولیاء الهی

اگر بزرگی درِ منزل را برای ورود هر شخصی باز بگذارد، افراد قدر نعمت وجود او را نمی‌دانند و با این مسئله سبک و سرسری برخورد می‌کنند. ماهی دریا چون دائماً در آب است، قدر آب را نمی‌داند؛ وقتی او را از آب بیرون بیندازند و

خورشید بر او بتابد، آن‌وقت متوجه می‌شود که آب چیست و او تابه‌حال از این نعمتی که داشته، غافل بوده است.

اگر امام صادق یک بیرونی و اندرونی درست کند و بیست‌وچهارساعته در بیرونی بنشیند و هرکسی را که در زد راه دهد، واکنش مردمی که به عقل و رشد کافی نرسیده‌اند و همهٔ آنها دارای موازین منطقی و عقلانی و اخلاقی نیستند، چه خواهد بود؟ وقتی امام صادق علیه السّلام در کوچه و خیابان راه می‌رود، چند نفر آن حضرت را می‌شناسند و به ایشان احترام می‌گذارند؟ افکار مردم نسبت به آن حضرت چیست؟ پیغمبر که از دنیا می‌رود، چند نفر به‌سراغ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آیند؟[1] مردم با امیرالمؤمنین چه برخوردی داشتند و آیا واقعاً امیرالمؤمنین را فهمیده و ادراک کرده بودند؟! مردم این‌گونه

---

[1] الإختصاص، ص ٦:

«عن بُرَیدِ بنِ معاویةَ عن أبی جعفرٍ علیه السّلامُ قال: إرتَدَّ النّاسُ بَعدَ النّبیِّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّمَ إلّا ثلاثةَ نفرٍ: المقدادُ بنُ الأسودِ و أبو ذرٍّ الغِفاریُّ و سلمانُ الفارسیُّ؛ ثُمَّ إنّ النّاسَ عرفوا و لَحِقوا بَعدُ.»

ترجمه: «پس از پیامبر، همهٔ مسلمین از دین برگشتند جز سه نفر: مقدادبن‌اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی؛ مدتی بعد از آن مردم حق را شناخته و به آنان ملحق شدند.» (محقق)

هستند.

دست‌نایافتنی جلوه دادن داروی بیماری هیستری، تنها راه درمان آن

در بیماری هیستری[1] اختلال اعصاب و روانِ فرد بر بدن او اثر می‌گذارد. از علائم این بیماری این است که با وجود اینکه قرنیه، شبکیه و عصب بینایی چشم ازنقطه‌نظر فیزیکی کاملاً سالم است، اما بیمار نمی‌بیند؛ لذا پزشکان به چنین بیماری می‌گویند: داروی شما از ریشهٔ گیاهی جنگلی است که اصلاً در ایران پیدا نمی‌شود و باید دو ماه صبر کنید تا ما آن را با نامه‌نگاری از فلان مملکت دورافتادهٔ غربی تهیه کنیم. پزشک همین‌طور بیمار را بر آن روال طبیعیِ روانی جلو می‌برد تا اینکه بالاخره بعد از مدت‌ها با هزار منت آن دارو را که همان آب مقطّر است، از آن کشور می‌آورند و او را می‌خوابانند و کنار پلک چشمش تزریق می‌کنند؛ اما او یک‌دفعه بلند می‌شود و همه چیز را می‌بیند!

اگر از ابتدا به او می‌گفتند این دارو آب مقطّر است، آن را به کناری می‌انداخت و دیگر هیچ دارویی فایده نداشت؛ زیرا قوای مدرکهٔ او

---

[1] HYSTERIA.

مغلوب احساسات و تخیّلات شده و دیگر نمی‌تواند تصمیم بگیرد. ازآنجاکه مسائل روانی در بهداشت فیزیکی بدن اثر مهمی دارد، لذا درمان را سخت می‌کنند تا اثر خود را بگذارد. ما نیز در مسائل سلوکی و کسب معارف الهی همین‌طور هستیم و اگر مطلبی را آسان به ما بدهند قبول نمی‌کنیم.

خبرویت منحصربه‌فرد مرحوم علاّمه طهرانی در امر تربیت

اگر از بنده سؤال شود که از نظر طیّ مراتب و وقوف به امور آیا شخصی را استادتر و خبیرتر از مرحوم پدرت می‌شناسی، پاسخ منفی است؛ ایشان در میان ما نیستند و این تعریف دیگر جایی ندارد. بنده براساس فکر و ظرفیت خود نسبت به قضایا و با مراجعهٔ به تراجم و احوال بزرگان و تتبّع در عبارات و خصوصیات آنها می‌گویم که تابه‌حال فردی را از ایشان بالاتر ندیده‌ام. ما تراجم و کتب و عبارات بسیاری از بزرگان را مطالعه کرده‌ایم؛ نفحات‌الاُنس جامی و تذکرةالاولیاء شیخ عطار را خوانده‌ایم و بالاخره خودمان خدمت بسیاری از آنها بوده‌ایم و حدّاقل از نظر علمی، فردی عامی نیستیم؛ اما آنچه نسبت به خصوصیات ایشان ازنقطه‌نظر کیفیت سلوک

اطلاع داریم، حکایت از تبحّر عجیبی در تربیت افراد می‌کند. حال بااین‌وجود ما چقدر از ایشان استفاده کردیم؟!

تخیّلات، منشأ طلب ظهور ظاهری امام زمان از سوی عوام

همهٔ ما شعارهایی از قبیل «وا امام زمانا!» و «یا بقیةَ اللَه عجِّل علیٰ ظهورِك!» سر می‌دهیم، ولی امام زمانی در میان ما نیست و ما براساس تخیّل خود از دور نگاه می‌کنیم و او را صدا می‌زنیم. امیدواریم خداوند هرچه زودتر فرج ظاهری و باطنی امام زمان علیه‌السّلام را مقدّر کند و ما را از این جهل بیرون آورد که مسئلهٔ جهل، مسئلهٔ مهمی است.

بی‌تفاوتی مردم در زمان امیرالمؤمنین نسبت به آن حضرت

باری، ما براساس این نگاه دور خود، مدام امام زمان علیه السّلام را ندا می‌کنیم، و الاّ مگر پیغمبر و امیرالمؤمنین از امام زمان بالاتر نبودند؟! اما مردم از کنار علی می‌گذشتند و به او سلام هم نمی‌کردند! گرچه ما شیعهٔ امیر مؤمنان و إن‌شاءالله

مورد شفاعت و عنایت آن حضرت هستیم، اما بعد از هزاروچهارصد سال، از حقیقت قضیه چه اطلاعی داریم؟! تمام افراد بشر یک قِسم‌اند و ازنقطه‌نظر ظاهر و تعدیل احساسات و تعقلات و غلبهٔ عقل بر احساس و ابتلائات زمان، با یکدیگر برابرند؛ مگر آنکه لطف و عنایت خداوند شامل حال انسان گردد.

عادی شدن تدریجی حضور امام زمان در نزد عامهٔ مردم

فرض کنید که امام علیه السّلام ظهور کند و بخواهد مانند جدّش امیرالمؤمنین و امام صادق علیهما السّلام در میان ما زندگی و حکم کند و ما هر روز ایشان را ببینیم؛ دراین‌صورت مانند یک انسان عادی عمامه‌ای بر سر و قباء و ردایی بر تن دارد.

اولین روزی که مردم امام زمان را می‌بینند، صدای گریه و شیون و نالهٔ «یا بقیةالله!» از همه بلند است. مجلس را ضبط می‌کنند و نوار آن را نگه می‌دارند. بعد از اینکه حضرت سی روز پشت‌سرهم صحبت کند، همان کسانی که روزهای اول از شب قبل پشت درِ مجلس همین امام زمان صف می‌کشیدند، کم‌کم با تأخیر پنج

دقیقه و یک‌ربع حاضر می‌شوند.

اینها واقعیت دارد و بنده شوخی نمی‌کنم. به جدّ خودم قسم و به روح مقدّس خودش قسم، خود ما که اینجا هستیم، اهتمامی را که لازمهٔ مقام ولایت است، نداریم، چه رسد به بقیهٔ مردم. همهٔ اینها به‌جهت آن است که مسئله مفت و مجّان قسمت ما می‌شود؛ طبیعت نوع بشر این‌گونه است.

حکایت شیخ علی حلاّوی و منتظران خیالی

مرحوم والد در مکتوبات خود حکایتی را از مرحوم آقای میرجهانی[1] ضبط کرده‌اند؛ ایشان می‌گوید:

در حلّه مردی بود بسیار عابد و زاهد و عالم، مردم را به انتظار فرج حضرت بقیةالله عجل الله تعالی فرجه دعوت می‌نمود، و به گریه و ندبه و دعا بر تعجیل ظهور دعوت می‌کرد. تا آنکه جماعتی از مردم که غمّ و همّشان دعا بر

[1] ایشان پیرمردی محترم و اهل فضل بود که سابقاً در طهران زندگی می‌کرد؛ در بعضی از علوم غریبه تاحدودی ورود داشت، گرچه مسائل خلاف نیز از او مشاهده می‌شد. مرحوم والد ایشان را به مسجد قائم دعوت می‌کردند و گاه‌گاهی نیز خود به منزل ایشان می‌رفتند. رفقایی که در آن زمان حضور داشتند، ایشان را می‌شناسند.

فرج بود مجالسی ترتیب داده و در آن دعا می‌نمودند، همگی شمشیر خریده و انتظار ظهور آن حضرت را داشتند؛ نام این مرد آقای شیخ علی حلاّوی بوده، و هم‌اکنون بعد از سال‌ها مقام حضرت حجت در خانهٔ او برپاست.

روزی آقا شیخ علی از کاظمین به حلّه می‌رفته است، در راه خدمت حضرت مشرّف می‌گردد و بسیار اظهار ادب نموده و تقاضای ظهور می‌کند. حضرت می‌فرمایند: «هنوز عده‌ای که خداوند وعده داده فراهم گردند فراهم نشده است و سیصدوسیزده تکمیل نگشته.»

عرض می‌کند: «قربانت گردم هم‌اکنون در حلّه بیش از هزار نفر انتظار فرج را دارند، و اگر ظهور کنید تمام این افرادی که تابه‌حال مجالس دعا ترتیب داده، در فراقت می‌گریستند، در رکاب مبارک حاضر برای انجام خدمت خواهند بود.»

حضرت می‌فرمایند: «چنین نیست، و از محبّین ما در حلّه دو تن بیش نیستند، یکی تو هستی و دیگری جوانی است قصاب؛ حال که به حلّه رفتی تمام مدّعین را در خانهٔ خود دعوت کن و بشارت مقدم مرا بده، و به‌طوری‌که کسی نفهمد دو گوسفند در بام خانه قبلاً برده و در آنجا ببند تا من بیایم.»

شیخ علی به حلّه درآمد و مردم را دعوت به

منزلش نموده بشارت تشریف‌فرمایی آقا را داد. محبّین جمع شدند و شادی‌ها کردند، عطرها پاشیده، عودها برافروخته، چراغانی نموده، همگی تشریف‌فرمایی حضرت را ساعت‌شماری می‌کنند. در این هنگام نوری سبزرنگ از جانب قبله حرکت نموده، بر بام خانهٔ شیخ علی فرود آمد.

حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف از میان نور در بام خانه قرار گرفتند. اولاً حضرت، جوان قصاب را صدا زدند، جوان بر بام برآمد؛ حضرت دستور دادند که یکی از گوسفندها را نزدیک ناودان ذبح کند. جوان ذبح نموده، خون از ناودان جاری شد؛ مردم همه باهم گفتند: «عجبا! حضرت، جوان را کشتند! مبادا ما را هم صدا زده و روی بام ذبح کنند!» دراین‌حال، حضرت، آقا شیخ علی را صدا زدند. شیخ علی بر بام بالا آمد؛ حضرت فرمودند که شیخ علی گوسفند دیگر را نزدیک به ناودان ذبح نماید. ذبح

نموده، خون گوسفند در ناودان جاری شد؛ ترس و وحشت مردم را فراگرفت و هرکسی به دیگری می‌گفت که شیخ علی هم کشته شد! هم‌اکنون است که حضرت یک‌یک از ما را صدا زده و سر ببرند! هریک بر جان خود بیمناک شده، از گوشه‌ای به‌طوری‌که رفیقش نداند مخفی شده، راه فرار اختیار کرد.

کم‌کم همه رفتند و یک تن باقی نماند؛ دراین‌حال حضرت فرمودند: «آقا شیخ علی، رفقای خود را صدا کن برای نصرت و یاری من بیایند بالای بام آنها را ببینم!»

آقا شیخ علی هرچه صدا زد جوابی نشنید؛ سپس نزدیک آمد، دید در خانه یک نفر هم نیست![1]

حضرت فرمودند: «این بود یارانی که گمان می‌کردی در فراق من راحت ندارند و همه حاضر برای نوشیدن شربت شهادت در رکاب من هستند!»[2]

رابطهٔ مستقیم میزان احساس نیاز به امام زمان با درجهٔ ایمان

اینان مردمی هستند که امام زمان را می‌خواهند! آنها به‌مقدار تدیّنشان او را

---

[1] توجه کنید که رفتن مردم به‌جهت یک تخیّلِ اعدام بود!

[2] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۱۷.

می‌خواهند؛ اگر مراتب ایمان به حضرت را یک میلیارد فرض کنیم، مردم پنج در یک‌میلیارد را از او دیده‌اند و مابقی همه تخیّل است. البته یک علاقه‌ای از سوی محبین آن حضرت وجود دارد و یک یا بقیةاللهی گفته می‌شود، ولی مسئله به این کیفیت کافی نیست.

عکس‌العمل مردم در قبال طرح تشکیل کمیته‌های هجده‌گانه توسط مرحوم علاّمه طهرانی

وقتی بحمدالله حکومت اسلامی برقرار شد، مرحوم والد گفتند: بیاییم به‌سهم خود کمکی کنیم و براین‌اساس جزواتی را مبنی بر تشکیل کمیته‌های هجده‌گانه، مِن‌جمله حوزهٔ علمیه، چاپ و در محدوده‌ای از مسجد قائم توزیع کردند و با آمارگیری، از ساکنین آن منطقه اطلاع حاصل نمودند. سپس شخص ایشان در مسجد قائم سخنرانی کردند و با دعوت از مردم رأی‌گیری انجام شد و عده‌ای انتخاب شدند.[1]

هیئت‌مدیره‌ای تشکیل شد و در زیرمجموعهٔ آن یک هیئت اجرایی وضع کردند. آیا ایشان به

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۹۵.

قصد کلک و تظاهر این کارها را انجام می‌داد؟ برای ما محرز است که داعی و هدف ایشان خدمت و اظهار اسلام واقعی و تربیت و ترقّی بود؛ اما بنده شخصاً در جلسات هیئت‌مدیره‌ای که با مسئولیت مرحوم والد برگزار می‌شد، شاهد بودم که اولین فرد شرکت‌کنندهٔ در آن جلسات خود ایشان بود و اُشهِدُ بالله که گاهی ایشان نیم‌ساعت می‌نشست درحالی‌که حتی یک نفر هم نیامده بود! حال باتوجه‌به این کیفیت، ایشان برای که کار کند و زحمت بکشد؟! لذا همهٔ مسائل را واگذار کردند و به‌عنوان هجرت و قصد توطّن به مشهد مشرّف شدند. البته تشرف ایشان به مشهد براساس مسائل دیگری بود، ولی به‌حسب ظاهر این مسائل نیز اتفاق افتاد.[1]

شباهت بی‌اهمیتی مردم به امام زمان در صورت دسترسی ساده، با مردم زمان امیرالمؤمنین

حال اگر امام زمان علیه السّلام نیز به این نحوه به‌دست آید و در دسترس باشد، میزان توجه افراد به آن حضرت همانند میزان توجه

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون هجرت ایشان به ارض مقدس رضوی، رجوع شود به مهر فروزان، ص ١٤٦، تعلیقه ٣.

مردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام خواهد بود. اگر ما خیلی دوام بیاوریم و سی جلسه پای صحبت امام زمان بنشینیم، در جلسهٔ سی‌ویکم می‌گوییم: «شنیدن نوار با حضور در مجلس تفاوتی ندارد؛ نوارش را گوش می‌دهیم.» نوار را به رختخواب می‌بریم و گوش می‌دهیم تا خوابمان ببرد و إن‌شاءالله از برکاتش مستفیض شویم! ساده و بدون رودربایستی می‌گویم؛ مگر غیر از این است؟! اینکه عرض می‌شود امام زمان به درد ما نمی‌خورد، برای این است که ما او را نمی‌خواهیم.

وصول اصحاب سیدالشّهدا به معنای ولایت امام علیه السّلام

زهیربن‌قین که به سیدالشّهدا علیه السّلام عرضه می‌داشت: «اگر هزار دفعه بدن مرا تکه‌تکه کنند، زنده کنند و آتش بزنند، از پیش تو ای سیدالشّهدا نمی‌روم»،[1]

ولایت امام را ادراک کرده بود که این حرف را می‌زد.

حضرت ابوالفضل العبّاس که وقتی اباعبدالله

---

[1] وقعة الطّف، ص ۱۹۹؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۲ (با قدری اختلاف در هر دو مصدر).

علیه السّلام به او فرمودند برو، گفت: «بدون تو کجا بروم؟!»،[1] معنای ولایت این برادر را فهمیده بود. این جمله حرفی نیست که از دهان هرکسی درآید؛ از دهان کسی باید بیرون بیاید که ولایت برادرش را شناخته باشد و اگر دست راست و بعد دست دیگرش را قطع کنند، به‌هیچ‌وجه از او جدا نشود!

حبیب‌بن‌مظاهر و مسلم‌بن‌عوسجه که در شب و روز عاشورا آن حرف‌ها را به سیدالشّهدا زدند، افرادی بودند که ولایت امام حسین علیه السّلام را فهمیده بودند.[2]

انسان وقتی ولایت را بفهمد، دیگر کجا برود؟! انسان که قطعاً کشته خواهد شد؛ حال مرگی که با یک ویروس و میکروب و سقوط آجر اتفاق می‌افتد، برای اصحاب با شمشیر و در رکاب امام حسین اتفاق افتاد! اگر حتی پیوسته بکشند و دوباره زنده کنند، کجا می‌خواهند بروند؟! پیش یزید؟! مهم، در کنار امام علیه السّلام بودن است، نه کیفیت آن؛ اشتباه بسیار بزرگی است که ما فکر کنیم کیفیت مهم

---

[1] وقعة الطّف، ص ۱۹۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱ (با قدری اختلاف در هر دو مصدر).

[2] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۹۷؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

است.

علائمی از اهل ولایت در کلام مرحوم حدّاد قدّس سره

در اینجا به آن کلام مرحوم آقای حدّاد به مرحوم والد می‌رسیم که در اعتراض به افرادی که ایشان را متهم به ضدّ ولایت بودن می‌کردند، فرمودند:

اما در قضیهٔ ولایت، ولایت را ما می‌شناسیم نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند. عزاداری واقعی را ما می‌کنیم؛ زیارت حقیقی را ما می‌نماییم؛ شناسایی و معرفت ائمه علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و عِلماً اختصاص به ما دارد، نه اینها که ولایت را جدا می‌دانند. ولایت عین توحید است و توحید عین ولایت است.

اشک ما بر اباعبدالله الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویدای دل

ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چراکه آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون می‌ریزد؛ نه این اشک‌هایی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سیدالشّهدا را می‌کشند، آن‌گاه می‌نشینند و اقامهٔ عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند.[1]

بروز آثار معرفت امام علیه السّلام در مرحوم حدّاد

ایشان می‌فرمایند: امام علیه السّلام را ما شناخته‌ایم و لذا دیگر برای ما اختلاف مراتبِ سختی و راحتی، شادی و غم تفاوتی ندارد؛ نه چون تویی که الآن در اینجا برای امام سینه می‌زنی و فردا خوشحال هستی!

تقلب احوالِ دائمیِ عامهٔ مردم در قبال امام زمان

اگر امام زمان ظهور کند و دو نفر به‌زعم خود افشاگری کنند که مثلاً ما فلان‌کار خطا را از او دیده‌ایم، همین مردم با اتّکا به شایعات، از او برمی‌گردند و می‌گویند: «گویا این قضایایی که نقل می‌کنند وجود داشته است»؛ درحالی‌که اگر ولایت بواقعیتِه برای انسان منکشف شده باشد،

---

[1] روح مجرد، ص ٥٤٦.

چطور ممکن است در قبال امام علیه السّلام بقیهٔ مردم را عاقل ببیند تا اینکه بخواهد به حرفشان اعتنا کند؟!

همین مردم در قبال کارهای معاویه به امیرالمؤمنین علیه السّلام اعتراض کردند و در رکاب حضرت با معاویه جنگیدند،[1] اما وقتی قرآن‌ها بر سر نیزه رفت، گفتند: «یا علی، فوراً تسلیم حکم حَکَمین بشو و قرآن را حَکَم کن، وگرنه اینک تو را زیر ده‌هزار قبضهٔ شمشیر قطعه‌قطعه می‌کنیم!»[2] وقتی شکست خوردند، گفتند: «یا علی! به تو ظلم کردیم، از سر تقصیرات ما بگذر.»[3] وقتی امیرالمؤمنین آنها را بخشید، ابن‌ملجم کار را تمام می‌کند.[4]

در دوران امامت امام حسن علیه السّلام نیز تفاوتی ندارد و هیچ‌کس دور امام

---

[1] وقعة صفّین، ص ۹۲.

[2] همان، ص ٤٨٩.

[3] همان، ص ۵۱۲ ـ ۵۱۸.

[4] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷ ـ ۲۰.

باقی نمی‌ماند.[1] همین مردم در روز عاشورا امام حسین را کشتند[2] و بعد خودشان با جریان مختار خون‌خواهی کردند![3] همهٔ اینها به‌جهت تخیّل و جهل و عدم شناخت امام علیه السّلام است.

سرّ دورباش زدن امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری

باری، انسان قدر موهبتی را که راحت به‌دست آید، نمی‌داند و عادی برخورد می‌کند؛ اما اگر مقداری دورازدسترس باشد، متوجه می‌شود که باید به‌دنبال درد و سوز برود. براین‌اساس، امام صادق علیه‌السّلام از یك طرف عنوان بصری را پس می‌زنند و می‌گویند: «من هم فردی مانند مالك‌بن‌انس؛ چرا اینجا آمدی؟! همان‌طور که تابه‌حال به نزد او می‌رفتی، حالا نیز برو»؛ اما ازطرف دیگر با «اُشرِبَ قَلبی مِن حُبِّ جعفرٍ» او را از باطن پیش می‌کشند. حضرت می‌خواهند او را آماده کنند تا اگر در آینده به او حرفی بزنند، در جای خودش

---

[1] همان، ج ۲، ص ۱۰ ـ ۱۵.
[2] وقعة الطّف، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۸.
[3] الأمالی (طوسی) ص ۲۴۰.

قرار بگیرد.

عنوان در ابتدا با خود می‌گفت: مالک روایات پیغمبر را نقل می‌کند و تابه‌حال درِ خانهٔ او را می‌زدیم، جعفر هم با چند واسطه به پیغمبر می‌رسد و دروغ نمی‌گوید و آدم خوبی است و حالا درِ خانهٔ جعفر را می‌زنیم؛ یک مطلب از این می‌گیریم و یکی از آن! لذا امام صادق علیه السّلام حدّاقل کاری که در اینجا می‌خواهد انجام دهد آن است که به عنوان بفهماند:

اولاً: ارتباطت را با ما تصحیح کن و بفهم به کجا آمده‌ای و بدان که اینجا هر کسی را نمی‌پذیرند. وقتی همهٔ درها را به روی خود بسته دیدی، آن‌وقت درِ خانهٔ ما به‌روی تو باز می‌شود؛ اگر بیایی ولی اینجا را نیز مانند سایر مکان‌ها بدانی و مثل بقیهٔ مردم وقت مرا بگیری و استفاده نکنی، عِرضِ خود می‌بری و زحمت ما می‌داری.[1]

بگرد و تحقیق کن؛ مالک[2] و دیگرکسانی را

---

[1] دیوان حافظ، غزل ٤٥٢:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست ** عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون شخصیت مالک‌بن‌انس، رجوع شود به امام‌شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٣٨٥ ـ ٣٩٢.

که بعد از پیغمبر باقی مانده‌اند، ببین؛ ابوحنیفه[1] را ببین که چه یال‌وکوپال و دفترودستکی دارد و چه شهریه‌ای می‌دهد؛[2] وقتی فهمیدی چیزی در چنتهٔ آنها نیست، آن موقع می‌فهمی جعفربن‌محمد کیست و چنددرصدی به استحکام و اتقان تو افزوده می‌شود و مسئله برایت روشن می‌گردد. تو خودت آمدی و ما برای تو کارت دعوت نفرستاده‌ایم؛ گمان نکنی که امام صادق می‌خواهد با جمع کردن افراد، حزب درست کند.

تشبیه نیاز انسان به ولیّ کامل، به احتیاج بیمار سرطانی به طبیب حاذق

ثانیاً: مگر انسان به‌صرف دیدن رویی ناخوش و امری خلاف توقع و دو دفعه رانده شدن، باید دست از طلب بردارد؟! مگر انسان می‌تواند از واقعیت و حقیقت دست بکشد؟! چرا اگر به مریضی که در ناراحتی شدید به‌سر می‌برد و علاج خود را منحصر در مراجعه به فلان طبیب احساس می‌کند

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون شخصیت ابوحنیفه، رجوع شود به امام‌شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٣٩٣ ـ ٤٨٠.

[2] این بزرگواران (!) ازطرف دولت به هرکس که نزد آنان می‌رفت در روز عید قربان و عید فطر عیدی و در سایر ایام مواجب می‌دادند.*

* تاریخ بغداد، ج ١٣، ص ٣٥٨.

بگویند وقت تمام شد، بیرون نمی‌رود و حاضر است چند برابر هزینه کند؟! چون به مرض خطرناکی دچار شده است. او که به مشکل شدید ریوی یا ناراحتی قلبی مبتلاست تا آخرین نفر می‌ایستد و به هر کیفیت ممکن به منشی التماس می‌کند تا یک دقیقه هم که شده با دکتر صحبت کند؛ اما آن فردی که به سردرد یا تب ساده‌ای دچار است، حتی دو ساعت در شلوغی مطب به‌انتظار نمی‌نشیند.

ریشهٔ سهل‌انگاری امور سلوکی در بی‌دردیِ معنوی

ما نیز درد نداریم، و الاّ مطلب را به‌راحتی رها نمی‌کردیم. کسی که درد

داشته باشد، با یک «نه» گفتنِ امام صادق علیه السّلام ایشان را رها نمی‌کند.

تلقّی احسنِ عنوان بصری نسبت به تربیت امام صادق علیه السّلام در عدم پذیرش فوری او

عنوان بصری این نحوهٔ تربیت امام صادق علیه السّلام را به‌کیفیت احسن تلقّی نمود؛ زبان حال او و ما به حضرت این است که وقتی خداوند شما را امام و واسطهٔ فیض قرار داده است، من کجا بروم؟! یا دست از این وساطت بردارید ـ که نمی‌توانید! ـ و یا مرا بپذیرید؛ و چون شما امام و واسطهٔ فیض هستید، نمی‌توانید قبول نکنید! وقتی حضرت این حال را ببینند، آغوشش را باز می‌کند و می‌پذیرد. گرچه فردی نمی‌تواند از امام صادق علیه السّلام حسابرسی کند و تمام اشکالات از سوی ماست، اما اگر امام این کار را نکند، ظلم کرده و باید در روز قیامت نزد پیغمبر پاسخ‌گو باشد.

کلام مرحوم حدّاد پیرامون لزوم تحمل جلال الهی

مرحوم آقای حدّاد بارها می‌فرمودند:

سالک باید چکش‌خورش خوب باشد![1][2]

اگر پیوسته سالک را بزنند نباید صدا به اعتراض بلند کند و اگر لاجرم آخی هم گفت، دیگر نباید ادامه دهد. بعد از گذشت مدتی، هنگامی که سالک مورد

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱٤:
«مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: "این اشخاص ما را می‌خواهند تا وقتی‌که گوشی از آنها نگرفته باشیم، و همین‌که بخواهیم گوش آنها را بگیریم صدایشان به آه و فریاد بلند می‌شود، و بدون گوش گرفتن هم که فایده‌ای ندارد؛ در این‌صورت دیگر فرقی بین این شخص و سایر افراد باقی نمی‌ماند. و انسان باید چکش‌خورش خوب باشد، و هرچه چکش‌خور آن بیشتر باشد فواید و برکات تربیت در او بیشتر خواهد شد."»

[2] روح مجرد، ص ۵۵۷:
«افرادی که استعدادشان در تحمل مشاق و واردات بسیار بود، از آنها تعریف می‌نمودند و می‌فرمودند: "فلان‌کس چکش‌خور خوبی دارد." و این اصطلاح آهنگرهاست؛ چون بعضی از اقسام آهن سست و بدون موادّ فولادی است و در اثر گداختن زود از بین می‌رود و قابل چکش‌کاری و پتک‌کاری نیست، ولی بعضی از اقسام آهن دارای ترکیبات فولادی است و استحکامشان بسیار است، چندین بار متناوباً آنها را در کوره می‌گدازند و روی سندان می‌نهند و می‌کوبند، مع‌ذلک استقامت دارد تا آن را به هر شکل و صورت که می‌خواهند، درآورند.»

لطف قرار می‌گیرد و ترمیم و سرحال می‌شود، چکش دومِ استادی که می‌خواهد او را اصلاح کند بر سرش فرود می‌آید؛ چراکه با حلوا چیزی نصیب انسان نمی‌شود و بدون پیشرفت در همان حد باقی می‌ماند.

کلام مرحوم علاّمه طهرانی پیرامون لزوم عزم سالک برای طیّ طریق

مرحوم آقا بارهاوبارها می‌فرمودند:

تا خودتان نخواهید ما کاری نمی‌توانیم بکنیم؛ باید خودتان بخواهید.

شخصی امروز صبح برای بنده نقل کردند که مرحوم والد به ایشان فرموده بودند:

این فرزند من سیّد محمدمحسن هم تا نخواهد من به او نمی‌دهم!

کلام مرحوم حدّاد پیرامون نقصان طریق بدون بهره‌مندی از جلال الهی

استاد نیز نمی‌تواند بدون ابتلاء و جلوهٔ جلال، کسی را سیر دهد؛ مرحوم آقای حدّاد به مرحوم آقا می‌فرمودند:

این راه مستلزم ایثار و ازخودگذشتگی است؛ و بعضی از رفقای ما تنبل‌اند و حاضر برای انفاق و

ایثار نیستند، و لذا متوقف می‌مانند. من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السّلام می‌روم و شب‌ها و روزها می‌مانم، ولیکن این کافی نیست؛ زیرا در مجالس انس و مذاکرات، پیوسته ذکر جمال می‌شود و وَجد و نشاطی حاصل می‌گردد، اما همین‌که بخواهم گوشی از کسی بگیرم همه فرار می‌کنند و کسی باقی نمی‌ماند. و بالاخره بدون جلال که کار تمام نمی‌شود؛ و لهذا من متحیّرم در کار بسیاری از ایشان. آن‌گاه با چه لطایف‌الحیلی و چه رمزهایی که نه کاسه بشکند و نه دست بسوزد، باید بعضی از اوقات، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فی‌الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان استوار گردد.[1]

ابتلائات شدید اولیاء الهی در مسیر تکامل

آیا می‌دانید خداوند چه بر سر مرحوم آقا، مرحوم حدّاد، مرحوم انصاری و مرحوم قاضی آورده است؟! اما نکتهٔ مهم این است که همان ذاتی که بنده‌اش را تنبیه می‌کند، شیرینی بعدش را نیز خود عنایت می‌فرماید.

---

[1] روح مجرد، ص ٤٨٠.

تحوّل افکار و پیشرفت سالک، نتیجهٔ تحمل تجلّیات جلالیهٔ پروردگار

اگر لطف او شامل حال بنده‌ای شود، آن‌قدر او را می‌چرخاند و مورد امتحان قرار می‌دهد تا کم‌کم افکار، تخیّلات و احساسات او کاملاً متحوّل و متبدّل گردد، و سالک یک‌دفعه خود را در عالمی می‌یابد که با عوالم ماقبلِ او کاملاً بیگانه است؛ مردم را در افکار سطحی و پوچی که خود نیز سابقاً در همان مسائل به‌سر می‌برده، غوطه‌ور می‌بیند.

برای تحمل این گوشمالی‌ها و عبور از این مقاطع و جلوگیری از بریدن سالک، شواهد و خصوصیات و راه‌هایی وجود دارد که إن‌شاءالله بیان آن در ذیل کلمات امام صادق علیه السّلام خواهد آمد.

لزوم عدم توجه سالک به کیفیت مسیر و تمرکز بر اصل سلوک

مطلب دیگر اینکه باید برای سالک مسئلهٔ بسیار مهم این باشد که خداوند او را به عبودیت پذیرفته و دارد در این مسیر حرکت می‌کند؛ نه اینکه کیفیت در مسیر چگونه است. سالک باید خود را عبد پروردگار ببیند و غیر از این موقعیت تقاضایی نداشته باشد و این راه را به‌عنوان تنها

مسیری که موصل و مُبلِّغ او به واقع است، بپذیرد. دیر یا زود به مطلوب رسیدن، در دنیا یا در آخرت به مقصد نائل آمدن، و به‌دست آوردن یا نیاوردن مشاهدات و خوارق عادات، مطالب پوچ و بی‌اهمیتی هستند که برطبقِ علل و معلولاتی انجام می‌گیرند. مهم آن است که ما در خیمهٔ امام حسین علیه السّلام باشیم؛ دیگر اینکه او برای ما چه تصمیم می‌گیرد، به خودش مربوط است.

توقف در سلوک، نتیجهٔ بی‌تفاوتی در انجام دستورات

ازطرف دیگر، اشتباه خطرناک عده‌ای آن است که با این تفکر، کار را تمام‌شده فرض می‌کنند و از عمل به مطالب دست می‌کشند و نسبت به نتیجه بی‌تفاوت می‌شوند؛ این حالت باعث توقف آنها می‌شود.

درست است که دغدغهٔ اساسی سالک فقط‌وفقط سلوک است و تمام فکر و هدف او باید این باشد که عمر دوروزهٔ خود را به نتیجه و کمال برساند و حیات خود را جهت رشد استعدادها و به‌فعلیت درآوردن تهیّؤها به‌نحو احسن صرف کند، اما نکته اینجاست: حال که در این مسیر قرار گرفت، مطلب تمام نیست و تازه اول کار است! و این مطلبی است که ما از

آن غافل شده‌ایم.

وصول به استاد کامل، ابتدای طریق الی‌الله

ما تابه‌حال از آنچه بزرگان فرموده‌اند «کسی که به استاد رسید، نصف راه را

طی کرده است»،[1] این برداشت را داشتیم که دیگر کار او تمام است؛ اما این‌گونه نیست و اکنون که به طبیب رسیدیم باید به نسخه‌اش عمل کنیم.

کسی که برای رسیدن به طبیبِ متخصص فرسنگ‌ها راه آمده و حال که او را دیده است، نسخه را در همان مطب بگذارد و به شهر خود برگردد، بسیار نادان است! و این خطایی است که به آن مبتلا هستیم. تمام اشتیاق‌ها و اهتمام‌ها و مجاهدت‌هایی که انسان برای رسیدن به راه خدا و سلوک تحمل می‌کند، باید باعث شود که وقتی سالک به استاد دست یافت، تازه حرکت را آغاز کند.

تمجید متفاوت علاّمه طهرانی از آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی نسبت به سایر اولیاء الهی

تعظیمی که مرحوم آقا از میان اولیاء و عرفاء از مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی دَرجَزیری همدانی می‌کردند، کاملاً از عبارات ایشان مشخص بود. یکی از عبارت ایشان این بود:

---

[1] رسالهٔ سیروسلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۸۶، تعلیقه:
«مرحوم قاضی می‌فرموده است: "چنانچه کسی که طالب راه و سلوک طریق خدا باشد، برای پیدا کردن استاد این راه، اگر نصف عمر خود را در جستجو و تفحّص بگذراند تا پیدا نماید، ارزش دارد." و می‌فرموده است: "کسی که به استاد رسید، نصف راه را طی کرده است."»

مرحوم علاّمه طهرانی: «تمام ما ریزه‌خوار سفرهٔ آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی هستیم!»

او با دیگران فرق داشت؛ تمام ما ریزه‌خوار سفرهٔ آخوند ملاّ حسین‌قلی هستیم. او یک دریای بی‌پایان بود که ته نداشت.

مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی مرد عجیبی بود. سیصد شاگردی که هرکدام ستاره‌ای درخشان در آسمان تربیت و هدایت‌اند از ایشان ظهور و بروز پیدا کرد.

احترام مرحوم علاّمه طهرانی به ذراری مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی

مرحوم آقا تمجید بسیار عجیبی از ایشان داشتند و حتی همیشه نسبت به ذراری ایشان به دیدهٔ عظمت می‌نگریستند و بعضی از اقوام پدری ما را که با نسل مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی ارتباط نَسبی دارند، به‌ملاحظهٔ جدّشان بسیار تعظیم می‌کردند.[1]

دستگیری امیرالمؤمنین علیه السّلام از آخوند

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات مرحوم آیةالحقّ و الیقین آخوند ملاّ حسین‌قلی همدانی قدّس الله نفسه الزّکیه، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۸ ـ ٤٦.

ملاّ حسین‌قلی همدانی بعد از بیست‌ودو سال مجاهده

روزی مرحوم والد این مطلب را برای مرحوم آیةالله شهید مرتضی مطهری و بعضی دیگر نقل کردند:

هنگامی که مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی مراتب علمی و حوزوی خود را تمام کرد، دید دستش خالی است و هنوز به جایی نرسیده و نتوانسته آنچه را خوانده، بیابد و آنچه تحصیل کرده وجدان کند. لذا با توسّلات بالاخره در تحت تربیت مرحوم سیّد علی شوشتری قرار گرفت و به انجام دستورات و ریاضات و سایر اعمال موصِلهٔ به مطلوب و مقصود پرداخت. دیگر مجاهده‌ای نبود که او انجام ندهد و خلاصه در این راه سنگ تمام گذاشت، تا اینکه کم‌کم این مطلب در ذهنش پیدا شد که بیست‌ودو سال است ما در اینجا هستیم و استفاده می‌کنیم، ولی حجابی برداشته نشده و به مقصود نرسیده‌ایم.

روزی بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السّلام در کنار ایوان حرم می‌نشیند و زبان شِکوه و گلایه را نسبت به حضرت باز می‌کند که «یا علی! بیست‌ودو سال است ما با طلب و نیازی که داریم، به این مسائل و اوراد و اذکار مشغول هستیم و مجاهده می‌کنیم.»

در این هنگام کبوتری را مشاهده می‌کند که روی تکه‌نان خشکی در ایوان می‌نشیند و برای خرد کردن، آن را منقار می‌زند اما فایده‌ای نمی‌بخشد؛ تا اینکه خسته می‌شود و می‌رود. بعد از مدتی دوباره برمی‌گردد و باز شروع به نوک زدن می‌کند، ولی حاصلی نمی‌گیرد و می‌رود. این کبوتر بیش از پانزده مرتبه می‌رود و می‌آید و تقلاّ می‌کند تا اینکه این نان خشکیده را کاملاً ریزریز می‌کند و در رفت‌وآمد متعددی برای جوجه‌های خود می‌برد.[1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام در آنجا به نفس او القا کردند که اگر می‌خواهی برسی، باید مانند این کبوتر باشی! چرا این کبوتر این‌قدر رفت و برگشت و این‌گونه بر سر این تکه‌نان تلاش کرد اما دست برنداشت؟ چون جوجه‌هایش گرسنه بودند و او جای دیگر غذایی پیدا نکرد. اگر تو نیز گرسنه‌ای نباید دست از

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ٤٤.

تلاش برداری و اگر سیری برو! مگر گرسنه می‌تواند دست از تلاش بردارد و به‌دنبال غذا نرود؟! ایشان این را به‌عنوان پیغامی تلقّی کرد و استقامت را ادامه داد و به جایی رسید که بزرگان به حال او غبطه می‌خوردند.

حصول آنی نتیجهٔ اعمال انسان، حتی در صورت عدم انکشاف آن

نکتهٔ بسیار مهم این است که نتیجهٔ تمام اعمال ما بعداً به‌دست نمی‌آید، بلکه همان موقع حاصل می‌شود. این‌طور نیست که آخوند ملاّ حسین‌قلی بیست‌ودو سال زحمت بکشد و بعد از آن خداوند یک‌باره فتح باب کند؛ بلکه بیست‌ودو سال کشف باب می‌شد و ایشان متوجه نمی‌شده است!

نتیجهٔ هر قدمی که انسان در سلوک بردارد، همان جا برایش حاصل شده است، منتها ممکن است همان موقع روشن و آشکار نشود. درست مانند صفحاتی که در کامپیوتر ذخیره شده و بعد با فشار دادن یک کلید تمام آن نمایش داده شود؛ این‌طور نیست که هیچ‌چیز در کامپیوتر نباشد و یک‌دفعه تمام این معلومات به‌وجود بیاید.

عدم انتباه مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی

همدانی از فتح باب حاصل‌شده در طول بیست‌ودو سال، به‌جهت مصالحی خاص

بیست‌ودو سال برای مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی فتح باب می‌شد، منتها بنا بر مصالحی خود ایشان نمی‌بایست اطلاع پیدا می‌کرد؛ و درغیراین‌صورت آخوند ملاّ حسین‌قلی نمی‌شد. نظام تربیتی هر فرد با دیگری تفاوت دارد.

این مختصری از کیفیت تعامل امام صادق علیه السّلام با عنوان بصری بود. إن‌شاءالله از جلسهٔ دیگر به اصل مطالب روایت عنوان بصری می‌رسیم.

خداوند ما را موفق کند و اوقات ما را در تحصیل رضای خود و وصول به غایات و اهدافی که مورد نظر ائمه علیهم السّلام و اولیای بزرگوار است، سپری گرداند!

اللهمّ صَلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد